

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نامه‌های بلوغ

صفایى حائرى، على، ۱۳۳۰ - ۱۳۷۸

نامه‌های بلوغ / نویسنده على صفایى حائرى

قم: انتشارات لیلة القدر، ۱۳۸۸

ص. ۲۶۴

ISBN 978 - 964 - 7803 - 09 - 0

۳۰۰۰۰ ریال:

فهرست‌نویسى براساس اطلاعات فیپا.

۱. اندرزنامه‌ها. ۲. اخلاق اسلامى. الف. عنوان.

۲۹۷ / ۶۷

BP ۲۴۹ / ص ۷

۸۲ - ۱۵ م

کتابخانه ملی ایران

## فهرست

۷..... به جای مقدمه

نامه‌ی اول: بینش‌ها و گرایش‌ها - ۹

۱۱..... مقدمه

۲۱..... بینات

۳۷..... کتاب

۴۰..... میزان

نامه‌ی دوم: سلوک و اخلاق - ۴۷

۴۹..... مقدمه

۵۹..... نکته‌های سلوک

نامه‌ی سوم: رضا و رضوان - ۷

۷۵..... مقدمه

۹۹..... خوشنودی

۱۰۵..... زمینه‌ها



انتشارات لیلة القدر

## نامه‌های بلوغ

على صفایى حائرى (عین - صاد)

انتشارات لیلة القدر ۷۷۱۲۳۲۸ - ۷۷۱۲۳۲۸ - ۰۲۵۱

چاپ هفتم: تابستان ۱۳۸۸

چاپ: پاسدار اسلام

تیراز: ۳۰۰۰ جلد

قیمت: ۳۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸ - ۹۶۴ - ۷۸۰۳ - ۰۹

تلفن مرکز پخش: ۰۲۲ + ۹۱۲۷۴۶۱۰ / نمابر: ۰۲۵۱ - ۷۷۱۷۳۷۸

﴿ کلیه حقوق این اثر متعلق به ناشر است ﴾

۱۱۹	تحلیل رضا و خوشنودی
۱۲۳	نتیجه‌ی رضا و خوشنودی

نامه‌ی چهارم: عمل و بحران‌های عمل - ۱۳۷

۱۳۹	مقدمه
۱۵۹	عمل
۱۷۳	تمامیت
۱۹۵	استقامت و سلامت
۲۱۱	رنج‌ها و بحران‌های عمل

نامه‌ی پنجم: نامه‌ی ناتمام - ۲۲۳

۲۲۵	مقدمه
-----	-------

گزیده‌ی اشعار - ۲۳۱

۲۳۳	توبه من آموختی...
۲۴۶	آغاز در نهایت
۲۴۷	دیدار
۲۴۸	وابسته
۲۴۹	کوچه‌ی «هستی»
۲۵۰	من بی تو
۲۵۱	ای آخرین فریاد
۲۵۳	در دست‌های من
۲۵۵	تصمیم
۲۵۶	فریاد

به جای مقدمه

نامه‌های بلوغ، پنج نامه از علی صفایی حائری (ره) است به فرزندانش، که هنگام بلوغ آن‌ها نگارش یافته. مخاطب در این نامه‌ها اگر چه فرزندانش بوده‌اند، اما خطاب عام است. او به واقع «جایگاه بلوغ» را که با تحولات و بحران‌ها همراه است، پراهمیت و اساسی ارزیابی می‌نماید. سر آغاز بلوغ اگرچه با تحولات جسمی همراه است، اما تحولات روحی آن بسیار بزرگ‌تر است. در این مرحله از رشد است که انسان مورد توجه خداوند قرار می‌گیرد و صلاحیت پیدا می‌کند تا مورد خطاب او قرار گیرد. از طرفی دیگر احساس استقلال و آزادی در انتخاب، بحران‌هایی را فراروی انسان می‌گذارد. این انتخاب‌ها نیازمند بینش‌ها و معیارهایی است تا انتخاب بر اساس ارزش و توان آدمی باشد. با چنین زمینه‌ای شخص را می‌توان سالک و راه رو نامید. سالک در سلوک خود باید راه و مقصد و منازل و مراحل رسیدن به آن را بشناسد، همان طور که به وظایف و موانعی که بر سر راه اوست باید آگاهی

یابد. فراهم آوردن این بینش‌ها و زمینه‌ها برای انتخاب و معیارها و روش‌های انتخاب، انگیزه‌ی اصلی نگارش این نامه‌هاست و در واقع دغدغه‌ی تمامی ما.

ناشر

نامه‌ی اول:

بینش‌ها

و

گرایش‌ها

## مقدمه<sup>۱</sup>

برای فرزندم محمّد، که خدا با او، درهایی از بلاء و محبت به روی من گشود و در او، آیه‌هایی نشانم داد.

پسرم، محمّد! چند ماهی است که به فکر تو و بلوغ تو هستم. اما امشب، شب سیزدهم رجب، در حرم حضرت رضا مصمّم شدم تا برای تو زمینه‌ای فراهم کنم؛ تا به مناسبت بلوغ تو در ماه رمضان، خاطره‌ای در ذهن تو زنده بماند و امکان بهره‌برداری بیش‌تر فراهم گردد. و مصمّم شدم در این زمینه نامه‌ای بنویسم تا توشه‌ی راه تو، از بلوغ تا وصل و لقاء و دیدار خدا، برایت مشخص شود تا شاید حقوقی که تو بر من داری، ادا شود تا در این بازار مکاره که هرکس از هر طرف فریادی دارد و در این بیغوله، در هر لحظه، هزارها شیطان ره‌گم‌گشته می‌زنند، تو راحت مقصد را بشناسی و راه را بیابی. خودت و قدر خودت را بشناسی و به غیر حق رو نیندازی و به غیر او نظر نکنی؛ «وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ، إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ»<sup>۲</sup>.

۱- تاریخ تحریرنامه، ۱۵ فروردین‌ماه ۱۳۶۴، مطابق با شب سیزدهم رجب ۱۴۰۵

۲- قیامت، ۲۲ و ۲۳

امشب در این فکر بودم که برای برادرت موسی و خواهرت منیره هم وصیتی بنویسم؛ حال از تو شروع می‌کنم، اگر فرصتی پیش آمد، برای آن‌ها هم آنچه خدا عنایت کند و هدایت فرماید، خواهم نوشت؛ وگرنه این تویی که باید برای خودت و دیگران چراغ روشن و زبان هدایت و طلایه‌دار حرکت باشی و بخوانی: «وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا»<sup>۱</sup>.

پسرم، محمّد! تو در این ساعت که ده و بیست و سه دقیقه است، داری به فیلم کمدی نگاه می‌کنی و از کلمه‌ی رمز «بوی باران می‌آید، بد جوری بوی باران می‌آید» به خنده افتاده‌ای. و من گریانم که خنده‌های من و تو و سرور و ابتهاج ما از چیست؟ و سرگرمی‌های من و ما با چیست؟

این نکته را می‌نویسم تا بعدها برای تو توجهی باشد، که مؤمن عاشق، این قدر فرصت سرگرمی ندارد.

خداوند، سرور و ابتهاج و سرگرمی و اشتغال و غم و رنج تو را، در نزد خودش و با لطف خودش فراهم سازد. و عیدی تو را در این شب، که شب تولد ولیّ اولیاء، علی مرتضی است، رضا و خوشنودی خودش قرار دهد. و به تو نعمت توحید و اخلاص و ولایت و فقاقت و عمل عطا نماید؛ که این نعمت‌ها به خاطر ارزش و بهایشان، مورد هجوم شیاطین هستند و وسوسه‌ها و موانع در آن‌ها بسیار است و انحراف‌ها و اشتباه‌ها و اختلاف‌ها هم بسیار؛ که شیطان به اندازه‌ی ارزش نعمت‌ها، در آن‌ها وسوسه دارد و تو می‌توانی در هر کاری از مقدار وسوسه‌ی شیطان، ارزش و اهمیت آن را حدس بزنی؛ که من تجربه کرده‌ام و

شاهد این وسوسه‌ها بوده‌ام و دیده‌ام، چه بسیار کسانی که از راه بازگشتند و نور چشم شیطان شدند. و باز هم دیده‌ام که پس از برگشت، حتی در دنیای‌شان حاصلی به دست نیاوردند و به جایی نرسیدند؛ «وَكَانَ عَاقِبَةُ أَمْرِهَا خُسْرًا»<sup>۱</sup>.

خیال نکن که این وسوسه‌ها و یا مزاحمت‌ها، کم‌رنگ و محدود باشد؛ که از شیطان و از نفس و از دوستان و از دشمنان مایه می‌گیرد و همه برای جهنّم تو هیزم جمع می‌کنند و تو باید از خدا بخواهی که از تمامی این آتش‌ها نجاتت بدهد، که او بر آنچه بخواهد، تواناست؛ «فَعَالٌ لِّمَا يُرِيد»<sup>۲</sup>.

گفتم که خدا با تو درهایی بر من گشود و آیه‌هایی نشانم داد. بگذار آنچه را که تو شاهدش نبوده‌ای، برایت بازگو کنم و از ریشه‌هایت برایت حکایت بیاورم که تو متوجه بشوی که با این همه نعمت و امکان، از تو چه توقعی هست و با این همه ریشه و زمینه، از تو چه باری و بهره‌ای می‌خواهند.

من هنوز مدرسه می‌رفتم، که پدرم - عباس صفایی - در آخرین سفری که به عتبات داشت، نام تو را برای من سوغات آورد. من هنوز ازدواج نکرده بودم و حدوداً دوازده ساله بودم. او می‌گفت: «فرزند اوّل علی، محمّد نام دارد»؛ چون در خواب دیده بود که در نوشته‌ای و پیامی که آورده بودند، آمده بود که از شیخ محمّد علی به «معتبر» تعبیر می‌شود و از تو، به «علاّمه» و از علی به خاطر فرزنددی که خدا به او عنایت می‌کند، به «ابومحمّد» تعبیر می‌شود.

پدرم معتقد بود که فرزند اوّل من، محمّد است و بر این نکته پافشاری می‌کرد و به مادرت که علایم فرزند دختر را داشت، تأکید می‌کرد تا آن که تو در هنگامی که نوزده ساله بودم، به دنیا آمدی و با تولّد تو، زندگی آرام و ساده‌ی من دستخوش بلاءها و شورها و لطف‌هایی شد که تا امروز هم ادامه دارد؛ و در هر روز، به شکلی جلوه کرده است. من خدا را بر تمامی لطف‌ها و عنایت‌هایش، در هر شکلی که هست، سپاس‌گزارم؛ وَ لَهُ الْحَمْدُ عَلٰی مَا أَنْعَمَ.

می‌خواهی برایت از خانواده‌ات بگویم. این خانواده‌ی پر عرض و طولی نیست. پدر من، که پدر بزرگ تو باشد، فرزند شیخ محمّد علی است که او فرزند کشاورزی در قم بنام مآل جعفر بوده است. شیخ محمّد علی از شاگردان خوب «صاحب کفایه» است و حاشیه‌ای بر کفایه دارد و او داماد مآل محمّد زمان مازندرانی است که صاحب کرامات و مقاماتی بوده است.

و مادر من، که مادر بزرگ تو باشد، ذکری - زهرا - نام داشت و روستازاده‌ای بود از هشت فرسخی قم، بنام وشنوه، که از پدر صالح و جوانمرد و پر فرزندی، که بیش از دوازده‌تا داشت و تنها ذکری و مصیّب و نصرت پس از او ماندند و در سال قحطی به خاطر چپاول نایب حسین و سید فرهاد، که گندم‌ها و ذخیره‌های آن‌ها را از قید و از دولا ب در آوردند، مجبور به فروش باغات و زمین‌ها به ارباب محمّد، در برابر چند من گندم و مقداری آرد شدند. و عاقبت هم مصیّب به نوکری و چوپانی و این مادر - که دیده بودیش - با دو فرزند دخترش به کلفتی رسیدند و آخر سر، در منزل عمّه خانم - خانم آقای رضوی - که آن وقت زن ارباب داوری بود، به ازدواج با پدرم که - زن اوّلش صدیقه

خانم پس از زایمان مرده بود و خواهر کوچک او طاهره خانم برایش کارگشا نبود - راضی شد و در واقع زن سوم پدرم شد، که یکی از زن‌هایش، در هنگامی که او در سفر حجّ و کربلا بود، مرده بود.

مدّت‌ها درگیری بود و پدرم نمی‌خواست از مادرم صاحب فرزندی بشود تا آن‌که با آمدن فاطمه خانم، که دختر خاله‌ی طاهره خانم بود، طاهره خانم طلاق گرفت و پدرم با دو عیال باقی مانده، زندگی سالم و مهربان‌شان شروع شد و از مادرم سه فرزند برایش ماند و علی اصغر، که از او خاطره‌های محدودی دارم و بعد از من و بزرگ‌تر از عمویت حسین بود، در چند ماهگی مرد.

امروز تو عموها و عمه‌هایی داری، که از سه مادر هستند: جعفر، حمیده، خدیجه و محمّد از صدیقه خانم؛ و حسین و فاطمه از مادر من؛ و علی‌رضا و طاهره و زهرا و حسن از فاطمه خانم؛ که همه‌ی آن‌ها به خاطر مدیریت پدر و فقر دنیا، با هم مهربان و نزدیک هستند، مگر آن‌که هدف و راه‌شان از یک‌دیگر دورشان کرده باشد.

مادر تو، دختر خاله‌ی فاطمه خانم است و از فامیل پدری من؛ که تو شاهد خوبی‌ها و محبّت‌ها و دلسوزی‌هایش هستی و پختگی‌ها و ضعف‌هایش را می‌بینی. خدا او را پاداش خیر دهد، که برای من انس و محبّت و برای شما دلسوزی و کفایت زیادی دارد. او گرچه جز مختصر سواد و مدرکی ندارد، ولی با هوش و مغرور و با عرضه و کفایت است؛ در بچه‌داری و خانه‌داری و شوهرداری، نمونه‌ی زن مهربان مشرق زمینی است و مزاحم فکر و کار و راه من نبوده، بل کمک هم بوده و دل‌سوزی‌ها و قناعت و سرداریش، مرا از گرفتاری‌های زیادی رها

ساخته. خداوند به او نور و توجهی عنایت کند تا از کارهایش بهره‌مند شود و فقط به زندگی و خانه‌اش محدود نباشد و از دنیا، برای آخرتش توشه بردارد؛ که بارها به او گفته‌ام: اگر تو به اندازه‌ای که به اتاق‌ها و دستشویی‌هایت می‌رسی، به دلت و به خودت سر می‌کشیدی، دل تو و سینه‌ی تو، طور سینا بود!

حالا ساعت یازده و بیست دقیقه است و تو خوابیده‌ای. امیدوارم چشم بیدار خدا و دست مهربان او، تو را برای کارهای بزرگ و مسؤولیت‌های سنگین آماده سازد و تو را نور چشم اولیاءش قرار دهد تا از کسانی باشی که او به تو مباحثات کند و در ملاً اعلیٰ، از تو به نیکی نام ببرد و در میان ملائکه ذکر تو جاری شود، که مجلس‌های دنیا کوچک است و براننده نیست و جمع انسان‌ها و ذکر آن‌ها کافی نیست.

این مختصر، شرح ایل و تبار تو بود، که تو شاهدش نبودی. من امیدوارم تو فرزند همّت خود باشی، که به پدرانیت نیاز نباشد و فرزندانیت به تو افتخار کنند؛ که آن حکیم (سقراط) در جواب شماتت آن دشمن - که او را به پدرش سرزنش کرده بود - گفت: تو به پدرانیت افتخار می‌کنی؛ اما من، فرزندانم به من افتخار خواهند کرد. تو پایان افتخارات گذشته هستی و من آغاز فردا...

محمدجان! تو امسال ۲۴ رمضان، اوایل آفتاب، به بلوغ سنی خودت می‌رسی.

تو در زمانی هستی که هنوز تا بلوغ انسان کامل و طلوع عدل فاصله دارد و در زمینی هستی که به خاطر اسلام؛ اسلامی که شروع

انفجار است و طلوع نور، می‌خواهند گرفتارش کنند و می‌خواهند محدودش کنند. غافل از این نکته که آنچه چراغ‌ها را مطرح می‌سازد، خود تاریکی است. در بطن تاریکی، چراغ‌ها بارور می‌شوند. و همین بشارت برای تو بس، که از ظلمات نترسی، که هدایت خدا، در متن گمراهی جلوه‌ها دارد؛ «وَإِنْ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلِ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ»<sup>۱</sup>.

در این بشارت، سرّ بزرگی است که می‌تواند غربت و تنهایی تو را - اگر خدا در دلت مشعلی روشن کند و در سینه‌ات نوری برافروزد - به انس و تولید بیش‌تر منتهی سازد تا پس از تولّدت، عقیم نمانی. تو یک بار از مادر متولّد شدی و این بار باید از خودت بیرون بیایی؛ از نفس، از غریزه‌ها، از عادت‌ها متولّد شوی؛ که عیسی می‌گفت: «لَا يَلِجُ فِي الْمَلَكُوتِ مَنْ لَا يُؤَلِّدُ مَرَّتَيْنِ»؛ کسی که دو بار متولّد نشود، به ملکوت خدا راهی ندارد. و پس از این تولّد، باید تولید کنی و زاد و ولد کنی که تنها نمانی و در تنهایی هم مأنوس باشی.

پسرم، خدا را شاکر باش که رهبر امروز کشور تو، از این انس برخوردار است و از این امن سرشار. و این است که برای مبارزه با همه‌ی این‌هایی که آتش می‌کارند، ایستاده است و نه بر شرق و نه بر غرب و نه بر جهان سوم و حتی نه بر ملیت ایرانی، که بر ایمان مردم و آن‌هم نه ایمان غرور، که بر ایمان به خدای واحد قهار متکی است. و همین است که بدون شوخی، با درک تنهایی، باید بارور شد و زایید و در متن تاریکی، باید ایستاد و نور پاشید؛ که آن درک، زاینده است و این تاریکی، خواستار نور. و از این دو نکته گذشته، مطمئن باش که برای دشمن منحرف، هیچ چیز خطرناک‌تر از انحرافش نیست. ماشینی که از



مسیر منحرف شده، اگر تو بخواهی بیش‌تر از انحرافش، مجازاتش کنی، نخواهی توانست؛ که امام صادق(ع) می‌فرماید: «تو برای بدکار، بیش از کارش، عملی نخواهی داشت».

پسرم محمد! تو در این زمانه و در این سرزمین - این زمانه‌ی تاریک و این زمین شلوغ - اگر بخواهی که کف حادثه‌ها نشوی و حادثه‌ساز باشی، باید بینات، کتاب و میزان را داشته باشی و با این سه وسیله، در تمامی جریان‌های فکری و سیاسی و اجتماعی، در برابر فریب‌ها و شیطان‌ها، قائم و بر پا باشی، آن‌هم قائم به قسط و بر روی ساقه‌ها و ریشه‌های محکم؛ که در آیه‌ی «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ...»<sup>۱</sup> و آیه‌ی «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ»<sup>۲</sup> به آن اشاره رفته است.

**بینات؛** یعنی آنچه خودش روشن است و روشن‌کننده‌ی دیگری هم هست. بینات، آن هدایتی است که وضع تو و جهان را، رابطه‌ی تو و جهان را و مقصد تو و جهان را روشن می‌نماید.

**کتاب؛** یعنی دستورها، نوشته‌ها، فریضه‌ها و آداب و احکام، در این حرکت و در این رابطه‌ها.

**میزان؛** یعنی معیاری که در انتخاب مقصد و انتخاب مکتب و در انتخاب عمل، تو را راهنما باشد و در هنگام تراحم و درگیری، تکالیف و فرایض و وضع تو را مشخص نماید.

کسی که این سه اصل را داشته باشد، گرفتار برخوردهای سازمانی و حزبی و یا مرشد و مراد نمی‌شود؛ حتی با بصیرت دیگران، خودش را کور نمی‌سازد؛ که انسان از کارش، به اندازه‌ی بصیرتش بهره می‌برد. این نکته بسیار مهم است. اگر امروز هم برایت روشن نشد، سعی کن بعد آن را خوب بفهمی تا از رنج‌های بسیار نجات یابی؛ که در این زمانه‌ی تاریک و در این زمین شلوغ، آن‌ها که این سه اصل را نفهمیدند، اگر به لب‌لباب هم روی بیاورند، قشری هستند؛ این‌ها، خود را تسلیم بصیرت کسانی کردند که اگر معصوم می‌بودند، باز به این گونه رابطه راضی نمی‌شدند و بینات و کتاب و میزان را کنار نمی‌گذاشتند. این‌ها، برای راحتی انتخاب و سرعت عمل، به بهانه‌ی نجات از هلاکت، از چشم خود دست کشیدند و از بصیرت چشم پوشیدند. در حالی که دید و فهم مراد و یا سازمان و یا حزب، نمی‌تواند جایگزین دید و بصیرت و فهم من باشد.

این درست است که با این تسلیم و بیعت و واگذاری، کارها سامان می‌یابد و تو راحت می‌شوی، ولی سرعت و سامان کار، با صحت و رفعت انسان، نباید جای عوض کنند.

هر گروهی؛ چه سیاسی، چه ولایتی و چه عرفانی، باید گذشته از مبانی و اهداف، از این روش بیناتی برخوردار باشد. این اصول در تشکّل و سازمان‌دهی، وضع جدیدی را باعث می‌شود و ظرفیت و حلم را در رهبری ضروری می‌سازد. تو شاید خیلی متوجه نبودی، ولی ما شاهد بودیم که رفسنجانی زیرک و بهشتی مدیر، با تمام سازمان گسترده و تشکّل حزبی، در برخورد با شیطنتهای چند رنگ گروه‌ها و بازی‌های بنی‌صدر چگونه به انزوا کشیده شدند تا آن‌که ظرفیت و حلم امام، همراه آن روش به کمک آن‌ها آمد و حساب‌ها را به هم زد. عنصر

۱- فتح، ۲۹

۲- حدید، ۲۵

ظرفیت و حلم، عنصری است که در مباحث مدیریت و تشکّل جدید باید مطرح شود. همان‌طور که روش بیّنات، کتاب و میزان، باید در مباحث تشکّل و سازمان‌دهی، جایگاه خود را به دست بیاورد. وگرنه بازی‌ها و فریب‌ها، همیشه گمراه‌کننده هستند.

بگذار این نکته را همین‌جا بگوییم، در برابر هجوم تبلیغات، تو همیشه حساب سازمان و حساب شخص و حساب عمل را از یک‌دیگر جدا کن؛ که این سه، هر کدام معیار نقد جدا و روش نقد مجزاً دارند. سازمان با اهداف و مبانی، با مرامنامه‌اش؛ و شخص با نیت و انگیزه‌اش؛ و عمل، با سنت‌ها و حدود محاسبه می‌شوند. ممکن است مرامنامه‌ی یک حزب خوب باشد، ولی شخص فاسد باشد و ممکن است یک شخص خوب باشد، ولی سازمان و حزبش بی‌اساس. و همین‌طور ممکن است نیت شخص خوب باشد، ولی عملش باطل و یا عملش درست باشد و نیتش فاسد. این‌طور نیست که خوبی و بدی عمل، دلیل خوبی و بدی شخص و یا حزب و سازمانی باشد.

شاید سید جمال و مصدّق را بعدها بشناسی. ولی خوبی احتمالی و حتمی این‌ها، دلیل خوبی کارشان نیست؛ چون کسی که یار ندارد، نمی‌تواند توپ را پاس بدهد که از دست داده است. و نمی‌تواند نگه دارد، که محاصره شده است. و این ضعف در عمل را، نمی‌شود با خوبی نیت و یا بزرگی حرف‌ها پوشاند.

تو در کنار آگاهی سیاسی و اطلاعات بیشتر، اگر با این روش و با این معیاری که به آن اشاره شد، توجه کنی و برخورد کنی، تسلط بیشتر و برخورد سالم‌تری خواهی داشت.

خداوند، تو را روشن و استوار سازد و از ضعف‌ها و ترس‌ها نجات

بدهد تا ثابت قدم بمانی، که بلیط ورودی راه خدا، ثبات است. «إِنَّهُ سَمِيعٌ مُّجِيبٌ، إِنَّهُ وَلِيُّ حَمِيدٌ».

پسرم محمّد! این روش را سرسری نگیر، که رسولان خدا، همراه این سه اصل آمدند تا انسان، خود برپا بایستد و بر قسط، قائم باشد و حدید را و آهن را به دست بگیرد؛ «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ»<sup>۱</sup>.

پسرم، محمّد! من با اختصار به این سه اصل؛ که سه اصل استقلال و آزادی انسان است، می‌پردازم و اگر برای تو مبهم و نامفهوم ماند، حتماً با کمک بعضی از دوستان پرحوصله و مهربان، به بحث و بررسی آن پرداز و از کسانی مثل آقای... کمک بگیر و همیشه در برابر مطالب، دقّت و وسواس داشته باش، که سر بسته و دربسته تسلیم نشوی؛ چون دقّت و مراقبت در برداشت، به مراقبت و پاسداری از برداشت‌ها منتهی می‌شود؛ ولی بادآورده را، باد خواهد برد.

### ۱ - بیّنات

مفهوم بیّنات را می‌توانی از کتاب لغت هم به دست بیاوری، که حقایق روشن و روشن‌کننده را بینه می‌گویند. این مفهوم، مصادیق و نمونه‌های زیادی دارد. بیان و استدلال، سیره و برخورد و عمل و معجزات و کرامات و نشانه‌های وحی و اخبار ادیان گذشته، همه مصادیق بیّنات هستند.

معجزات، روشنگر ارتباط ولی و رسول با حق است. و در رابطه با معجزه، این مختصر را می‌گوییم که در برابر شبهه‌ها و وسوسه‌ها مسلح باشی؛ چون معجزات، مخالف عقل و علم نیست. تمامی هستی، معجزه‌ای است که ما با آن مانوس شده‌ایم و تمام معجزات، طبیعت‌هایی است که هنوز با آن‌ها آشنا و مانوس نشده‌ایم. طبیعت، معجزه‌ی مانوس و معجزه، طبیعتِ مجهول و نامانوس است. با این توضیح، در برابر شبهه‌ها می‌توانی مقاوم و مهاجم باشی.

این حقایق روشن و روشنگر را می‌توان از دوراه به‌دست آورد. از راه قدر انسان و از راه تحقیق و مطالعه.

راه اول، راه نزدیک و پر باری است که اُمّیین و بی‌سوادها هم آن را می‌فهمند؛ چون هر کس از خودش درک حضوری و بی‌واسطه دارد؛ چون درک تو از یک لیوان یا ستاره و خورشید، درک حسّی و باواسطه است؛ ولی درک تو، از این‌که این‌ها را درک کرده‌ای و از این‌که در ذهن تو منعکس شده، درک حضوری و بی‌واسطه است. و همین ادراک حضوری و بی‌واسطه، دستمایه‌ی تفکر و غذای فکر تو می‌شود؛ چون تو با شناخت ارزش خودت و با مقایسه‌ی محرک‌ها و مؤثرهایی که تو را همیشه راه می‌اندازند و شاد و یا رنجور می‌کنند، با قدر و ارزش خودت، در برابر کشش‌ها و حالت‌های طبیعی خودت می‌ایستی و حساب می‌کنی، که چرا خودت را برای این‌هایی که برای تو بوده‌اند، فدا کرده‌ای. و چرا از صبح تا شام، به خاطر آدم‌هایی مثل خودت و یا دنیایی پایین‌تر از خودت، دویده‌ای.

انسان با مقایسه‌ی محرک‌ها با خودش، از بند آن‌ها آزاد می‌شود و

بت‌هایش را می‌شکند. و خودشناسی؛ یعنی این‌که تو با این استعداد و امکان، چرا به خاطر دنیای بی‌جان و یا آدم‌ها و فرعون‌ها و طاغوت‌هایی که مثل تو هستند، سوخته‌ای و ساخته‌ای. تو خودت را با تأثیری که از هر چیز احساس می‌کنی، اندازه بگیر و مقایسه کن، که این چیز، ارزش این تأثیر را داشته و یا جهل و غفلت تو، او را بزرگ کرده است.

پسرم محمد! اگر تمامی آنچه را که همه‌ی آدم‌ها در طول تاریخ به‌دست آورده‌اند و اگر تمامی ثروت و قدرت و رفاه و لذت تمامی آن‌ها را، تو به تنهایی صاحب شوی، بدان، این همه از تو کوچک‌تر و بی‌ارزش‌تر است، که تو یک لحظه‌ات را برای آن فدا کنی. این‌ها همه، برای تو و به‌خاطر تو بوده‌اند و سزاوار نیست که تو عمر خودت و وجود خودت را برای آن‌ها بگذاری؛ که امام اولیاء، علی می‌فرمود و با تعبیرهای گوناگون می‌فرمود: به خدا، دنیای شما در نظر من، از آب بینی بز، از استخوان لیسیده در دست جذامی، از یک لنگه کفش پاره، بی‌ارزش‌تر است؛ «إِلَّا أَنْ أُقِيمَ حَقًّا أَوْ أُدْفَعَ بِاطِلَالٍ»<sup>۱</sup>؛ مگر این‌که حقی را به پا و یا باطلی را سرنگون سازم.

تمامی هستی به تو منتهی می‌شود و تو باید به خدای هستی منتهی شوی: «إِنَّ إِلَى رَبِّكَ الْمُنتَهَى»<sup>۲</sup>؛ که این آیه درخور تأمل بسیار است. بابا! در این نکته تأمل کن، ببین در برابر آنچه به‌دست می‌آوری، چه از دست می‌دهی. در این محاسبه، خودت را در نظر بگیر. تمام باخت ما از این جاست که خودمان را به حساب نمی‌آوریم! فقط حساب می‌کنیم چه به‌دست آورده‌ایم و نمی‌بینیم چه از دست داده‌ایم. آنچه

۱- نهج البلاغه صبحی صالحی، خطبه‌ی ۳۳-۲

۲- نجم، ۴۲

افتخار پیرزن‌های مهربان و ساده و بی‌توجه است، همان رنج و غصه‌ی تاجری است که می‌داند چه از دست رفته و از جلوه‌های بدست آمده مغرور نمی‌شود.<sup>۱</sup>

کسی که این تأمل را کامل کند، از دنیا خارج می‌شود، پیش از آن که از آن خارج شده باشد که: «مُتَوَاتِلًا أَنْ تَمُوتُوا»، سفارش رسول است. و این چنین وجودی، اگر در دنیا داخل شود، اسیر نمی‌شود که امیر است و حاکم است.

زهد در دنیا و آزادی از جلوه‌ها و کشش‌ها، برای کسانی میسر است که قدر خود و ارزش خود را در نظر گرفته‌اند. این‌ها با تمامی شهود عالم و حضور دارایی‌ها و امکان‌ها و لذت‌ها و قدرت‌ها، قانع نمی‌شوند و به غیب ایمان می‌آورند: «يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ»؛<sup>۲</sup> چون این قطره‌ها، عطش بزرگ آن‌ها را سیراب نمی‌کند.

از خودمان بگذر، که غیب ما یک توپ، یک دوچرخه، یک ماشین، یک خانه و یک زن است، که دنبال آن‌ها هستیم. ولی غیب علی و رسول، چیز دیگری است. حتی بهشت و جهنم برای آن‌ها غیب نیست، که مشهود است. این همه، در چشم آن‌ها و در حضور آن‌هاست. غیب آن‌ها، غیب ذات است؛ دیگر دنیا برای آن‌ها محبوب و پنهان نیست؛ که می‌فرمود: «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا إِزْدَدْتُ يَقِينًا»؛<sup>۳</sup> اگر پرده‌ها کنار برود، من یقینی تازه به دست نمی‌آورم.

در معنای غیب در سوره‌ی بقره، در «يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ» تأمل کن.

۱- اشاره به داستانی است که در کتاب روش نقد، جلد اول آمده است.

۲- بقره، ۳

۳- بحارالانوار، ج ۴۰، ص ۱۵۳

گرچه غیب را به امام زمان و جهنم تفسیر کرده‌اند، ولی این‌ها مصادیق غیب هستند؛ چون غیب امام زمان و علی چیز دیگری است و شهود و غیب نسبت به افراد تفاوت دارد. و در سوره‌ی بقره، ادامه‌ی آیه نشان می‌دهد که غیب چیست؛ چون ادامه‌ی ایمان به غیب، اقامه‌ی نماز آمده، که نماز پیوند این وجود مؤمن و معتقد به غیب، با این حقیقت پنهان است.

ایمان به قدر انسان و ارزش او، او را به سوی خدا می‌کشاند و ضرورت خدا از ضرورت آب و هوا برای تو محسوس‌تر می‌شود. و ایمان به غیب، برای تو که شهود عالم، دلت را پر نکرده و ایمان به روز دیگر، که به امروز قانع نیستی و ایمان به وحی، به دنبال می‌آیند. انسان با شناخت قدر و استعدادهای خود، به مقدار استمرار و ادامه‌ی خود و به جهان دیگر روی می‌آورد. همان‌طور که از استعدادهای اضافی بچه در رحم مادر، می‌توان به استمرار او و جهان دیگر راه یافت. و در این مجموعه‌ی عظیم هستی است، که انسان با هدف بالاتر از وجود خویش و جهت عالی‌تر، به رسول و ولی‌روی می‌آورد. این دو نکته، جایگاه انسانی که در تمامی هستی مطرح است، نه در یک کشور؛ و با هدف بالاتر از خود همراه است، نه لذت و قدرت و رفاه. آن جایگاه و این هدف، نیاز به حکومت و رهبری رسول و امام معصوم را نشان می‌دهد. کسانی که خود را از دست می‌دهند، هیچ ایمانی نخواهند داشت: «الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ»؛<sup>۱</sup> هیچ‌گونه ایمانی نه به الله، نه به غیب، نه به یوم الاخر و نه به وحی؛ که تمامی این

ایمان‌ها در گرو ایمان به قدر انسان و در گرو شناخت انسان از خویش است. کسی که خودش را باور نکرده، مثل انسانی می‌ماند که به روزی پنج ریال قانع است و خیال می‌کند که شقّ القمر کرده اما همین که ارزش خودش را فهمید، می‌بینی که آرام نمی‌گیرد، حتی هجرت می‌کند و به آن جایی روی می‌آورد که حقوقش را بگیرد.

پسرم! این شناخت از انسان، یک راه نزدیک و بدون گرفتاری است؛ چون از ادراکات حضوری و آگاهی‌های بی‌واسطه تغذیه می‌کند، در نتیجه گرفتار ایده‌آلیسم و سفسطه نمی‌شود. تو خودت را بدون واسطه احساس می‌کنی و احتیاج به استدلال نداری که: «من فکر می‌کنم، پس هستم».<sup>۱</sup> تو هستی و از تمامی بت‌هایی که در دل تو خانه کرده‌اند، بزرگ‌تری. با این مقایسه، به تکبیر خدا و به توحید می‌رسی. دلیل وجود خدا، این جای خالی او و این عطش عظیم توست، که با تمامی هستی سیراب نمی‌شود. و دلیل وجود عذاب و جهنّم، همین سوز عطش و رنج فراق است، که علی در دعای کمیل می‌فرماید: «بر فرض بر عذاب شکبیا شوم، چگونه بر فراق و جدایی تو شکیبایی کنم؟»

خدا هست؛ چون انسان سیراب نمی‌شود؛ و جهنّم هست؛ چون عطش سوزان است و عطشان بی‌آرام است و بی‌آرامی، جهنّم است. ذکر خدا، لقاء خدا و رضوان خدا، این‌ها آب زندگی انسان و حیات قلب او و امین وجود او هستند.

۱- اشاره به سخن مشهور دکارت

این راه، یک راه تجربه شده و از امتحان درآمده هم هست. آنچه خود مرا از رنج‌های بزرگ و بحران‌های مستمر و کشش‌ها و جاذبه‌های همیشگی نجات داده، همین درک از قدر انسان و همین نیاز عمیق به حقّ و همین اتّصال و تضرّع و ذکر و دعایی است که در بن‌بست‌ها به من راه داده و در تاریکی‌ها روشنم کرده است.

این حرف‌ها، خیال و ایده‌آل و حرف نیست، که واقعیت است و از توجه انسان و وضع جهان و دنیای غم‌رنگ، برخاسته است.

در راه دراز انسان، مرکب معرفت و آگاهی؛ و محبت و عشق؛ و عمل و اقدام، مادام که در سرزمین رنج‌ها و بلاء‌ها مبتلا نشوند و به عجز نرسند، به اعتصام و توّسل نمی‌رسند. و همین است که آفت‌ها، در کمین مرکب‌هاست. آفت جهل و غفلت و کفر و کفران و شکّ و وسواس، برای معرفت؛ و آفت جلوه‌های دنیا و ترس و غرور و یأس برای عشق و محبت؛ و آفت عُجب و کبر و حرص و حسد و بخل و فساد برای عمل؛ همیشه در کمین هستند. و بی‌جهت نیست که امام حسین در دعای عرفه می‌خواهد: «أَوْقِنِي عَلَى مَرَاكِزِ اضْطِرَارِي»؛ خدایا مرا به مرکزها و ریشه‌های اضطرار و بیچارگیم واقف کن؛ که این اضطرار و این توّسل و تضرّع و اعتصام و چنگ زدن، باعث عصمت و نجات تو از آفت‌هاست و همراه معرفت و ایمان و تقوا، می‌تواند حتی هنگام عجز، تو را راه ببرد.

این نکته را همین جا بگویم، که عوامل راحتی من در کنار رنج‌ها و فشارها، چند چیز است؛ یکی همین تضرّع و اتّصال، آن‌هم بدون توقّع اجابت و انتظار برآورده شدن دعا. و دیگری محبت و خدمت مختصر به پدر و مادر و سومی، همین رفت و آمدها و بدون تکلف و فشار

برخورد کردن، که این هر سه، عامل مؤثری در راحتی و یُسز زندگی من بوده‌اند.

خدا اراده کرده و می‌خواهد که ما راحت باشیم؛ «يُرِيدُ اللّٰهُ بِكُمْ الْيُسْرَ»<sup>۱</sup> و این یُسز، یُسز وجود ماست، نه یُسز کارها و امور؛ چون کارها برای کسانی راحت می‌شود که وجودشان راحت شده باشد. فراغت برای کسانی است که به وسعت قلب و سعه‌ی صدر رسیده باشند. انشاء الله آقای... یا بقیه‌ی دوستان، در این زمینه تو را کمک می‌کنند و تفسیر سوره‌ی اَلَمْ نَشْرَحْ را برایت می‌آورند تا اگر با وسعت قلب، به فراغتی رسیدی، به کارها و سختی‌ها مشغول بشوی، که: «اِذَا فَرَغْتَ فَانصَب»<sup>۲</sup>.

این‌گونه، سختی‌ها راحت هستند و مَعَ الْعُسْرِ، یُسز<sup>۳</sup> وجود دارد. زندگی سخت نیست، اگر بتوانیم با سختی‌ها راحت باشیم و از رنج‌ها بهره برداریم. و این همان جمله‌ی کوتاه است که در تفسیر سوره‌ی کوثر آمده: موقعیت‌ها مهم نیستند و شرایط مهم نیستند؛ وضعیت ما و طرز برخورد ما، اهمیت دارد؛ چون برخورد خوب، می‌تواند در شرایط بد، کارگشا باشد.

**راه دوم:** این راه را من برای تو، از اساس دنبال می‌کنم. ولی اگر بخواهی که خوب جذب تو بشود، باید خودت کار کنی و بر روی آن مطالعه داشته باشی.

ما مجهولات زیادی داریم و برای شروع، باید روی معلوماتمان کار کنیم و آن‌ها را بزایانیم و باید از آن‌جایی شروع کنیم که شک و تردید آن را فاسد نکرده باشد.

وجود خود من و این احساس، اساس معلومات ماست و همان‌طور که گذشت، احتیاج به استدلال ندارد که «من فکر می‌کنم، پس هستم»؛ چون درک ما از خودمان، بلاواسطه است. در همین جمله آمده: «من فکر می‌کنم»، پس وجود من و فکر و عمل من، بلاواسطه احساس شده. دیگر معنا ندارد که با این همه راه، دوباره به اوّل برگردم و خودم را اثبات کنم.

**من هستم.**

مرحله‌ی دوم، این است که آیا جهانی بیرون از ذهن من، وجود دارد؟ بعضی ایده‌آلیست‌ها معتقدند هیچ چیز بیرون از خیال و ذهن ما نیست و تمامی این‌ها، تصوّرات ما هستند.

جواب ساده‌ی این‌ها، در این نکته هست که اگر آتشی بیرون از ذهن و تصوّر ما وجود ندارد، پس چرا تصوّر آتش، با دست زدن به آتش، در ما دو احساس ایجاد می‌کند. با دست زدن به بخاری می‌سوزیم، ولی تصوّر آتش، این سوزش را ندارد. تفاوت این دو احساس، نشان می‌دهد که بیرون از ذهن ما، دنیایی دیگر هم هست.

**من هستم و دنیایی بیرون از ذهن من هست.**

سؤال بعد این است، آیا این جهان قابل ادراک هست؟ بعضی از سوفسطایی‌ها معتقدند؛ چون ما این جهان را با حواس درک می‌کنیم و چون حواس ما خطا کارند، پس نمی‌توان به ادراک حواسمان اعتماد داشت. این‌ها نمونه‌های زیادی از خطای حواس را دلیل می‌آورند. و با وجود این واسطه‌های خطا کار، امکان شناخت و ادراکی نیست.

۱- بقره، ۱۸۵

۲- انشراح، ۷

۳- انشراح، ۵ و ۶

در جواب این‌ها می‌گویند که ما، گذشته از حواس، از مغز و فکر و عقل هم برخورداریم و با کمک همین نیروهاست که می‌توانیم خطای حواس را کشف کنیم و شرایط ادراک را در نظر بیاوریم و همین‌طور قضاوت نکنیم.

تا به حال یافته‌ایم که «من هستم»، «دنیایی بیرون از من هست» و این دنیا، قابل ادراک هم هست.

مرحله‌ی بعد، این سؤال مطرح می‌شود، بر فرض قابل ادراک باشد، آیا قابل بیان هست؟ آیا می‌توانیم ادراکاتمان را همان‌طور که هست به دیگران منتقل کنیم و یا این که ما و دیگران، هر کدام بدون آن که حرف دیگری را بفهمیم، در ذهنیت خود برداشتی داریم.

در این قسمت، زبان ریاضی، علمی و قراردادهای، زبان مشترک را مشخص می‌کنند.

اکنون که این مراحل طی شد، به این نکته می‌رسیم که ما با این جهان بیرون، دو نوع رابطه داریم؛ هم می‌خواهیم آن را بشناسیم و هم از آن خوشحال و یا رنجور می‌شویم. این رابطه‌ی عاطفی، در بحث ارزش به تو کمک می‌کند؛ چون تأثیرپذیری و رنج و شادی تو، نشان دهنده‌ی قدر و درجه‌ی وجودی توست و باید محاکمه شود که چرا این طبیعت را نگه داشته‌ام، که از فلان حرف، فلان عمل و فلان برخورد، خوشحال و یا ناراحت بشوم. من می‌توانم با دگرگون کردن توقع‌ها، تحمل‌هایم را زیاد کنم. برای توضیح بیشتر، می‌توانی در این زمینه با دوستان بحث کنی.

در قسمت رابطه‌ی معرفتی، برای شناخت جهان، راه‌هایی وجود

دارد: تجربه و علم، فلسفه و استدلال و عرفان و حضور.

در هر حال در برابر این سؤال‌ها که جهان چگونه آغاز شده، چگونه تحوّل یافته و چگونه همراه نظام‌ها و قانون‌ها گردیده و رو به کجا دارد، انسان بی‌تفاوت نمانده و تلاش‌ها کرده است، گرچه او به دنبال هر شکست، مأیوس شده و به دنبال هر پیروزی، مغرور گردیده، ولی همیشه می‌خواسته که بشناسد و با شناخت عمل کند.

در رابطه با این سؤال‌ها و برای شناخت جهان، بعضی به تجربه و تجزیه‌ی جهان روی آورده‌اند. آن‌ها معتقدند که این همه اجسام و اجرام و رنگ و نور، به اجزایی منتهی می‌شوند که مولکول نامیده می‌شود. و مولکول‌ها از اتم‌هایی تشکیل شده‌اند و این اتم‌ها همان‌طور که جدول مندلیف نشان می‌دهد، از اتم‌های سبک، رو به سنگینی گذاشته‌اند و این همه تفاوت، از این‌جا برخاسته. پس باید به این نکته رسید که اتم‌ها از کجا شکل گرفته‌اند و چگونه تحوّل یافته‌اند.

مارکسیسم که وارث و کامل‌کننده‌ی تمامی مکتب‌های الحادی است، جواب می‌دهد که این‌ها از ماده‌ی اولیه برخاسته‌اند و این ماده، ازلی و ابدی است؛ همیشه بوده و همیشه هست. و جواب می‌دهد که حرکت این ماده، از تضادّ درونی و ترکیب آن‌ها برخاسته و احتیاج به محرّک خارجی و ضربه‌ی مکانیکی ندارد، که حرکت آن‌ها دیالکتیکی است. و جواب می‌دهد که نظام و قانون پدیده‌ها، دلیل ناظم و خدا نیست، که بر اساس تصادف‌های متعدّد و بی‌شمار، در طی سال‌های سال شکل گرفته و تنظیمی در کار نیست. و جواب می‌دهد که مقصد جهان و جهت این تحوّل، از سادگی رو به پیچیدگی است.

درباره‌ی این نظریه - که ماده و سپس حیات و زندگی و سپس

جامعه‌ی انسانی و تاریخ را تحلیل می‌کند و دوره‌های تاریخی کمون اولیه و برده‌داری و زمین‌داری و سرمایه‌داری و سوسیالیسم و کمونیسم را مطرح می‌کند و تمامی فرهنگ و اعتقادات را تابع این دوره‌ها و روبنای تولید قلمداد می‌نماید. درباره‌ی این نظریه بحث‌های زیادی هست که چه در قسمت ماده و حیات و چه در قسمت جامعه و تاریخ و حرکت تاریخ، این نظریه را می‌شکند؛ که تو خودت اگر اهل تحقیق باشی و مطالعه و اگر فکر را بر بازی و سرگرمی و فیلم‌های فکاهی مقدم بداری، به آن‌ها خواهی رسید؛ به خصوص اگر با بحث و همراهی کسانی باشی که این راه را رفته‌اند و تجربه‌های زیادی دارند؛ که در میان دوستان من، این‌ها کم نیستند و زیاد هم هستند.

ولی به‌طور خلاصه، این نظریه در قسمت فلسفی، گرفتار این اشکال اساسی است؛ چون این سؤال هست که ماده‌ی اولیه، آیا ترکیبی دارد یا ندارد؟ اگر ترکیب داشته باشد، خوب پیدا است که مُرگب مبدأ نیست و اجزاء و روابط آن‌ها، بر مُرگب تقدم دارند و در نتیجه، آغاز و حرکت و قانون و جهت جهان، هنوز زیر سؤال است.

اگر فرض کنیم که ترکیبی در کار نیست، خوب این اشکال هست که بدون ترکیب، تضاد و حرکتی معنا نخواهد داشت و تحول ماده به‌طور دیالکتیک امکان نخواهد داشت.

از همین جاست که در بینش اسلامی، به جای اثبات مبدأ هستی و آفرینش، به صفات و خصوصیات این مبدأ می‌پردازد؛ چون هرکس با هر اعتقادی، ناچار است که این جهان را از جایی آغاز کند. این آغاز،

این خصوصیات را داراست: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ»؛<sup>۱</sup> یگانه است هیچ‌گونه ترکیبی نمی‌تواند داشته باشد. مبدأ هستی اجزا و روابطی ندارد؛ چون مُرگب، مبدأ نیست. در نتیجه: «أَلَلَّهُ الصَّمَدُ»؛<sup>۲</sup> مبدأ هستی بی‌نیاز است، هیچ‌گونه وابستگی ندارد.

و رابطه‌ی این قیوم بی‌نیاز، با این همه نیاز و فقر، رابطه‌ی تولیدی نیست: «لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ».<sup>۳</sup> رابطه‌ی او با موجودات، مثل رابطه‌ی موج و دریا و یا تصورات و ذهن و سایه با صاحب سایه نیست، که همه‌ی این‌ها رابطه‌ی تولیدی است. در حالی که او در وجود و روابطش، مثل این پدیده‌های نیازمند نمی‌تواند باشد. «وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ».<sup>۴</sup> که او بی‌مانند است. اگر او مانندی داشت، در نتیجه قوانین آن‌ها بر او جاری می‌شد و او محکوم و محدود می‌گردید.

این جهانی که از فقر و عجز و جهل و ضعف، به غنا و بلوغ و آگاهی و توانایی رسیده و در جریان تحول خویش، مدام در چرخش است. این‌ها، این محکوم‌های عاجز که به قدرت و آگاهی هم می‌رسند، با خودشان توجیه نمی‌شوند؛ که این فقرها، غنا و قیوم را نشان می‌دهند. وجود این قیوم برای این وابسته‌ها، ضرورت است، نه خیال و نه وابسته به دوره‌های تاریخی. و خصوصیات این مبدأ هم، همان یگانگی و بی‌نیازی و نامحدودی و بی‌مانندی است. و به این‌گونه، تو به قیومی می‌رسی که نور هستی است. از تو، به تو نزدیک‌تر است. خودآگاهی و خودخواهی تو، از اوست. او ما را با خودمان آشنا کرده و پیوند زده است:

۱- سوره‌ی اخلاص

۲- همان

۳- همان

۴- همان



«نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»<sup>۱</sup>، «إِنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ»<sup>۲</sup>.

تو خدایی را می‌بینی که آگاه و مهربان است. به تو و هستی آگاهی دارد و به همه‌ی خلق مهربان است. اگر آن‌ها را نمی‌خواست، نمی‌آفریدی. آیا این مهربان آگاه، تو را با غریزه و فکر و علم و عقل و وجدان رها می‌کند و در رابطه‌های تو و جهان، حکمی و دستوری نمی‌دهد؟

نکته همین است که حجت باطنی و عقل ما و غریزه و علم ما و وجدان ما، نمی‌توانند عهده‌دار ما باشند. ما در نظام زندگی می‌کنیم و در این نظام جهانی که علم شاهد آن است، نمی‌توان بی‌ضابطه حرکت کرد. کوچک‌ترین حرکت و عمل ما، به دستور و برنامه‌ای نیاز دارد که با وجود ما و با ساخت و بافت جهان هماهنگ باشد. خدا انسان را رها نمی‌کند و با حجت وحی، به عقل او کمک می‌نماید؛ چون علم ما محدود است و غریزه‌ی ما ناقص و آزاد و وجدان ما محکوم محیط و عادت و غریزه. ما با تمام هستی رابطه داریم و در این رابطه، او ضابطه‌ها را همراه رسول فرستاده و پیش از آن که انسان گرفتار شود، چراغ راهش را آورده است.

بر خلاف آنچه در تاریخ می‌نویسند، انسان با آموزش و آگاهی پا در خاک گذاشته، نه آن‌که عریان به دنبال خوراک و لباس و آتش و ابزار راه افتاده باشد و به صنایع و علوم امروز رسیده باشد؛ که این همه علوم و صنایع، هنوز برای کوچک‌ترین حرکت‌های ما، نوری ندارد؛ که هنوز تمامی روابط را نمی‌شناسند.

آدم، همراه آموزش و تعلیم، پا بر روی خاک می‌گذاشته. و وحی، به

علم و غریزه‌ی انسان راه می‌دهد و فلسفه و عرفان و علم را، جهت می‌دهد.

یکی از شکل‌های التقاط، این است که بخواهی با فلسفه و عرفان و علم، به مذهب کمک کنی؛ در حالی که مذهب آمده تا کسری‌های این‌ها را تأمین کند و به مغز و قلب و تجربه‌ی انسان، فضا و زاویه‌ای بدهد، که بتواند هستی را آن‌گونه که هست، دریابد.

پسرم، محمد! تو باید میان فلسفه‌ی اسلامی و فلسفه‌ی مسلمین؛ و عرفان اسلامی و عرفان مسلمین، تفکیک کنی و این‌ها را با یک‌دیگر گم نکنی.

آنچه احتیاج به رسول و امام را مطرح می‌کند، همین ارتباط وسیع انسان و همین جایگاه گسترده‌ی او در هستی و استمرار او تا بی‌نهایت است. آنچه باعث می‌شود که شیعه به مسأله‌ی امامت معتقد شود و این نوع حکومت را مطرح کند، یک مسأله‌ی تاریخی و عاطفی نیست؛ که با هدف رشد و جایگاه انسان در جهان، تو حاکمی می‌خواهی که به تمامی هستی آگاه باشد و از تمام کشش‌ها آزاد. و این آگاهی و آزادی، معیاری را مطرح می‌کند که عصمت نام دارد. آنچه باعث می‌شود که تو حتی عمر را کنار بگذاری، همین هدف حکومتی و این تلقی از جایگاه انسان در جهان است. مردم نمی‌توانند خلیفه‌ی خدا و رسول را معین کنند. همان‌طور که رسالت به اختیار مردم نبود، امامت هم به اختیار آن‌ها نیست. آن‌ها به دل‌ها آگاهی ندارند و از فردا بی‌خبرند. و این خداست که با توجه به عامل امتحان و آزمایش، رسولان و امامان را انتخاب می‌کند. نه این‌که هرکس پیامبر خودش باشد و نه آن‌که بدون پیامبر، وحی را و کتاب را به دست بیاورند؛ که وحی، مفسر می‌خواهد و انسان، امتحان و آزمایش. و این است که با معیار عصمت، رسول و

۱- ق، ۱۶.

۲- انفال، ۲۴.

امام انتخاب می‌شوند و این عصمت از کشش‌ها و جذبه‌های دنیا، معیار و میزان شیعه در امامت و طرح حکومت است. و همین معیار، مسأله‌ی امام عصر و حجت قائم را توجیه می‌کند و انتظار را مطرح می‌سازد؛ که در هنگام غیبت، اگر مردم حکومت ولی فقیه را پذیرفتند، بر اوست که تلقی انسان‌ها را عوض کند و هدف حکومت و جایگاه انسان در جهان را مطرح سازد تا خیال نکنند که جامعه‌ی انسانی یک دامپروری بزرگ است و به نان و مسکن دلخوش نشوند. و در انتظار معصوم، به روحیه و فکر و برنامه و عمل خویش سامان دهند و در دشمن نفوذ کنند که انتظار و تقیه، مقدمه‌ی قیام است.

پسر محمد! برای بیّنات، این دو راه بود که در سوره‌ی حمد و توحید ریشه داشتند. و این همه پیام، در نماز تو نهفته است. بی‌توجه و سرسری مگذر و بر کتاب صراط و تطهیر سوره‌ی توحید، مروری داشته باش تا مقدار محبت‌های خدا را بیابی و در برابر این مهربان بزرگ، شاکر و سپاس‌گزار باشی و به خاطر مردم و دنیا، از او چشم‌پوشی.

معرفت به قدر انسان، معرفت به خدا، به غیب، به یوم الآخر (معاد) و به وحی را به دنبال می‌آورد؛ که: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»<sup>۱</sup> و ایمان به انسان و ارزش‌های او، ایمان به خدا و غیب و یوم الآخر و وحی را بارور می‌سازد.

انسانی که خود را باور می‌کند و به خود ایمان می‌آورد، این‌ها را می‌خواهد، نه آن‌که بدانند معاد هست، که معاد را می‌خواهد. فرق است

که بدانی داماد می‌شوی و یا آن‌که بخواهی.

## ۲ - کتاب

کسی که قدر خود را می‌داند و استمرار خود را می‌شناسد و در این استمرار، رابطه‌های وسیع با جهان و انسان‌ها را می‌بیند، این وجود مستمر، برای این همه رابطه، به دستور و کتاب نیاز دارد و دنبال احکام می‌گردد، که می‌شنوی در تاریخ، فرسنگ‌ها راه را پشت سر می‌گذاشتند و گوشت و پوست پای خود را می‌دادند، که از مدینه احکام را سوغات بیاورند. نه آن‌که از احکام و تکالیف چشم‌پوشند، که دنبال بودند.

احکام اسلام، احتیاج به نظام دارد، همان‌طور که دانه‌های تسبیح محتاج رشته و نظام هستند.

این احکام و نظام‌ها بر اساس معارف و عقاید - یعنی شناختی که با احساس گره خورده است - استوار می‌شوند.

محمد جان! دین، با روش تربیتی رسول آغاز می‌شود و به نظام فکری و معرفتی اسلام - نه فلسفه و عرفان مسلمین - و به نظام اخلاقی و به نظام اجتماعی و به نظام حکومتی (سیاسی) و نظام حقوقی و قضایی و جزایی و به احکامی در این زمینه‌ها منتهی می‌شود.

تو اگر، قدر خودت و نظام جهان و حضور خدا را احساس کنی، برای ساده‌ترین عمل خودت، دنبال برنامه و حکمی هستی؛ و تکالیف برای تو سنگینی نخواهد داشت.

اساس تکلیف و مسؤولیت تو، توجه به شناخت و عشق خدا و نعمت‌های او و درک رابطه‌های دقیق است. با این دید، تو در برابر

دارایی‌ها مسؤول هستی: «كُتِبَ لَكُمْ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ»<sup>۱</sup>. به گفته‌ی امام امیرالمؤمنین حتی زمین‌ها و چارپایان مسؤولیت شما هستند، که بار بهتر و بازدهی بیش‌تر داشته باشد: «انَّكُمْ لَمَسْؤُولُونَ حَتَّىٰ عَنِ الْبَقَاعِ وَ الْبُهَائِمِ»<sup>۲</sup>.

رساله‌ی حقوق امام سجاد را و حقوق مؤمن و اعضاء و جوارح و حقوق انسان‌ها و حقوق خدا را بشناسی و در نظر بگیر.

تو به همان اندازه که معرفت و محبت پیدا کنی، نسبت به احکام مستحبات پای‌بند می‌شوی. خیال نکن که معرفت و عشق و ولایت، تو را از عمل و بلاء جدا کند؛ که تو را مؤدب می‌سازد. عمل، میوه‌ی درخت معرفت است.

تو حتی در برابر احکامی که علتش را نمی‌دانی، بی‌اعتنا و سرسری نباش؛ که انسان به خاطر محدودیتش، به وحی روی آورده است. بر فرض دستوری در میان نباشد، ادب و توجه تو بی‌بهره نمی‌ماند و تو را بهره‌مند می‌سازد.

بعضی‌ها خیال می‌کنند که از رسول و از علی بالاترند؛ چون آن‌ها با عمل و بلاء همراه بودند و این‌ها می‌خواهند با ادعای ولایت و محبت، با علی همراه باشند. راستی که شیطان بی‌کار نمی‌نشیند و سماجت می‌کند. آخر چگونه می‌شود ریشه‌ی عشق علی، عمل معاویه را و میوه‌ی او را بار بیاورد. تو را گول زنند، که: معرفت و فکر؛ و محبت و قلب؛ و عمل و تقوا، مرکب‌هایی هستند که با بلای خدا و امتحان او همراه می‌شوند و می‌رسانند.

این راه راه، حسین با سر رفته، تو چگونه می‌خواهی با غرور و

بی‌اعتنایی و با خور و خواب و ولنگاری به انجام برسانی؟  
خدایی که، عشق مقدس او حسین، با هر تنفس و دم‌زدن، فواره‌های خوش، از زیر حلقه‌های زرهش به آسمان سر می‌کشید، چگونه از من، که نور چشم شیطان هستم و همراه فواره‌های عجب و غرور، پذیرایی می‌کند؟ و چگونه مرا به ضیافت خویش می‌خواند؟  
«الْهِيَ قَدْ تَكَرَّرَ وَقُوفِي لِضِيَافَتِكَ فَلَا تَحْرِمْنِي مَا وَعَدْتَ الْمُتَعَرِّضِينَ لِمَسْأَلَتِكَ»<sup>۱</sup>.

خدا! من برای ضیافت و مهمانی تو مکرر ایستاده‌ام؛ تو محرومم نخواه که تو متعرض سؤال و طلب را محروم نمی‌کنی.

پسرم، محمد! این ماه رمضان، ماه ضیافت خداست. او رزق بدن ما را از سال‌های سال تهیه کرده  
ادیم زمین، سفره‌ی عام اوست

بر این خوان یغما، چه دشمن، چه دوست

پس در این ماه، دنبال رزقی برای فکر و عقل و قلب و روح خودت باش؛ که رزق فکر، خلوت و توجه و مطالعه و نظر است؛ و رزق عقل، معرفت؛ و رزق قلب، اطاعت؛ و رزق روح، قرب و انس؛ که هر کدام، از کار نیروی سابق تأمین می‌شوند. فکر، رزق عقل را می‌سازد و عقل، رزق قلب را و قلب، رزق روح را.

در این ماه، رزق‌های واسع و سفره‌های گسترده فراهم است. خدا را به محمد و آل محمد قسم بده و با تضرع و زاری، بخواه که محرومت مگذارد. و به خاطر آمال و اعمال، در را به روی تو نبندد؛ که ما در نوبت

۱ - مفاتیح‌الجنان، دعای پس از زیارت امام رضا (ع)

۱ - تکاثر، ۸

۲ - نهج‌البلاغه صبحی صالحی، خطبه‌ی ۱۶۷ - ۵

ایستاده‌ایم: «قَدْ تَكَرَّرَ وَقُوفِي...».

### ۳ - میزان

خیال نکن که با فقه به احکام و آشنایی با حقوق، کار تو تمام می‌شود؛ چون در هنگام عمل، مزاحمت‌ها مطرح می‌شوند و در یک زمان، کارهای متعددی به تو روی می‌آورند. این‌جاست که باید میزانی در دست داشته باشی. همان‌طور که در انتخاب مقصد و مکتب و راه، به این معیارها نیاز داشتی و باید از قدر و اندازه‌ی انسان کمک می‌گرفتی. در مرحله‌ی عمل هم، باید اهمیت‌ها را در نظر بگیری. و اگر در اهمیت برابر بودند، به آن‌که فشار بیش‌تر دارد و با هوای نفس تو نمی‌خواند بپرداز؛ که امیرالمؤمنین علی می‌فرماید: هرگاه به من دو کار روی می‌آورد، به آن می‌پرداختم که برای خدا محبوب‌تر بود. و اگر برابر بودند، به آن مشغول می‌شدم که بر من سنگین‌تر و مشکل‌تر بود. در دفتر انتظار کتاب درس‌هایی از انقلاب به تحلیل همین معیار اهمیت پرداخته‌ام، که اثر و فایده و وسعت وقت و امکان مندوحه و بی‌ظرفیتی طرف و فساد و از دست رفتن و ضعف او باید محاسبه شود. اگر مقداری پول داری، به آن‌کسی بده که مفیدتر و یا نیازمندتر و یا بی‌ظرفیت‌تر است. و اگر مقداری وقت داری، در راه کسی خرج کن که مندوحه و علی‌البدل ندارد. اگر آب داری و برای وضو گرفتن و خوردن احتیاج داری؛ خوردن مقدم است؛ چون وضو، مندوحه دارد و تیمم، بدل آن است.

امروز، اگر چه می‌توانی در قسمت‌های مختلفی خدمت کنی؛ مثلاً طبیب بشوی و یا مهندسی کنی و یا هزار شغل مفید دیگر را به گردن بگیری؛ ولی حساب کن جامعه‌ای که صالح نیست، برفرض سالم بشود،

چه حاصل خواهد داشت؟ پس صلاح جامعه را بر سلامت آن مقدم بدان و در کنار هر شغل به این نقش بپرداز. صالح مصلح، دو خصوصیت و دو مسؤلیت هر مؤمن آگاه است. حتی اگر بقال هستی، پیش از آن‌که پاکت را پر کنی، باید به مغز و قلب او هم رزقی داده باشی و درس انسانیت و ایثار و صفا را به او آموخته باشی و سعی کن آموزگار کلاس‌هایی باشی، که آموزگار کم‌تر دارد و مشکلات بیش‌تر؛ چون کارهای مانده، اهمیت زیادی دارند و کارهای بزرگ، در گرو آن‌ها هستند.

این نقش توست: صالح و مصلح بودن و در صراط عبودیت بودن. عبادت‌ها، شغل‌های تو هستند. و این را بدان که اگر در صراط بودی و در مقام عبودیت، تو را به سبیل و به عبادت‌ها آگاه می‌کنند: «الَّذِينَ جَاهِدُوا فِيْنَا لِنُكَفِيَهُمْ سُبُلًا»<sup>۱</sup> عبودیت سه خصوصیت دارد: نیت، سنت، اهمیت. و کسی که این سه اصل را داشت، به خاطر خدا و مطابق حدود و سنت اسلام و با توجه به اهمیت‌ها حرکت کرد، او را به سبیل‌ها و راه‌ها هدایت می‌کنند.

اگر هدایت خدا را به دست آوردی، به خاطر وسوسه‌ها، از آن چشم پوش و به حرف‌ها گوش مده و از موانع و از فقر و بدبختی و یا تنهایی و غربت نترس؛ که رنج‌ها در راه خدا، راحت است و راحتی‌ها در راه‌های دیگر، رنج؛ که تو در بهار، رنج زمستان را در دل داری و غصه‌ی فردا را می‌خوری.

و اگر از هدایت خدا چشم پوشیدی، بدان که به عذاب می‌رسی و

۱- عنکبوت، ۶۹

چشم و گوش و قلب تو را می‌گیرند و تو حتی از آگاهی‌ها و تجربه‌های خودت هم بهره نمی‌گیری؛ که: «خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ وَ عَلَى أَبْصَارِهِمْ غَشَاوَةً»<sup>۱</sup>.

ادامه‌ی کفران هدایت و کفر در برابر آگاهی‌ها، محرومیت از امکانات و وسائل آگاهی است.

محمدجان! دیگر به آخر نامه می‌رسیم. تو با همین خلاصه می‌توانی برای فکر و روح و عمل خودت برنامه داشته باشی. بینات، به فکر تو و شناخت قدر تو؛ و عبودیت تو، به روح تو؛ و میزان‌ها، به عمل تو، جهت می‌دهند.

اگر تو نقش خودت را بشناسی، شغل خودت را می‌یابی و دیگر وسوسه‌های فردی و گروهی گمراهت نمی‌کند. مخصوصاً اگر با توجه با اهداف و مبانی و روش بیناتی همراه باشی، مقهور آسمان ریسمان‌ها نمی‌شوی و حرف‌های بزرگ و خررنگ کن برایت بی‌رنگ می‌شوند.

اگر این گفت‌وگو را پذیرا شدی، سعی کن تا همراه توحید و ولایت، به فقه روی بیاوری و با قرآن و حدیث آشنا بشوی و تاریخ را و علم تاریخ را و فلسفه‌ها و قوانین حاکم بر آن را بشناسی و در این قسمت‌ها از آقای... کمک بگیر.

اگر انس با خدا در تو آمد، بیداری شب، هر چند دقایقی هنگام سحر را از دست نخواهی داد. و اگر این حال و انس نبود، حتی از بی‌حالی

خودت دست نکش و در نوبت بایست و در بزَن، که محبوب، غیور و با وفاست.

در این شب‌ها، اگر بتوانی در خودت محاسبه‌ای داشته باشی و نقطه‌های ضعف و راه‌های نفوذ شیطان را بشناسی و آن‌ها را ببندی و از خدا کمک بخواهی، دریغ نکن و گرنه اگر حال فکر نداشتی، به دعاها و ترجمه‌ها و تفسیرهای آن مرور کن تا زبان باز کنی و خواستن و چگونه خواستن را بیاموزی.

امسال که دوره‌ی راهنمایی را تمام می‌کنی، در هر حال از فقه چشم می‌پوش. اگر مرددی، هر دو راه را داشته باش و جمع کن و گرنه، بدون تردید گام بردار و از حرف‌ها و جلوه‌ها بگذر؛ که عمل به‌خاطر خدا، مزدش پیش از عمل داده می‌شود.

و برای این‌که در حالات و اعمال، خودت را گم نکنی و مغرور نشوی، همیشه ظرفیت و قدرت روحی خودت را معیار قرار بده، نه اعمال و نه حالات خوش و اشک و گریه‌هایت را؛ که اگر عمل و حال صحیح باشد، باید به ظرفیت روحی و ظرافت در برخورد بینجامد.

این‌ها، کارهایی است که باید همیشه با آن‌ها باشی:

- بیداری شب و جمع‌بندی کارهای روز و برنامه‌ریزی برای فردا...

- احسان و اطعام و گذشت، آن‌هم بدون تکلف و با حساب

- انس با خدا و تضرع و محاسبه‌ی کارها با عنایت‌های خدا و مقایسه‌ی اعمال خود، با نعمت‌های او.

- انس با قرآن و قرائت بسیار تا زمینه‌ی آشنایی با معنا و روح قرآن

فراهم شود.

- انس با حدیث و کلام معصوم تا به احاطه بررسی و به جمع‌بندی احادیث موفق شوی.

- فقه به معنای وسیع تفقه در دین، نه آشنایی با احکام، به تنهایی.

- آشنایی با گذشته و حال و درک وضعیت و موقعیت کنونی و بینش

تاریخی، اجتماعی، سیاسی

- و عهده داری کارهای بزرگ و همت بسیار.

اگر این‌همه را بخواهی، ناچار به طرح و تقدیر و برنامه‌ریزی در شب قدر خواهی پرداخت و شب قدر را همیشه خواهی داشت؛ چون عمل، بدون طرح امکان ندارد. بر اساس هدف شکل می‌گیرد و نیازها مرحله‌بندی می‌شوند و به‌خاطر تأمین امکانات و رفع موانع، باید دست‌ها را بالا زد و حتی از موانع، وسیله ساخت.

همیشه آن‌هایی که محدود فکر می‌کنند و یا بدون فکر عمل می‌کنند، بهره‌ی کسانی خواهند شد که وسیع و با احاطه برنامه می‌ریزند. کسی که به خودش فکر می‌کند، در طرح کسی می‌گنجد که به او و سایر فرزندانش فکر می‌کند. و کسی که به خانه فکر می‌کند، در طرح کسی قرار می‌گیرد، که برای محله و برای شهر و برای استان و برای کشور و برای منطقه و برای تمامی جهان برنامه دارد.

تو آن‌چنان برنامه را وسیع در نظر بگیر، که تمامی احتمالات و تمامی موانع و تمامی شیاطین در طرح تو قرار بگیرند. منتظر نباش که در راهی بدون مانع و در زمانی بدون گرفتاری دست به کار بشوی. بکوش که در برنامه‌ات، حتی برای گرفتاری‌ها مالیات بگذاری و از آن‌ها عوارض بگیری.

امیدوارم خداوند، در محضر فیضش، ما را با هم جمع کند، هر چند که مشکلات و گرفتاری‌ها در دنیا، از یک‌دیگر جدایمان کنند؛ چون آن‌ها که با خدا به هم پیوند خورده‌اند، حتی در جدایی‌ها، جمعند و دیگران، حتی در جمع‌شان، جدا هستند. و این نقطه ضعف اهل باطل است که نقطه‌های اتصال آن‌ها، عامل جدایی‌شان می‌تواند باشد. در حالی که اهل حق، حتی در جدایی‌شان، با هم جمعند و هماهنگند؛ که وحدت در جهت، اختلاف در عمل را توجیه می‌کند و اختلاف در جهت، وحدت عمل را خنثی می‌سازد.

السَّلَامُ عَلَیْكَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

علی صفایی حائری

۶۴ / ۲ / ۳۰

نامه‌ی دوم:

سلوک

و

اخلاق

## مقدمه<sup>۱</sup>

موسی، پسرم!

این هم نامه‌ای برای توست؛ تویی که دوّمین میوه‌ی بالغ قلب من هستی. نمی‌دانم با این نامه چه خواهی کرد. آیا مثل برادر بزرگ‌ترت محمّد، این نامه را فراموش می‌کنی یا با آن درگیر می‌شوی و به مقابله برمی‌خیزی و یا آن را تجربه می‌کنی و با آن زندگی تازه‌ای را پایه می‌گذاری؟

با این که من از شما راضی هستم و برای‌تان آرزوها دارم و به کفایت حق واگذار‌تان کرده‌ام؛ ولی احساس می‌کنم که شما نسبت به خودتان سستی می‌کنید و کوتاهی می‌نمایید. شما در شرایطی رشد کرده‌اید که می‌توانستید حاصل بیش‌تری بیاورید. همراه **استعداد** سرشار و **تعادل** عاطفی و محیط سالم و **برخوردهای** آزاد و زیاد، هر کودکی می‌تواند بزرگ‌تر از سنّ تقویمی خودش باشد.

شاید من توقع زیاد دارم که به حاصل کار شما دل‌خوش نیستم؛ ولی در مقایسه‌ی شما با خودم، می‌بینم که شماها کوچک‌تر و کوتاه‌تر

---

۱- تاریخ تحریر نامه ۲۱ تیرماه ۱۳۶۶، مطابق با ۱۵ ذی‌قعدة الحرام، ۱۴۰۶



هستید. من در پانزده سالگی، چه از نظر **مطالعات** و چه از لحاظ **تحصیل فقه** و چه از لحاظ **معاشرت و برخوردها**، حالتی بیش‌تر از سنّ خودم داشتم، در حالی که شما هنوز درگیر با مسائل کوچک و اسیر برخوردهای انعکاسی و سطحی هستید؛ هنوز با محمد که هیچ، حتی با خواهرهای خودت درگیر هستید. هنوز با مادرتان لجاجت‌بازی دارید و با خشونت رفتار می‌کنید. هنوز در معاشرت با دیگران، به **ادب برخورد و حرمت معاشرت**، توجه ندارید.

من در سنّ پانزده، شانزده سالگی ازدواج کردم و در برخورد با همسر و مادر و بستگان دو فامیل، آن قدر دقت و مطالعه و آن قدر تسلط و قدرت و آن قدر تواضع و محبت بود که شاید با تمام پیش‌بینی‌های شکست برای ازدواج‌های کم سنّ و سال، نمونه‌ی ازدواج موفق در سطح وسیعی بود.

این موفقیت‌ها، نتیجه‌ی **تجربه‌ی مستقیم و برداشت‌های مستمر** از زندگی نزدیکان و **مطالعه‌ی دقیق** از عوامل روانی و شرایط اجتماعی و بالاتر از این همه، **حوصله‌ی برخورد و پیچیدگی روانی** بود، که تو را از حوزه‌ی پیش‌بینی‌ها بیرون می‌برد؛ چون اگر تو را پیش‌بینی کنند، ناچار **تسخیر و تغییر** را به دست می‌آورند. اگر تو نقطه ضعف‌های خودت را پر نکنی و به نقطه ضعف‌های طرف مقابل آگاه نباشی، تو در دست آنها هستی و از نقطه ضعف‌های تو استفاده می‌کنند و تسخیرت می‌نمایند و تغییرت می‌دهند.

اگر تو نقطه ضعفی داشتی، حتی در این سطح که بخواهی دوچرخه و یا موتور و یا ماشینی را از کسی بگیری، همین وابستگی باعث اسارت توست؛ باعث **تسخیر و کنترل توست** و تو می‌بینی که از این

نقطه ضعف‌ها زیاد داری. و همین است که یا **اسیر می‌شوی** و یا **درگیر**، **امیر نیستی** و **مسلط نیستی**. و همین است که از **امکانات بهره‌مند نمی‌شوی** تا چه رسد به آن که **امکانات ایجاد کنی** و یا آن که از **موانع مرکب بسازی** و از دشمن کام بگیری و از مخالف بهره‌مند شوی.

درگیری‌های تو با مادر و یا خواهرهای کوچک و یا برادرت، نشان این ضعف در دو طرف دعواست و علامت برخوردهای انعکاسی و عکس‌العملی است. یعنی در برابر حادثه، جوش می‌آوری و عمل می‌کنی تا آرام شوید؛ نه این که آرام باشید و عمل کنید تا سازنده و مؤثر باشید.

این ضعف‌ها در معاشرت، می‌تواند آموزگار مناسبی برای برخوردهای مسلط باشد. اگر می‌بینی که موتور تو با چند مرتبه حرکت روشن نشد، می‌توانی به آن لگد بزنی و می‌توانی آن را پرتاب کنی و دشنام بدهی و می‌توانی که فکر کنی تا درد آن را بشناسی و درمان کنی.

این یک کوتاهی در معاشرت و آداب برخورد بود و یک کوتاهی دیگر هم در **تحصیل فقه** و **کوتاهی دیگر** هم در مطالعات شما است. شما به **تحصیل روی نیاوردید** و از **جهت مطالعات** هم دست‌پُری ندارید. چه در **زمینه‌ی اعتقادی** و **مذهبی** و چه در **زمینه‌ی انسانی**، **اجتماعی**، **سیاسی** و چه در **زمینه‌ی تاریخی** و چه در **زمینه‌ی ادبیات** و هنر. شما حتی در رابطه با غذا و بهداشت خودتان هنوز مطالعه‌ای ندارید که نیازهای بدن را بشناسید و **علایمش را بیابید** و بر اساس نیاز و نه هوس، به تغذیه و لباس خودتان برسید.

باز به‌جاست که از خودم مثالی بزنم، که چگونه پس از آشنایی با ادبیات کودکان در سطح مجله‌های کودک آن روزگار و دستیابی به ادبیات نوجوان در سطح وسیع، شاید در چهارده سالگی بود که به تاریخ ادبیات ایران و عرب و ژاپن و چین و یونان و اسپانیا و آفریقا و امریکای لاتین و کشورهای غربی روی آوردم و با نمونه‌هایی از شاهکارهای ادبی در هر دوره آشنا شدم. امروز برای خود من هم تعجب‌آور است که چگونه با هدایت و فضل خداوند، باتلاق‌هایی که یک عمر را می‌بلعند و حاصلی نمی‌دهند، برای انسان در مدت کمی پیموده شدند و با حاصل‌های بسیاری، میان‌برهای مفیدی را فراهم آوردند تا آن‌جا که شاید سریع‌ترین نوع روش مطالعه همراه با خلاصه‌گیری‌ها و تجزیه و تحلیل‌ها، توشه‌ی بسیار غنی و سرشاری را برای دوره‌های فکری من آماده ساختند.

مطالعه‌ی بیش از دویست هزار صفحه ادبیات، در مدّت زمان کوتاهی، بیش‌تر از آن جهت برابری ضروری بود، که احساس می‌کردم که دانشمندان و ادیبان شرق و غرب، ذهن انسان گرفتار جنگ و سرگشته‌ی ماشینی و سرعت راه، با ادبیات تغذیه می‌کنند و اساس نفی خدا و نفی مذهب و نفی رسالت و وحی و معاد، در میان طنزها و تمسخرها و یا تجزیه و تحلیل‌هایی از درد و رنج در انسان و ظلم و ستم در جامعه و تفاوت و تبعیض در آفرینش ریخته می‌شود.

حرف‌های کافکا و هدایت و تحلیل‌های پوچ‌گرای غربی و امریکای لاتینی و طرح‌های نواگزیستانسیالیسمی و مارکسیسمی و تلفیقی از این همه راه، باید از زبان ادبیات می‌شنیدی و جواب می‌گفتی.

پسرم! می‌بینی که چقدر کار در پیش رو داری، ولی هنوز بازی و

سرگرمی قسمت زیادی از ذهن و وقت شما را در خود گرفته. من شماتت نمی‌کنم و ملامت نمی‌کنم، ولی در مقایسه می‌بینم که این کوتاهی‌ها هست؛ چه در تحصیل فقه و چه در معاشرت و چه در مطالعات.

آنچه که من را شتاب می‌داد و بی‌قرار می‌ساخت، شاید این احساس تنگی وقت و دوری راه بوده و شاید اضطراب و ضرورت و جدال و مبارزه با دسته‌های مختلف فکری؛ که این هر دو احساس در شما مرده و یا بی‌حال است. اگر در برابر فکرهای مهاجم و مکتب‌های مهاجم قرار بگیری و بخواهی که انتخاب کنی، چه بسا وضع تو و شتاب تو، بیش‌تر و مطلوب‌تر شود.

شاید سیزده ساله بودم که داستان‌های هدایت را تمام کردم؛ داستان‌هایی که درد و رنج انسان را مشخص می‌ساخت و پوچی و بن‌بست او را نشان می‌داد، که چگونه این سگ ولگرد<sup>۱</sup> به دنبال شهوت‌های وسوسه‌انگیز، به حیرت‌های مرگ‌آور و ذلت‌های مستمر می‌رسد. و چگونه این انسانی که جز شهوت مایه‌ای ندارد، عین می‌شود و ناتوان می‌شود و به مشروب و مخدر روی می‌آورد و دچار کابوس‌ها می‌گردد. و چگونه این انسان، در شب عروسی خواهر کوچک‌ترش، با زخم زبان مادرش به دنبال مرگ در دل حوض‌های روبسته‌ی قدیمی می‌رود و حتی پس از سه چهار روز، کسی از احوالش نمی‌پرسد. و چگونه این انسان، در کنار امانت‌داری و لوطی‌گری خودش، همراه عشق سوزان مریم، با دشنه‌ی کاکا رستمی مجازات

۱- نام داستانی از صادق هدایت

می‌شود.

شاید برای تو تعجب‌آور باشد که این فکرهای مهاجم چگونه مهیار شده بود و نه تنها این طرح‌ها و تصوورها در دل من مشکلی ایجاد نمی‌کرد، که حتی راه حل‌های اخلاق عقلی و منهای مذهب هدایت، که در همین داش‌آکل و شب‌های ورامین آمده بود، چنگی به دل نمی‌زد. و نه اشکال و نه جواب، هیچ‌کدام رنگی نداشت، که انسان همراه بینش دیگری بود و با چشم دیگری؛ که می‌دید درد و رنج، عامل حرکت است؛ و ظلم و ستم، علامت آزادی و زمینه مبارزه؛ و تفاوت‌ها، ملاک افتخار نیست. و این اخلاق عقلی و منهای خدا، آینه‌داری است در شهر کوران. به گفته‌ی حافظ، آن‌جا که بصر نیست، چه خوبی و چه زشتی، آن‌جا که نور خدا نیست و دنیا تاریک است. در تاریکی، خوبی و بدی چه تفاوت دارد؟ و شعار خوبی کن؛ چون خوبی، خوب است، چه مفهومی می‌تواند داشته باشد؟ این حرف‌ها، دروغ‌های مقدسی هستند که پس از عصیان بر مقدسات، روشنفکر آن روزگار را به انضباط زنجیر می‌کردند و مؤدب می‌ساختند.

پسرم موسی! تو در میان بحران‌هایی سر بلند می‌کنی که اگر بخواهی سر بلند باشی، باید از این آگاهی و احاطه برخوردار باشی. باید دردها و حرف‌ها را که نه از زبان استدلال، که از کنایه‌ها و اشاره‌های ادبیات معاصر و هنر عاصی و کافر این قرن اخیر، بشنوی و تحلیل کنی و جواب‌گو باشی.

باید گذشته از این مسائل انسانی - اعتقادی، به مسائل تاریخی و اجتماعی و سیاسی این دنیای شلوغ و پراشتهاب آشنا شده باشی. و تو خودت بهتر می‌دانی که در این زمینه‌ها چقدر خالی و خام هستی. تو

جهان را آن روز که دود بود و دخان بود و گازهای متراکم بود تا آن روز که حیات و زندگی و سپس شعور و فکر و سپس تاریخ و تجمع را آبتن شد و زایید و بارور کرد، باید شناسایی کنی و دوره‌های تاریخی این انسان بزرگ‌تر از تکرار را بشناسی و بن‌بست و راه‌حل هر دوره را بشناسی و دردها و درمان‌ها را بشناسی. و با این شناخت و آگاهی و همراه این احاطه، کار خودت را آغاز کنی.

تو فردا ساعت چهار و نیم بعد از ظهر شانزدهم ذی‌القعدة الحرام، به سرزمین بالغ عمرت می‌رسی. می‌توانی فردا را جشن بگیری که مخاطب ندای خدا و طرف حساب او شده‌ای. تو کرامت تکلیف را بر دوش می‌گیری؛ پس مواظب باش که کرامت تکلیف، غرامت مجازات را هم دارد: «مَنْ لَهُ الْغُنْمُ فَعَلَيْهِ الْغُرْمُ»؛ هر کس که غنیمت را دارد، باید غرامت را هم داشته باشد.

پسرم موسی! مواظب باش تا با گذشت بهارهای عمرت، شکوفه‌های سعادت را بر روی دوش لحظه‌هایت داشته باشی. لحظه‌ها، حتی لحظه‌ها را کم نگیر، که آنچه تمامی بهشت و تمامی جهنم در آن شکل می‌گیرد، کم نیست. و کسی که این سنگینی را در هر لحظه احساس کند، بی‌کار نیست، مشغول است و اهتمام دارد؛ که مولای تو می‌گوید: «شُغِلَ مِنَ الْجَنَّةِ وَالتَّارُ أَمَامَهُ»؛ آن کس که بهشت و جهنم، در هر لحظه‌ی او نهفته است؛ کسی که هر نگاهش، هر تصمیمش و هر اقدامش، بهشت و یا جهنم را به دنبال می‌کشد، بی‌کار نیست؛ آرام نیست. کسی که با یک امضا می‌خواهد میلیاردها و میلیون‌ها و حتی صدها و هزارها را جابه‌جا کند، بی‌خیال نیست، که

مشغول است، گرفتار است، دقیق است. پس چگونه هنگام جابه‌جایی دنیایی بزرگ‌تر از تمامی عوالم گذشته، بی‌خیال، بی‌باک و سربه‌هوا می‌ماند و کلید لحظه‌ها را در چاه غفلت می‌اندازد.

پسرم موسی! من پاییز سال‌های چهلم عمرم را شاهد هستم. موهای سپیدم، پیام کهولت و پیریم را آورده‌اند. من در همین عمر کوتاهم، درازی رنج‌ها را تجربه کرده‌ام و زیادتر از ستم، برای شما تجربه آورده‌ام. بابا! سعی کن تا با سرعت و دقت خودت، این راه را بی‌پیمایی؛ که علی می‌گوید و ادامه‌ی گفته‌ی سابق اوست: «شَغِلَ مِنَ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ أَمَامَهُ، سَاعٍ سَرِيعٍ نَجِيٍّ وَ طَالِبٍ بَطِيٍّ رَجَا مُقَصِّرٍ فِي النَّارِ هَوَىٰ».<sup>۱</sup> تنها، نجات برای کسی است که سعی و سرعت و اعتدال را دارد.

پسرم موسی! تو دقیق هستی و کند، در حالی که محمد سریع است و بی‌دقت. تو دقت را با سرعت همراه کن و بکوش که سرعت محمد را با دقت خودت مکمل باشی تا آن‌که هر دو، نجات را به دست بیاورید و عامل نجات دل‌های سرگشته و مضطربی باشید، که بر روی موج‌ها خانه ساخته‌اند و به کف دل بسته‌اند و با باد سودا کرده‌اند.

در این راه بلند، نمی‌توان نشست و آرام بود و نمی‌توان به کهولت رفت و مضطرب بود و نمی‌توان با شتاب از مسیر بیرون زد. باید سعی، سرعت و اعتدال را با هم داشت. آنچه از تو می‌خواهند، عمل نیست، که سعی است و این سعی باید در لحظه‌ی مناسب، تحقق بیابد و از حدود خارج نشود.

۱- نهج البلاغه صبحی صالح، خطبه‌ی ۱۶-۷

این، قرآن است که می‌گوید: «لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ».<sup>۱</sup> سعی، تنها دارایی ماست و سعی، با عمل تفاوت دارد. سعی، نسبت عمل با قدرت و توانایی انسان را با خود دارد. کسی که از سرمایه‌اش بخشیده، با کسی که از نانش کم کرده و بخشیده است، برابر نیستند. گرچه عمل‌ها و حجم عمل آن ثروتمند زیادتر است، ولی سعی او اندک است. و آنچه برای انسان می‌ماند، سعی است، نه عمل؛ که عمل بدون توجه به توانایی، عامل غرور می‌شود. آنچه تو را از غرور می‌رهاند، این مقایسه‌ی مستمر میان عمل با توانایی، میان عمل تو و عمل‌های دیگرانی است، که برای دنیا می‌کوشند؛ میان عمل تو برای خدا و عمل تو برای خودت است. این مقایسه‌ها، تو را از غرور می‌رهاند؛ که می‌فهمی برای او سعی نداشته‌ای و حتی می‌فهمی که سعی تو، سرعت نداشته و در جایگاه مناسب خود ننشسته است.

بارها گفته‌ام، خیلی‌ها برای حسین، جان دادند. اما آن‌ها که پیشاپیش<sup>۲</sup> حسین با سر رفتند، همان‌ها بودند که عاشورا، شاهد صادق شهادت سبزشان بود. خیلی‌ها علی را یاری کردند و با عشق او، آتش را بر خویش گلستان کردند؛ اما آن‌ها که در زمان مناسب سر تراشیدند و بر در خانه‌ی او نشستند، اندک بودند. و خیلی‌ها سعی و سرعت را داشته‌اند، اما از حدود تجاوز کرده‌اند و به تعبیر امام صادق (ع)، باطل را، با باطل کوبیده‌اند.<sup>۳</sup>

۱- نجم، ۳۹

۲- آذینَ يَذُكُوا مَهْجَهُمْ دُونَ الْخُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَام؛ آن‌ها که خون سرخ‌شان را پیشاپیش حسین و در حضور او بخشیدند. (زیارت عاشورا)

۳- بیان امام صادق به مؤمن الطاق، اصول کافی، ج ۱، ص ۱۷۳.

سعی و سرعت و اعتدال را با هم داشته باش و متوجه باش که اعتدال، احتیاج به احاطه و میزان دارد. آن‌ها که مستند عمل می‌کنند، اما بر تمام ادله احاطه ندارند، گمراه می‌شوند. و آن‌ها که احاطه دارند و با استحسان و خوش‌آیندها راه می‌روند، گمراه‌ترند؛ که با آگاهی، به ضلالت رسیده‌اند و با توجه، کوری را خریده‌اند.

موسی جان! آنچه می‌خواهم در این نامه برای بنویسم، نکته‌ای است که با توجه به این اشاره‌ها و با توجه به آنچه برای محمد نوشته‌ام، برای می‌گویم.

آن‌جا که تو خودت را باور کردی و خدا و غیب و وحی و معاد را باور کردی. آن‌جا که غیب تو، دنیای تو نبود،<sup>۱</sup> ماشین و خانهات نبود. آن‌جا که این عالم را شهود کردی و از آن گذشتی. آن‌جا که تو با هدایت عظیم حق، به سوی او راه افتادی و به تعبیر ابراهیم: «أَتُحَاجُّونِي فِي اللَّهِ وَقَدْ هَدَيْتَنِي»<sup>۲</sup> و آیا درباره‌ی کسی که مرا هدایت کرده، با من مجادله می‌کنید؟

در این هنگام و همراه این سلوک، تو محتاج هدایت‌های مستمر هستی، که باز ابراهیم می‌گوید: «إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي سَيِّهْدِين»<sup>۳</sup>.

یک هدایت، تو را به قدر و اندازه‌ی خودت واقف می‌کند و با توجه

۱- ایمان به غیب برای علی و رسولی که بهشت برایشان مکشوف است و به گفته‌ی مولا: «كُفِيَ الْإِطْمَاءُ مَا إِذْ دُتُّ بِقَيْنًا»، با ایمان به غیب، برای منی که هنوز حضور و شهودم از این عالم حس نگذشته، متفاوت است. غیب علی، غیب سر است و غیب مؤمنین، مراتبی دارد و در هر مرتبه، نمازی دارند؛ که: «يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيَتَّبِعُونَ الصَّلَاةَ». بقره، ۳

۲- انعام، ۸۰

۳- صافات، ۹۹

به توانایی و استعداد خویش، مقصد را می‌شناسی و به سوی او راه می‌افتی. اما در این سلوک و در این ذهاب، نیاز مستمر به هدایت حق داری، که راه و منازل و آداب و راهنمایان و راهنزان را برایت روشن کند. در یک مرحله، ابراهیم از تحقق هدایت صحبت می‌کند؛ می‌گوید چگونه با من درباره‌ی کسی که مرا هدایت کرده جدال می‌کنید. و در مرحله‌ی دیگر می‌فرماید: «إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي»؛ من با هدایت حق راه افتاده‌ام. «إِنِّي ذَاهِبٌ» و مقصدم را هم می‌شناسم، مذهبم را می‌شناسم؛ «إِلَى رَبِّي»؛ رو به سوی وجود مسلط و پروردگار دارم. در این راه دراز و بی‌نهایت، توقع هدایت مستمر از او دارم؛ «سَيِّهْدِين»؛ و او، به زودی مرا هدایت می‌کند و مرا تنها نمی‌گذارد.

### نکته‌های سلوک

نکته‌ی اول در سلوک، همین است که بفهمی تو شروع نکرده‌ای؛ او تو را صدا زده و تو را می‌خواهد. تو هنگامی که در میان تمام دعوت‌ها و دعوت‌کننده‌ها قرار گرفتی و با گوش دلت شنیدی، که نفس تو را می‌خواند، شهوت، غضب و اوهام تو را می‌خواند، دنیا تو را می‌خواند، ماشین‌ها و موتورها تو را می‌خواند، استخرها و توپ‌ها تو را می‌خواند، غذاها و رنگارنگ‌ها تو را می‌خواند، هنگامی که تو دعوت شیطان و نفس و دنیا را شنیدی و دعوت حق را هم در کنار این‌ها شنیدی که: «اللَّهُ يَدْعُوكُمْ إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْهُ وَالشَّيْطَانُ يَدْعُوكُمْ...»<sup>۱</sup> در این هنگام که ازدحام دعوت‌ها را دیدی و اقتدار دعوت حق را، در میان تمامی دعوت‌ها یافتی، که او بی‌نیاز، تو را می‌خواند تا به تو ببخشد و

۱- اشاره به آیه‌ی ۱۰، ابراهیم و ۲۱، لقمان

دیگران می‌خوانند تا از تو بگیرند، چگونه می‌توانی لبیک نگویی و به سوی او نیایی؟

نکته‌ی مهم در احرام، همین است که تو در میان تمامی دعوت‌ها و دعوت‌کننده‌ها، از این ازدحام رنج آور، رو به دعوت حق کنی و منادی<sup>۱</sup> او را جواب بدهی و به اقتدار دعوت او لبیک بگویی. این خط را بکشایی و خطوط دیگر را کور کنی.

بی‌جهت نیست که حضرت سجاد در هنگام احرام و هنگام لبیک گفتن، مدهوش می‌شدند، که ندای مقتدر حق را، چه کسی می‌تواند بشنود و بماند.

کسی که باور کرده است، که خدا در انتظار ماست و ما لبیک می‌گوییم، ترس از تنهایی و بی‌مرشد و بی‌مرئی ماندن را، در خود نمی‌یابد؛ که در دعای افتتاح می‌خوانی: «إِنَّكَ تَدْعُونِي فَأُوَلِّي عَنكَ»؛ تو دعوت کرده‌ای و من به تو پشت کرده‌ام.

و باز در دعای ابوحمزه هست: «جَعَلْتُ بِدُعَائِكَ تَوَسُّلِي مِنْ غَيْرِ إِسْتِحْقَاقٍ لِإِسْتِمَاعِكَ مِنِّي وَلَا إِسْتِجَابٍ لِعَفْوِكَ عَنِّي»؛ من به دعوت تو متوسلیم که به تو روی آورده‌ام. وگرنه مستحق شنیدن تو نیستیم و سزاوار و مستوجب گذشت تو نیستیم؛ ولی، این تو هستی که صدا زده‌ای و من با تمام تأخیرها، همین دستاویز دعوت تو را دارم.

پس این حقیقت، که مرشد می‌خواهیم و داعی می‌خواهیم، احتیاج به استدلال‌های ده‌گانه‌ی ابوعلی سینا ندارد. ولی این ما نیستیم که

۱- «رَبَّنَا إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا». آل عمران، ۱۹۳

مرشد را انتخاب می‌کنیم؛ این اوست که ما را صدا می‌زند و ما اجابت نمی‌کنیم و لبیک نمی‌گوییم.

«هُوَ الَّذِي يُسَيِّرُكُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ»؛<sup>۱</sup> این اوست که ما را در دریا و خشکی راه می‌برد و اوست که ما را سیر می‌دهد. ولی ما چشم پوشیده‌ایم و پاها را زنجیر کرده‌ایم.

**نکته‌ی دوم**، این که سالک باید از مرشد، بینات و کتاب و میزان را به دست بیاورد. و کافی نیست که با بصیرت و آگاهی او حرکت کند، بلکه باید خود، آگاه شود و با بصیرت، اقدام نماید. آیاتی که به این نکته دلالت دارد، زیاد است، که رسول می‌فرماید: «عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنْ اتَّبَعَنِي».<sup>۲</sup>

آنچه در برابر این همه، به آن تکیه می‌کنند، داستان خضر و موسی در سوره‌ی کهف است؛ که موسی مأمور می‌شود با او بماند و از او بیاموزد. و او را می‌یابد و از او می‌پرسد: «هَلْ أَتَيْتَكَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عَلَّمْتَ رُشْدًا»؛<sup>۳</sup> آیا همراه تو باشم تا آنچه آموخته‌ای به من رشدی را بیاموزی و او در جواب می‌گوید: «إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا»؛<sup>۴</sup> تو نمی‌توانی و استطاعت نداری که با من صبر کنی و شکبیا باشی. «كَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا»؛<sup>۵</sup> چگونه می‌توانی صبر کنی بر چیزی که به آن احاطه و آگاهی نداری. کسی که از تمامی راه مطلع نباشد، دوام

۱- یونس، ۲۲

۲- یوسف، ۱۰۸.

۳- کهف، ۶۶.

۴- کهف، ۶۷.

۵- کهف، ۶۸.

نمی‌آورد و استقامت نمی‌کند.

و موسی با تمامی تواضع می‌گوید: «سَتَجِدُنِي إِِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا»؛<sup>۱</sup> به زودی می‌بینی، اگر خدا بخواهد، من صبورم و هیچ دستوری را عصیان نمی‌کنم.

و این عالم، دوباره شرط می‌گذارد، که اگر همراه من آمدی، هیچ از من سؤال نکن تا خودم برایت ذکر و حرف تازه‌ای بیاورم.

و حرکت می‌کنند تا به کشتی می‌رسند و او کشتی را سوراخ می‌کند و موسی می‌آشوبد. و حرکت می‌کنند تا آن‌جا که کودکی را می‌کشد و موسی می‌آشوبد. و حرکت می‌کنند تا آن‌جا که از مردم روستایی غذا می‌خواهند و غذای‌شان نمی‌دهند. و او که دیوار شکسته‌ای را یافته، به برپایی آن همت می‌گمارد. و موسی می‌گوید کاش در برابر این کار، مزدی می‌گرفتی و پاداش می‌خواستی. و او که در برابر هر اعتراض موسی، ناتوانی او را گوشزد کرده بود و برای بار سوم قرار جدایی را مسلم ساخته بود، به موسی می‌گوید: «هَذَا فِرَاقٌ بَيْنِي وَبَيْنَكَ»؛<sup>۲</sup> این جدایی ماست و من اکنون به تو خبر می‌دهم درباره‌ی آنچه که بر آن ناشکیبا بودی.

و در روایت هست که اگر موسی صبر کرده بود تا هزار مورد به او نشان می‌دادند و به او می‌آموختند.

و سپس آن عالم توضیح می‌دهد، که چرا کشتی را سوراخ کرده و چگونه با معیوب کردن آن، آن را نجات بخشیده و از پادشاه ستمگر، محفوظ داشته است. و توضیح می‌دهد که این کودک، مرگش امضا شده

بود و برای پدرش مشکل کفر و گرفتاری داشت و چه فرق می‌کند که با دست من یا با اشاره‌ی عزرائیل قبض روح شود.

و توضیح می‌دهد که این دیوار، بر روی گنج بچه‌های یتیمی بود، که خدا می‌خواست تا بچه‌ها به بلوغ برسند و گنج خود را بردارند.

این داستان، نکته‌ها و درس‌های دقیقی دارد، که ان شاء الله بعدها می‌آموزی. آنچه باعث شد تا از این داستان استفاده کنم، نکته‌ای است که بر آن تأکید می‌کنند، که مرشد هر چه گفت، باید بی‌چون و چرا و چشم‌پسته، اطاعت شود و در این اشتباه، به این داستان اشاره می‌کنند و خیال می‌کنند که مقام عالم از مقام موسی بالاتر بوده و او مأمور باطن بوده و موسی مأمور ظاهر؛ در حالی که، این‌ها باید معتقد شوند، که مقام جبرئیل، بر انبیاء اولوالعزم مقدم است؛ چون او معلم و آموزگار و حامل وحی است. این‌طور نیست که واسطه، مقرب‌تر و مقدم‌تر باشد. از این گذشته، در این داستان لطیف، مرشد به موسی دستور نمی‌دهد که کشتی را سوراخ کند و یا کودک را بکشد و یا دیوار را بالا ببرد، بلکه خود، این کار را می‌کند؛ چون بصیرتش را دارد، نه موسی که از آن بی‌خبر مانده است.

تو با دقت ببین، که آیا می‌توان از این داستان استفاده کرد، که در برابر مرشد باید بی‌چون و چرا بود؛ و حتی اگر به محرمات شرعی دستور داد، مرتکب شد؛ چون مرشد از باطن خبر دارد و مأمور به ظاهر نیست؟

**نکته‌ی سوم** در سلوک، این که رزق سالکی که بر حق تکیه دارد، «مَنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ» عنایت می‌شود؛ چون آن‌جا که تو از ممر معینی و

۱- کهف، ۶۹.

۲- کهف، ۷۸.

شخص معینی رزق بگیری، به او وابسته می‌شوی و بر او تکیه می‌کنی. این از الطاف پنهان حق است که می‌فرماید: «مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ. وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا»<sup>۱</sup>.

نتیجه‌ی اطاعت و تقوا، این است که تو بن‌بستی نخواهی داشت و مرزوق خواهی بود. آن‌هم رزقی که دلت و وابستگی در آن نباشد و حساب شده نباشد؛ چون کسانی که بر خدا تکیه دارند، نه بر فکر و عقل و نه بر عشق و ایمان و نه بر عمل و اطاعت خویش، این‌ها را خدا کفایت می‌کند و او در راه نمی‌ماند و به مقاصد خویش می‌رسد.

شاید همیشه این نکته بر اهل معنا مطرح باشد، که از چه کسی و با چه کسی بوده‌اند؛ و این نکته مطرح باشد که در رکاب صاحب‌دلی باشند، که به گفته‌ی حافظ:

**اشک آلوده‌ی ما گرچه روان است ولی**

**به رسالت سوی او پاک نهادی طلبیم**

همراه طلب و اشک روان، باید پاک‌نهادی را طالب بود و بی‌خضر در راه عشق و در راه خرابات قدم نزد. ولی همان‌طور که گذشت، این خضر را «مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ» برای تو می‌گذارند و گنج‌ها را در خرابه پنهان می‌کنند و از آن‌جایی که انتظارش را نداری، سرشارت می‌سازند تا بت‌ها برایت بزرگ نشوند و مکرهای شیطان تو را به بند نکشاند.

راه، بسیار پیچیده است. یک عمر بت‌ها را شکسته‌ای و خوشحال از پیروزی هستی؛ که همین بت، همین بت شکنی، تو را از توحید جدا

کرده و به خودت پیوند زده است. این از عنایت حق است، که تو را به گونه‌ای ببرد و سیر بدهد، که اسیر غرور و گرفتار بت‌های تازه‌تر نشوی و بر غیر او تکیه ندهی و برای غیر او حساب باز نکنی.

**نکته‌ی چهارم**، به دنبال همین مرحله مطرح می‌شود، که درک اضطراب و فهم عجز سالک است؛ که سیدالشهدا در سرزمین عرفه می‌فرمود:

«الهِی أَوْفَيْتَنِي عَلَى مَرَائِزِ اضْطِرَارِي»؛ خدایا، مرا به ریشه‌ها و مرکزهای بیچارگی ام واقف کن.

من بر عجز خودم واقف شوم، که سالک، حتی هنگام عجز، مأیوس نیست و با فضل حق، سالک است. و این پاداش کسانی است، که به سیر او دل داده‌اند و بر او تکیه کرده‌اند.

آنچه این اضطراب و عجز را مشخص می‌کند، ظهور بلاء و هجوم بلاست. آن قدر بر سر تو تیغ بلاء می‌کشند و بر دلت مصیبت می‌بارند، که از خودت فارغ شوی و بر او تکیه کنی و با او، به سوی او گام برداری، که: «لَا وَسِيلَةَ لَنَا إِلَيْكَ إِلَّا أَنْتَ»<sup>۱</sup>.

روی بنمای و وجود خودم از یاد ببر خرمین سوختگان را همه گو باد ببر ما که دادیم دل و دیده به طوفان بلاء سیل غم‌گو تو بیا خانه ز بنیاد ببر با تجلی حق، تو می‌یابی که علم و عشق و عمل تو، به اندازه‌ی توست. طلب ما، به اندازه‌ی طالب است، نه درخور مطلوب. و این خرمین که جمع کرده‌ایم و این همه فضل و آگاهی و عشق و عمل که اندوخته‌ایم، باید همه با طوفان بلاء و سیل غم برود و این خانه‌ی



عنکبوت، از بنیاد برآید.

**نکته‌ی پنجم**، این‌که همراه این عنایات، از لذت معرفت و عشق و عمل خویش هم فارغ شوی و به عبودیت روی بیاوری، که حقیقت ربوبیت، در آن است.

خیلی‌ها به همین قانع هستند که صاحب مکاشفات یا موفق به ملاقات و یا همراه کراماتی شده‌اند؛ و این‌ها در همین دام می‌مانند و از دست می‌روند. این‌ها، از دوست، به غیر او، قانع شده‌اند و مستوجب آتش می‌باشند.

**نکته‌ی ششم**، این‌که با تکیه بر حق، تجلی قدرتی را می‌بینی که می‌خواهی؛ «چرخ را بر هم زنی از غیر مرادت گردد». و می‌خواهی تا طرح دیگری بیندازی و به گفته‌ی مولوی:

«باز آمدم چون ماه نو تا قفل زندان بشکنم».

می‌خواهی و احساس می‌کنی، که می‌توانی تا بر تمامی هستی حکومت کنی و تمام نظام‌ها را بشکنی.

این اتصال روحی، چنین قدرتی را به تو می‌دهد؛ ولی اگر قُرب تو جامع باشد، همراه این قدرت، به حکمت حق و به رحمت حق هم می‌رسی. و با این قدرت، از نظام بیرون نمی‌روی تا آن‌جا که از هر قشری، قشری‌تر می‌شوی. خوراک و خواب و زندگی و مرگت، همراه آدابی می‌شود که بدون این توجّه و بدون این درک از حکمت، سنگینی بسیار دارد و عصیان عظیم را می‌طلبد. ولی با توجّه به این وصل جامع، تو با قدرت حق، از حکمت حق خالی نیستی و با قهر او، از مهر او

هم بهره‌مندی. و این است که رحمت جامع تو، همه را دربر می‌گیرد و هرکس، به اندازه‌ی کاری که کرده و توسعه‌ای که در ظرف وجودش داده، از این رحمت واسع، سهم می‌برد: «...بِرَحْمَتِكَ الَّتِي وَسَّعَتْ كُلَّ شَيْءٍ»<sup>۱</sup>.

**نکته‌ی هفتم**، در همین رحمت و محبت است، که عامل بازگشت سالک به سوی مردم می‌شود؛ و تویی که از جام محبوب مست و مدهوش هستی، دوباره به کوچه‌های مگه بازمی‌گردی و بر سر سنگ‌ها و چوب‌ها و بت‌ها، با خلق لجوج، دست به گریبان می‌شوی. آدم، هنگامی که ورزش می‌کند، آماده می‌شود و رفته رفته می‌تواند از لقمه‌ی لذیذ و صندلی خوب و جای خوب و رخت‌خواب خوب بگذرد و می‌تواند لذت طعام را مهار بزند و هنگامی که این ورزش زیادت‌تر شد، می‌تواند از خواب و راحتی و سپس از زن و محبوبه و سپس از جلوه‌های گوناگون دنیا بگذرد؛ ولی آن‌جا که تو پس از سال‌ها عطش، به بزم دوست دعوت می‌شوی و شبی را با او به انس می‌گذرانی - شبی که خورشید هم در آن نامحرم است و در آن مجلس نور، تاریک است - در این لحظه‌ی انس، این مشکل است که تو بگذری و خلق طالب و حتی لجوج و پرمدعا را بپذیری و با تمامی زحمتی که از آن‌ها می‌بینی، خودت را طالب آن‌ها هم نشان بدهی و آن‌ها را غرق رحمت خودت بسازی.

راستی، این سخت است که از انس حق، دل بکنی و روی به کسانی بیاوری که پشت به محبوب دارند و رو به آتش نشسته‌اند. ولی با تمام

سختی، آن‌ها که از رحمت حق سرشار شده‌اند، هم‌چون رسول کریم، از انس و جوار حق - که در آن بزم، جبرئیل هم بیگانه بود - به میان مردم باز می‌گردند تا آن‌ها را به محلّ کرامت حق بازگردانند و از بت‌ها برهانند.

**نکته‌ی هشتم،** این‌که با این همه رنج، آن‌چنان رحمتی در دل سالک می‌جوشد، که حرص بر مؤمنین و رأفت و رحمت بر آن‌ها را به اوج می‌رساند، که در آخر سوره‌ی توبه آمده است:

«لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ يَا مُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ»<sup>۱</sup>.

رسولی برای ما آمده، که حتی از جنازه‌ی جوان یهودی نمی‌گذرد. برایش مهم نیست که این جوان حاصلی ندارد؛ که محبت او، می‌خواهد او را از آتش بگیرد و به جوار رحمت حق بکشد.

**و نکته‌ی نهم،** این‌که رحمت و حرص در سالک، مدارا و تحملی را پایه می‌گذارد و هم‌چون رسول، خُلق عظیم و وسعت صدر را به دنبال می‌آورد. و تو که نمی‌توانی مردم را در وسعت ثروت خویش مهمان کنی، باید توانا باشی که آن‌ها را در وسعت اخلاق خودت، به ضیافت بخوانی.

در این آیه آمده: «فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ»؛<sup>۲</sup> از رحمت و عشق خدا، لینت و نرمش در تو فراهم می‌شود؛ اگر تو خشن و سنگ‌دل

بودی، مردم از گردت می‌گریختند.

**و نکته‌ی دهم،** این‌که این نرمش و تحمل و مدارا، باعث باروری و تولید و سازندگی بسیار می‌شود، که امیرالمؤمنین می‌فرماید: «مَنْ لَانَ عُوْدَهُ كَثَفَتْ أَغْصَانُهُ»؛<sup>۱</sup> کسی که چوب سبز و نرم پیدا کند، برگ و بارش زیاد می‌شود.

**نکته‌ی یازدهم،** این‌که زیادی فرزندان تربیتی تو، نباید به ولنگاری و سهل‌انگاری منتهی شود. نباید مولودهای تو، گرفتار آفت‌ها و امراض شوند و پیش از بلوغ بمیرند. تو باید فرزندان را به بلوغ عقلی و قلبی و علمی برسانی و آن‌ها را تا این سطح استقلال محافظ باشی.

کسانی که با رسول هستند، هم‌چون گیاه ریشه‌دار، رشد خود را آغاز می‌کنند و جوانه می‌زنند و به استغلاظ و استقلال می‌رسند و بر ساقه‌های خویش می‌ایستند و دل کشاورز مهربان را شاد می‌سازند و دشمن را به غیظ و خشم می‌سپارند: «يُعْجِبُ الزَّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ»<sup>۲</sup>.

**نکته‌ی دوازدهم،** این‌که سالک نمی‌تواند این فرزندان مستقل را به خود ببندد و در کنار خود انبار کند، که این‌ها مجبور باشند به او دعوت کنند و بر سر سفره‌ی وابستگی او دراز بکشند.

این‌ها در جدایی‌شان، با هم جمع هستند و بهترین نوع تشکّل و سازمان را، آن‌هم بدون قرار و مدار، با هم دارند؛ که هر کدام‌شان با احاطه‌ای که دارند، کسری‌ها را رصد می‌کنند و کارشان را تأمین

۱- نهج البلاغه صبحی صالح، قصارالحکم، ۲۱۴.

۲- فتح، ۲۹.

۱- توبه، ۱۲۸.

۲- آل عمران، ۱۵۹.

کسری‌ها می‌دانند و منتظر پاداش و تشکر نیستند؛ که: «لَا تُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُوراً»<sup>۱</sup>.

سخن به درازا کشید. هر چند بعضی حرف‌ها در این زمان برای تو سنگین باشد، ولی اگر با دقت به مباحثه و مذاکره‌ی آن پردازی، برایت از ابهام بیرون می‌آید.

برای مباحثه، می‌توانی از آقای... و یا دوستان دیگر استفاده کنی. در هر حال نامه‌ی محمد و نامه‌ی خودت را مطالعه کن و برای توضیح، از دوستان کمک بگیر.

سعی کن با آنچه یافته‌ای زندگی کنی و با شکر، باعث زیادی نعمت معرفت خود گردی؛ چون در حدیث است: «مَنْ عَمِلَ بِمَا يَعْلَمُ، عَلَّمَهُ اللَّهُ مَا لَمْ يَكُنْ يَعْلَمُ»<sup>۲</sup>؛ کسی که به آنچه آموخته، عمل کند، خدا به او، آنچه را که نمی‌توانست بیاموزد، می‌آموزاند.

اما اگر کفر کردی و ناسپاس شدی، مطمئن باش که از آگاهی‌ها و معرفت‌های موجودت هم بهره‌مند نخواهی شد؛ که در این آیه آمده: «خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى...»<sup>۳</sup>؛ دل و گوش و چشم تو، که منابع معرفت و آگاهی تو هستند، بر اثر کفر و ناسپاسی، مختوم می‌شوند و مهر می‌خورند و از کار می‌افتند تا آن‌جا که تو دیگر از آنچه می‌بینی و احساس می‌کنی، بهره‌مند نمی‌شوی و استفاده نمی‌کنی.

در هر حال، این تو هستی و این هم امکانات تو. و این هم کوتاهی‌های تو در معاشرت و تحصیل و مطالعه و این هم تکلیف تو، که باید سعی و سرعت و اعتدال داشته باشی. و باید از خاک برخیزی و از افلاک هم بگذری. و در این سلوک، به آنچه که اشاره شد، توجه کنی تا در راه نمائی و بت‌ها تو را زنجیر نکنند و با قناعت خودت، به اسارت هوس‌های مقدس نیفتی. و از لذت معارف و عشق و ایمان و عمل و تقوا، به تسلیم عبودیت‌روی بیاوری. و آن‌گاه که در بزم انس او نشستی، از دیگران چشم‌نیوشی و رحمت واسع حق را بر همه بگسترانی و با حرص و رأفت و رحمت و با تحمل و مدارا و زاینده‌گی و سازنده‌گی، همراهانی را به استغلاظ و استقلال برسانی و از آن‌ها توقع دعوت به خودت را نداشته باشی که:

«يَجْمَعُ بَيْنَنَا رَبُّنَا ثُمَّ يَفْتَحُ بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَهُوَ الْفَتَّاحُ الْعَلِيمُ»<sup>۱</sup>.

«اللَّهُمَّ اجْعَلْنَا فِي سُنَنِ نَجَاتِكَ وَ مَتَعْنَا بِلَذِيذِ مُنَاجَاتِكَ»<sup>۲</sup>.

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ اجْعَلْ مَحِيَانَا مَحِيَاهُمْ وَ مَمَاتَنَا مَمَاتِهِمْ».

«اللَّهُمَّ اجْعَلْنَا لَكَ مِنَ الشَّاكِرِينَ وَ اجْعَلْنَا لَكَ مِنَ الْخَاشِعِينَ وَ افْعَلْ بِنَا مَا أَنْتَ

أَهْلُهُ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ».

۶۶ / ۴ / ۲۲

۱- انسان، ۹.

۲- بحارالانوار، جلد ۷۵، ص ۱۸۹

۳- بقره، ۷.

۱- سبأ، ۲۶.

۲- مفاتیح‌الجنان، مناجات‌خمسه عشره، مناجات هفتم.

نامه‌ی سوم:

رضا

و

رضوان

## مقدمه<sup>۱</sup>

«يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَةً»<sup>۲</sup>

منیره جان! نازنین مهربانم؛ جوانه‌ی زنده‌ی قلبم!

ماه‌هاست که می‌خواهم برای تو، که مثل آبی آسمان و جاری آب‌ها هستی، حرف‌هایی را بنویسم؛ حرف‌هایی که در همین ماه‌ها در دل من جوشیده‌اند و در ذهنم شکل گرفته‌اند. ولی می‌بینم که این حرف‌ها، برای دل کوچک و مهربان تو و برای ذهن صاف و روشن تو، سنگین و بزرگ است. مدتی منتظر ماندم تا تو به بلوغ ذهنی و رشد روانی بیش‌تری برسی. حرف‌هایی را که نمی‌توانم تخفیف بدهم، با انتظار بلوغ تو، به تأخیر انداختم؛ ولی می‌بینم هنوز تو می‌خواهی بر روی دست‌های من پرتاب شوی و هم‌چون مهدیه، در آغوش من بمانی. با این‌که در تو جوانه‌های بلوغ دارد سر می‌کشد و تو از روز اوّل ماه

---

۱- تاریخ تحریر نامه، ۱۸ آبان ماه ۱۳۶۸

۲- فجر، ۲۷ و ۲۸.

رجب ۱۴۰۹، ساعت نه و نیم صبح، دهمین سال عمرت را آغاز کرده‌ای، ولی هنوز صلابت بلوغ و استقلال بلوغ و حتی عصیان و سرکشی همراه بلوغ را نداری. راستی، تو مثل جریان آرام آبی هستی که روشن و زلال حرکت کرده و عفونت و کدورتی را با خود ندارد.

تو و برادر سفر کرده‌ات محمد، در زلالی عاطفه و روشنی مهربانی، شبیه هم هستید. همان‌طور که موسی و مهديه، در صلابت اراده و خشونت استقلال، به یکدیگر نزدیک هستند. و تمامی شما با تمامی خصوصیتی که دارید، همان جرعه‌های گوارایی بوده‌اید و هستید، که دست مهربان حق، در گلوی خسته‌ی من ریخته و مرا سرشار و شرمنده‌گردانیده است.

راستی، حیقم آمد که از این همه ابتهاج و سروری که در دل من موج می‌زند، موج‌هایی که گاهی از خود شما، از نگاه شما، از حالت‌های شما و از حرف‌های شما سر می‌گیرد، برای شما سهمی نگذارم و در جام پاک شما جرعه‌ای نریزم و شما را به این ضیافت نور و سرور نخوانم.

راستی، چه کسی باور می‌کند که در این دنیای رنج، این همه سرشاری و در این کویر درد، این همه شادابی و در این آسمان تار، این همه نور و سرور و برفراز این همه حقارت و شماتت، این قدر اقتدار و شکوه؟

من از عنایت‌های مهربان حق شرمندهم، که در این مدّت کوتاه و از این جام کوچک، این همه مستی و ابتهاج در گلوی خسته و دل ملتهم ریخته و این‌گونه مبارک بر من باریده است.

مهربانم! تو هنوز این حرف‌ها را نمی‌فهمی؛ تو عطش و تشنگی را نمی‌شناسی، که قدر آب بدانی. تو هنوز درد و رنج و فقر و ستم و خیانت و جنایت را تجربه نکرده‌ای. تو هنوز محرومیت‌های سنگین و

فشارهای سخت را نچشیده‌ای. هنوز از مردم و آدم‌های دور و نزدیک گزیده نشده‌ای. تو مجبور نبوده‌ای که برای پدر مفلوک و مادر شکسته‌ات قالی ببافی و به کلفتی بروی و با تمام عزّت و مناعت طبعت، به ذلّت بیفتی. تو هنوز طعم تلخ شماتت و تحقیر و کنایه و فحش را نمی‌شناسی، که آسمان را بر تو تاریک و زمین را بر تو تنگ کند.

تو آن قدر ضعیف هستی، که اگر مادر برایت دیر غذا بکشد، قهر می‌کنی. و آن قدر ناز پرورده‌ای، که اگر در غذایت پیاز و یا چربی باشد، آن را کنار می‌گذاری.

تو هنوز از میان سطل‌های زباله، نان‌های خشک را بیرون نکشیده‌ای. و با گربه‌ها در آخر شب، بر سر نان چرب کبابی‌ها، درگیر نشده‌ای. تو هنوز پوست خیار و ته مانده‌ی میوه‌ها را از روی زمین و کنار کوچه، آن‌هم با سرعت و دقت، که کسی تو را نبیند، جمع نکرده‌ای. تو هنوز لباس پینه‌دار نپوشیده‌ای. و هنوز وصله‌های بزرگ را با دست‌های کوچک و چادر کهنه‌ات پنهان نکرده‌ای. تو هنوز به خاطر دست‌های کثیف و پای برهنه و کفش‌های پاره، نگاه تحقیرآمیزی را بر خود نخریده‌ای؛ و این است که معنای غصه و رنج را نمی‌فهمی و بار مشکلات و مسؤولیت‌ها را نمی‌شناسی. و تنهایی و بی‌کسی را درک نمی‌کنی؛ که لذت انس حق و پناه حق و محبت حق را بفهمی و حتی با سختی‌ها راحت باشی و با رنج‌ها راحت و در توفان‌ها آرام.

تو سرگرم درس‌هایت هستی و به دنبال وسائل نو و تازه خریداری شده‌ات.

وقتی سفارش می‌کنم که کاغذهای دفترت را پاره نکن و ورق‌ها را دور نینداز، تو با صفای دلت و به‌خاطر حرف من می‌پذیری، ولی لزوم

آن را احساس نمی‌کنی؛ چون همیشه دفتر و قلم و مداد تراش، دم دست تو حاضر بوده و بدون مشکل می‌توانستی از آن‌ها استفاده کنی. مجبور نبوده‌ای که کار کنی و قالی ببافی و با دست‌های کوچکت، ظرف‌های بزرگ را، آن‌هم در آب سرد و یخ زده‌ی حوض‌های قدیمی و یا رودخانه‌ی پرخروش و ترسناک بشویی و تازه توسری هم بخوری، که چرا لیوان را به آب دادی و یا بشقاب را در حوض انداختی.

تو ممکن است که این داستان‌ها را در فیلم‌ها ببینی، که دختری چگونه مجبور می‌شود که از مادرش جدا شود و با خشونت پدرش بسازد و اشک و رنج مادر بزرگ را تحمل کند تا بتواند به خانواده‌اش کمک کند و با فلاکت و رنج و کلفتی ارباب، دزدکی به کلاس درس نگاه کند و با کار و کوشش و با پاک‌ی و صفای خودش، بتواند باسواد شود و از میان هزارها خطر و هزارها دام، به شغلی و کاری و خانواده‌ای پیوند بخورد و خانواده از هم بپاشد و او دوباره از اول بسازد. تو این‌ها را در فیلم‌ها می‌بینی، ولی خودت آمادگی نداری و نمی‌توانی که از رنج‌ها توشه برداری و با دست خالی، کارهای بزرگ را بچرخانی.

مهربان من! تو هنوز خام و بی‌خبری. ولی می‌خواهم برایت بگویم، که چگونه **عنایت‌های مهربان حق**، من را در زیر بارش بی‌امان فقر و **شلوارهای وصله‌دار** و محرومیت‌های خشن و در گرداب عقده‌ها و ناداری‌ها، دستگیر شده و چگونه در شب‌های تنهایی و محرومیت، خورشید محبت او در دلم طلوع کرده و چگونه در میان تمامی رنج‌ها و درگیری‌ها و گرفتاری‌ها - که هنوز هم ادامه دارند - مرا سرشار و بارور نموده است. حیفم آمد که از این ضیافت نور و سرور، آن‌هم در این دنیای تاریک، برای تو سهمی نگذارم و از این جلوه‌های محبت و انس، برای تو نگویم و از این باده‌ی شوق، در جام کوچک و مهربان

دل تو نریزم.

نخواستیم که به جای **مکاشفه‌ی نور و سرور**، تو را به همان درس‌ها و پیام‌هایی که از فیلم‌ها و کارتون‌ها می‌گیری، واگذارم. گرچه این درس‌ها تا حدودی رمز پیشرفت و تلاش و موفقیت را برای تو می‌گشاید و تو می‌توانی از میان رنج‌ها سربلند کنی و جوانه بزنی و بارور شوی و خودت و دیگران را بهره‌مند سازی. این درس‌ها می‌تواند با امید به آینده و با تکیه بر استعداد و توانایی‌هایت، تو را نیرومند و مسلط پیش براند. ولی نمی‌تواند تو را همراه رنج، راحت نماید. و نمی‌تواند در برابر سؤال‌های **سیمج و لجوج** و پرسش‌های عمیق و بنیادی، که زندگی را و بودن انسان را زیر سؤال می‌برد و حتی خودکشی را پیش پای او می‌گذارد و یا بی‌خیالی و بی‌تفاوتی را در او برمی‌انگیزد و یا فراموشی و مستی را به او هدیه می‌دهد، کارساز باشد.

**بعدها می‌فهمی** که آدم‌ها، چه در برابر رنج‌ها و مصیبت‌ها و چه همراه کامروایی‌ها و دل‌خوشی‌ها، به پوچی می‌رسند و از خود می‌پرسند که: این زندگی، با این همه رنج و یا این زندگی محدود و کودکانه، که همه چیز آن فراهم و آماده است، چه معنایی دارد؟ چه خاصیتی دارد؟ من در میان کاخ‌های سبز و سفید و همراه تمام خواسته‌ها، جز زندگی مکرر و بی‌حاصل چه خواهم داشت؟ آن جا که آخر، مرگ و جدایی است، پس چرا تکرارها را تلاوت کنم و شکسته، اسیر مرگ شوم؟

**بعدها می‌فهمی** که این پوچی، درد محرومان و بی‌نویان و یا گرفتاری کامرانان و کامروایان نیست؛ که این‌ها درد آدمی است، که فرصت محاکمه‌ی خود را یافته و زندگی را زیر سؤال برده است و در برابر این سؤال‌های **سیمج**، به خودکشی و یا بی‌تفاوتی و بی‌خیالی و یا

می و مستی پناه برده است تا دمی ز وسوسه‌ی عقل بی‌خبر باشد. بعدها می‌فهمی که این درس‌های کار و استقامت و پشتکار، نمی‌تواند در دنیای بدون امید و بدون هدف، کارگشا باشد. و می‌فهمی که بدون این مکاشفه و آگاهی، امید و آرزویی و هدف و مقصدی باقی نمی‌ماند. در دنیایی که شب و روز و بهار و پاییز و زمستان و تابستان با هم است، نمی‌توان از شب رنجید، که روز در راه است. و نمی‌توان به روز دل خوش بود، که گرفتار شب است. نمی‌توان در بهار غزل خوان شد، که پاییز در راه است. و نمی‌توان در پاییز غصه‌دار ماند، که بهار می‌آید. پس در این دنیای بی‌آرام، نمی‌توان نشست. نمی‌توان مغرور و مأیوس بود. آن‌ها که شب و روز را و بهار و پاییز را مقصد گرفته‌اند، هر دو به پوچی می‌رسند. و آن‌ها که حرکت را و کوچ را و رحیل را فهمیده‌اند و بانگ رحیل را شنیده‌اند، آماده‌اند و بهره‌بردار. این‌ها در رنج، راحت هستند و دیگر به انتظار موقعیت‌های خوب نیستند؛ که فهمیده‌اند باید در هر موقعیت، کاری کرد و بهره‌ای برداشت. به جای موقعیت و امکانات، به موضع‌گیری‌های مناسب روی آوردند.

بعدها که بزرگ‌تر شدی و گرفتاری‌ها و درگیری‌ها را دیدی و شناختی، می‌فهمی، که در دنیای رنج آلوده و به غم پیچیده، نمی‌توان به امید متزلزل دل بست و نمی‌توان بر نعمت متزلزل تکیه کرد و نمی‌توان بر روی موج خانه ساخت و بر ثروت و قدرت خود و پدر و برادر و همسر دل خوش بود، که این‌ها، تکیه‌گاه‌های محکم و پناهگاه‌های امنی نیستند.

من برای دل بالغ و ذهن بالغ و فکر بالغ و عقل بالغ و روح بالغ تو، می‌نویسم و به‌خاطر خامی و ناز پروردگی تو، در حرف‌ها تخفیف نمی‌دهم؛ که انتظار بلوغ و صلابت و بصیرت و دقت تو را دارم؛ که تو با

چشم‌های بالغ و نگاه‌های نافذ، درد و رنج و محرومیت و فقر و خیانت و جنایت و خون و جنگ را می‌بینی و می‌شناسی و ناچار باید به کار و کوشش و تلاش و استقامت روی بیاوری و با امید و هدفی که برای خودت می‌گیری، خودت را از باتلاق‌ها و دام‌ها برهانی؛ و به یک زندگی مرفه و مطلوب و ثروت و قدرت همسر و فرزندهای خوب دل خوش کنی و مثل همین‌ها که در فیلم‌ها و کارتون‌ها می‌بینی، زندگی و تحمل و تحمل و زندگی کنی؟

اما اگر، از این مدار بسته و از این تلاوت تکرار هم خسته شدی، می‌توانی با من بیایی تا من از این جام سیرابت کنم و در ضیافت نور و سرور، سرشارت نمایم؛ که این مکاشفه و آگاهی، غرور و یأس را پاک می‌کند و در بهار و پاییز و در شب و روز، تو را به راه می‌اندازد. و تو را از پوچی درد و از پوچی دارایی، حتی از پوچی تکامل و شکوفایی، به سوی جهتی عالی‌تر و مقصدی بدون محدودیت و محکومیت می‌کشاند.

تازگی داستانی خواندم از یک زن و درباره‌ی یک زن<sup>۱</sup> طوبی، دختری است که با ناز و نعمت زندگی می‌کند، ناگاه مرگ پدر را می‌بیند. پس از بلوغ، با خواست خودش، با پیرمردی ازدواج می‌کند و قحطی را می‌بیند و مرگ کودکان نشسته و ایستاده را می‌بیند. بی‌چارگی‌ها را می‌بیند؛ بحران می‌گیرد؛ از خوراک می‌افتد، به قبرستان پناه می‌آورد. شوهرش طلاقش می‌دهد. پس از مدتی به‌خاطر زیبایش، برای شاهزاده‌ای از خاندان قاجار، که چندین بار ازدواج کرده و به عیاشی و بعد هم درویشی روی آورده، خواستگاریش می‌کنند و از پسر دایی‌اش،

۱- طوبی و معنای شب، نوشته‌ی شهرنوش پارس‌پور



که در دل مشتاق او بوده، او را می‌ربایند. او با ناز و نعمت، همراه بچه‌هایی اشرافی بارور می‌شوند تا آن‌جا که مشروطه‌خواهان پس از سرکوب، محمد علی شاه را کنار می‌گذارند و شاه‌زاده‌های قلدر، فراری می‌شوند و شوهر او به روسیه می‌رود. و او با چهار فرزند، به قالی بافی پناه می‌آورد و در خانه‌ی پدری، با مستأجرها زندگی می‌کند. و در همین خانه است که مرگ دختری را به دست دایی‌اش می‌بیند و خون او را زیر پاهای لزجش حس می‌کند. دایی دختر که مباشر املاک شاه‌زاده است، پس از هجوم قزاق‌ها، خواهر دیوانه و دو فرزند او - اسماعیل و ستاره - را به تهران و به خانه‌ی طوبی می‌آورد. ستاره که در هجوم قزاق‌ها آبستن شده و نطفه‌ی حرام ناخواسته در وجودش نشسته، با دست دایی متعصب و بی‌خبرش کشته می‌شود.

طوبی که بیچارگی دایی و عصمت دختر را می‌بیند، نقشه می‌کشد و دختر را در باغچه‌ی خانه و زیر درخت انار دفن می‌کند و پس از طلاق و جدایی از شوهر عیاش و زن‌باره، که دوباره دختری چهارده ساله را در تبریز گرفته، چهل سال این بار را به دوش می‌کشد تا این‌که دخترهایش به خاندان اشرافی شوهر می‌کنند و پسرش از همان‌ها زن می‌گیرد تا این‌که دختر آخرش از شوهر پیر و درمانده‌اش، پس از سه سال که در اصفهان زندگی می‌کردند، جدا می‌شود و با سفارش همان شوهر پیر و مهربان، ماشین نویسی را می‌آموزد و در بانک استخدام می‌شود و پنهانی با اسماعیل، که از بچگی به او علاقه‌مند بوده، ازدواج می‌کند.

اسماعیل، بی‌خبر از داستان خواهر، با این خاندان اشرافی پیوند می‌خورد؛ در حالی که سال‌های آخر دانشگاه و رشته‌ی فلسفه را می‌گذراند و با حزب توده پیوند خورده و به زندان می‌افتد، در حالی که

برنامه‌ی خارج را داشتند و مونس، زن او فرزندی را باردار شده بود. مونس که پنهانی ازدواج کرده بود، مجبور می‌شود، که فرزندش را ناشیانه سقط کند و در این فاجعه، رحم خود را برای همیشه از دست بدهد.

طوبی با این ننگ و با این هراس و با این شکست، مونس را به سراغ پیر خودش، گدا علی‌شاه؛ که از او دستور می‌گیرد، می‌برد و با سفارش پیر، مونس پس از هشت ماه بی‌توجهی به سراغ اسماعیل در زندان می‌رود و با سفارش شوهر سابقش، اسماعیل رانجات می‌دهد و به مصیبت تازه‌ی خودش می‌رسد.

هنگامی که تصمیم به رفتن خارج و ادامه‌ی تحصیل دارند، اسماعیل از داستان خواهرش و درخت انار و راز بیست ساله با خبر می‌شود و پای‌بند خانه می‌ماند و ناچار بچه‌های میرزا محمود بتا را، که چهار ماه هنگام بتایی خانه، با آن‌ها مانوس شده بودند و بعدها پدرشان هم در میان گود، از دست رفته بود، به خانه می‌آورند. کمال، پسری پرخاشگر است و بدبین. و مریم، دختری مهربان و آرام. و کریم، پسری مطیع و سر به راه. مریم را مونس و اسماعیل برمی‌دارند. و کریم را طوبی؛ و کمال به دنبال کار می‌رود و مستقل با دوستان گودش، اکبر و عبدالله به کار مکانیکی مشغول می‌شوند.

بچه‌ها از برخوردهای متفاوت اسماعیل حزبی و مادر بزرگ سرسپرده‌ی پیر و مونس دل‌سوخته‌ی مهربان و مذهبی و اشرافی، با مشکلاتی آشنا می‌شوند.

مریم برای رشته‌ی پزشکی دانشگاه قبول می‌شود و کریم، از نماز و عرفان جدا نمی‌شود و کمال، پس از سال‌ها می‌آید در حالی که زندگی مخفی و چریکی دارد. او مریم را با خود می‌برد و با اکبر پیوند می‌زند و

مدّت‌ها می‌گذرد تا آن شب که پس از صدای رگبار گلوله در خیابان، مریم با پای شکسته و سینه‌ی خون‌آلود، همراه اسلحه‌ای که از خود جدا نمی‌کند، در آغوش مونس و پیش پای اسماعیل و طوبی و کریم می‌میرد و در کنار ستاره، در زیر درخت انار دفن می‌شود.

این بار مونس و اسماعیل، که جز کتاب و مشروب پناهی ندارد، از خانه‌ی خراب طوبی که راضی نمی‌شود از آن جدا شود، بیرون می‌روند و طوبی تنهای تنها می‌ماند؛ چون کریم هم برای انتقام از کمال رفته است.

طوبی، در کنار درخت، با آن همه فشار و خاطره‌ی درد، می‌ماند و به جنون می‌رسد و در این روزهای جنون است که رؤیا و مکاشفه‌های او شکل می‌گیرد. و بیچارگی و بی‌پناهی زن را، در طول تاریخ می‌فهمد، که هر روز به لباسی و شکلی اسیر است؛ یک روز گرفتار کار و تلاش خانه و فرزند و یک روز اسیر عیّاشی و نگاه مرد و یک روز همراه سلاح و مبارزه و همیشه همراه درد و رنج.

این خلاصه‌ی این داستان بود. من نمی‌خواهم از درد و رنج زن در طول تاریخ بگویم و مظلومیت و محرومیت او را فریاد کنم؛ چون من معتقدم تمامی آدم‌ها، از بزرگ و کوچک، زن و مرد، ناکام و کامروا، همه همراه درد و رنج هستند. من می‌خواهم مجموعه‌ی همه‌ی زندگی‌های پر رنج و تمامی داستان‌ها و فیلم‌های درد و شکست و جنگ و خون و خرابی و فساد و خیانت را کنار هم بگذارم تا بتوانم از حجاب زندگی زن و مرد و ناکام و کامروا، به این اوج عرفان و آگاهی برسی و از این ضیافت سرشار شوی.

وگرنه، با نگاه‌های محدود، همان درس‌های تلاش و استقامت و

استقلال و خودکفایی مطرح می‌شود و یا پوچی و بی‌خیالی و یا مستی و بی‌خبری و یا خودکشی و یا هم‌چون طوبی، درویشی و سرسپردگی. من می‌خواهم در تو نگاهی روشن شود و دل تو، آن‌گونه بروید و بارور شود که بتوانی در برابر این درد و رنج فراگیر، که نتیجه‌ی بی‌قراری دنیا و انسان است، مقاوم باشی. دنیا، دنیای حرکت و بهار و پاییز و زمستان و تابستان است. دنیا، دنیای چهار فصل است. و انسان هم، انسانی است که به تکرار و تنوع دل نمی‌بندد و قرار نمی‌گیرد. و هر روز، بت‌های دیروزش را خودش می‌شکند. من می‌خواهم با این نور و سرور، در برابر این درد و رنج فراگیر، بهره‌بردار باشی و بدون انحراف و شکست، سرفراز و پیروز و مفلح باشی.

دخترم! بعدها که تجربه‌های گسترده‌تر و برخوردهای بیش‌تر پیدا کردی، می‌بینی که تمامی زندگی‌ها و تمام آدم‌ها، از زن و مرد و محروم و بهره‌مند، با رنج‌هایی همراه هستند. داشتن و نداشتن، هر دو رنج است. داشتن، غصه‌ی جدایی را دارد و نداشتن، تلخی محرومیت و زخم تحقیر و سرشاری و کامروایی هم، رنج پوچی را دارد و درد بی‌دردی؛ که دل آدم، از دنیا بزرگ‌تر است.

دل ما، از تمامی هستی، بزرگ‌تر است.

همه‌ی زندگی‌ها، با درد پیچیده و با رنج آمیخته. هر کس که به آگاهی و خودآگاهی و شعوری می‌رسد، آرزوها و رؤیاهایی پیدا می‌کند و هدف‌ها و مقصدهایی را در نظر می‌گیرد. به راه می‌افتد و سالک می‌شود. همه‌ی سالک‌ها و راه‌روها گرفتار هستند و در تمامی سلوک‌ها و رفتارها، رنج و درد پوچی و بن‌بست هست.

می‌بینی، که ناچاری با آن نگاه و نور و سرور پیوند بخوری تا با رنج

راحت باشی و در بهار و پاییز، بهره بردار؛ چون تلاش واستقامت، جوابگوی این دردهای فراگیر و رنج‌های رفاه و پوچی برخوردار و پوچی شکوفایی نیست. همان‌طور که عصیان و سرکشی و یا بی‌خیالی و عیاشی، مرهم این زخم‌های سنگین نیست.

داستانی دیگر را، تازگی درباره‌ی دختری از پادشاهان بنی اسرائیل خواندم: «یکلیا و تنهایی او».<sup>۱</sup> یکلیا، دختر پادشاه، به چوپان جوانی دل می‌بندد و تا آخرین مرحله با هم می‌آمیزند. پدر که این نکته را از کنیزان کاخ می‌شنود، با حيله نام چوپان را از دختر بیرون می‌آورد. او را می‌کشد و دختر را با تازیانه می‌زند و لباس دختران بنی اسرائیل را بر تن او می‌درد و زنگوله‌های بدنامی را به پایش می‌بندد و از دروازه‌ی اورشلیم، رو به دمشق بیرونش می‌کند. دختر در کنار رود آبانه راه می‌افتد و از هیچ چوپانی، نان و شیر و شراب نمی‌گیرد.

تا آن روز غروب در کنار علفزاری می‌افتد و شب می‌رسد و آتش‌های چوپان‌ها، یکی پس از دیگری خاموش می‌شوند.

دختر پستان‌هایش را به علف‌ها می‌فشارد و به یاد عشق بردار آویخته‌اش، مدهوش می‌شود.

شیطان، با فانوسی از دور به او نزدیک می‌شود؛ چراغ را خاموش می‌کند و از دختر و از چگونگی عشق او می‌پرسد. دختر تنهایی‌اش را می‌گوید و شیطان می‌گوید: این تنهایی را، همان روزها که با معشوق همراه بودی، داشته‌ای و به بهانه‌ی تأمل در عظمت عشق، به تنهایی پناه می‌آوردی؛ در حالی که عشق تو عظیم نبود و تو نام جوان را فاش کردی.

۱- یکلیا و تنهایی او، تقی مدرسی

شیطان از عصیان خود می‌گوید و این‌که او می‌خواهد که نمایش بدهد و زبانی را می‌خواهد که او را تلفظ کند؛ در حالی که جهان، از تکرارهایش، در حال گندیدن است.

آن‌گاه از داستان دو روز حکومت خود بر شهر بنی اسرائیل می‌گوید، که چگونه پادشاه او را به شهر راه داد و در دست او اسیر شد.

میگاه پادشاه بود. عسبا، پسر عمویش که سرکش و لذت طلب بود. و عازار پسر و سردارش، که مرد جنگ بود و ایزابل، زن زیبا و مغرور او بود و یورام پدر زن عازار و کاتب تاریخ پادشاه.

عازار، پس از دو سال جنگ باز گشته بود و در جشن پیروزی، دختری از بنی عمون، بنام تامار را به پدر تحویل داده بود و دختر، پادشاه ناشناس را انتخاب کرده بود و پادشاه که نمی‌خواست اسیر دختر بشود، به او دل داده بود و می‌خواست او را به قصر بیاورد.

از سوی یاکین نبی، پیام آوردند که هیچ بیگانه‌ای را از دروازه‌های اورشلیم عبور ندهید و ناچار تامار را پشت دروازه گذاشتند؛ ولی عسبا، با تحریک‌ها و وسوسه‌ها، شاه را شبانه به دروازه‌ی شهر کشاند و تامار را به قصر آورد و با او به خلوت نشست.

نشانه‌های عذاب آشکار شد و آسمان تاریک و پر صدا آنها را به وحشت انداخت.

آمنون عابد به شاه نهیب زد و تامار، که در این فرصت بیرون خزیده بود، با عازار روبرو شد و با وسوسه‌هایش با او تا صبح ماند.

شاه که در برابر آمنون، با وسوسه‌های عسبا ایستاده بود، در برابر هجوم و فریاد و خواهش مردم و سخنان شائول ماهی‌گیر - این کامل‌مرد سخت‌کوش - تا غروب وقت خواست و با تامار در خلوت نشست.

هنگام غروب، عزابه‌ای را با دو الاغ لنگ و زینت‌های بسیار، برای بردن تamar آورده بودند؛ اما هنوز از پادشاه خبری نبود تا این‌که پرده‌های قصر کنار رفت و تamar بدون این‌که کسی به او چیزی بگوید، به درون عزابه رفت و مردم او را با فریاد و سنگ، بیرون راندند.

شاه، در برابر فشار عشق، بالای بام قصر آمد و با خدا زمزمه کرد و خدا به او برکت داد و فرشته‌ها را برای بوسیدن پیشانی او فرستاد.

داستان دو روز حکومت را، شیطان برای یکلیا گفت و سپس پیش از آن‌که هوا روشن شود و در روشنایی، چهره‌ی او مشخص شود، بر روی رود آبانه، عصازنان راه افتاد. و یکلیا، نیمه عریان بر روی علف‌ها افتاده بود و او را نگاه می‌کرد.

راستی، نه یکلیا، نه شیطان و نه پادشاه، که همه‌ی آدم‌ها تنها هستند. و این تنهایی، با عصیان و با خوشی‌ها و لذت‌ها و بی‌خیالی‌ها و بی‌خبری‌ها، درمان نمی‌یابد؛ که دل ما، بزرگ‌تر از این زندگی و بزرگ‌تر از تمامی هستی است.

در وسعت دل بزرگ ما، تنهایی را نمی‌توان با این لحظه‌های شاد و یا بت‌های گوناگون و یا دلدارهای چند رنگ، درمان کرد؛ که این دل، دلداری دیگر می‌خواهد. این خانه، برای دیگران بزرگ است.

ما می‌خواهیم، این دل بالغ را، با شهوتی مکرر و بوسه‌های شیرین مشغول کنیم و این، کاری است که به بن‌بست می‌رسد. اگر تمامی ایزابل‌ها و تamarها و تمامی عشق‌ها را یک‌جا به ما بسپارند، باز هم سرزمین دل ما، سرزمین گسترده‌ی وجود ما، خالی است و این خلوت، نه در هنگام محرومیت، که حتی در لحظه‌ی برخورداری هم احساس می‌شود؛ و تازه بهتر احساس می‌شود.

یکلیا، بر فرض که هر روزش را با چوپانی محبوب پر کند، باز وجود او سرشار نمی‌شود؛ که این فقط یک گوشه‌ی دل اوست. این فقط لب‌ها و پستان‌ها و سینه‌ها و بازوهای عریان او را می‌پوشاند. گیرم که چوپان محبوب یکلیا، بالای دار نرود و گیرم که تمامی عالم برایش چوپان بزاید؛ مگر یکلیا می‌تواند تا همیشه‌ی همیشه، با بدن‌های چوپان‌ها و مردهای محبوب، از تنهایی نجات یابد؟

دل آدمی، بزرگ‌تر از این زندگی است. و این، راز تنهایی اوست. او چیزی بیش‌تر از تنوع و عصیان را می‌خواهد. او محتاج تحرک است و حرکت، با محدودیت سازگار نیست، که محدودیت‌ها، عامل محرومیت و تنهایی ماست.

آخر، چگونه می‌توان هم‌زمان با شیطان، عصیان را راه چاره شناخت؟ در جهان قانونمند، عصیان و درگیری، جز عذاب و رنج چه خواهد داشت؟ بر فرض عصیان کنم و اسید را لاجرعه سرکشم، آیا دستگاه گوارش من تحمل دارد و آیا وجود قانونمند من، در رنج و عذاب نمی‌نشیند؟

دنیا، قانونمند است و نمی‌توان بی‌گدار به آب زد. دنیا، همه جایش راه نیست؛ یک راه مشخص و یک نظام حاکم دارد؛ که غریزه در حیوانات و علم در انسان تا اندازه‌ای این راه را شناخته است. و همین محدودیت غریزه و علم، نیاز به وحی و نبوت را مطرح نموده است؛ چون انسان چه در رابطه با فکر و عقل و غرایز و غضب و شهوتش و چه در رابطه با اشیاء و چیزهایی که می‌خورد و می‌پوشد و نگاه می‌کند و دست می‌گیرد و چه در رابطه با افراد، از همسر و پدر و مادر و فرزند گرفته تا آدم‌های دور و نزدیک و چه در رابطه با ملت‌های دیگر، محتاج وحی است و نیاز به رسول دارد تا به او بیاموزد، که چگونه با خودش کار

کند و با فکر و عقل و غرایزش برخورد نماید. و چگونه با اشیاء و زمین و آسمان و اطرافش، رابطه برقرار نماید. و چگونه با آدم‌ها تماس بگیرد و با ملت‌ها سیاست بگذارد.

برای کسی که قانونمندی را شناخته، آدم‌ها و اشیاء، مثل سرزمین‌های مین‌گذاری شده هستند. آدم‌ها، حتی با یک کلمه منفجر می‌شوند. و همین است که برای عالم عارف، حالت دقت و حذر شکل می‌گیرد. می‌بینی، وقتی که می‌خواهی به سیم برق دست بگذاری و یا آتشی را برداری، چگونه حذر و دقت داری. تمامی وجود تو و تمامی جهان اطراف تو و تمامی آدم‌هایی که با آن‌ها رابطه داری، همین حذر و دقت را می‌خواهند؛ چون در کنار قانونمندی‌ها، فقط یک راه هست و بی‌حساب نمی‌توان به هر طرف پرید و هر چیز را زیر پا گذاشت. سالک، ناچار است که این قانونمندی‌ها را بشناسد و ناچار است که این‌همه را در سلوکش مراعات کند. در واقع، سالک باید به گونه‌ای حرکت کند که آخر سر، به بن‌بست نرسد. و باید به گونه‌ای حرکت کند، که قانون‌ها و نظام را زیر پا نگذارد؛ که عذاب بن‌بست و پوچی و عذاب عصیان و درگیری، سالک را رها نمی‌کند؛ که این سلوک، سلوک رنج است. و این سلوک، در عذاب است و در جهنم است. و آنچه این سلوک را گرفتار کرده است، یکی جدایی و بریدگی از حق است؛ و دیگری، بخل و بریدگی از خلق است؛ و سوّمی، فرو رفتن و با فرو رفته‌ها، دمخور شدن و از فوز و رویش دل برگرفتن؛ و چهارمی، از معاد چشم پوشیدن و به پاداش تکذیب کردن است.

این حکایت قرآن است که: «إِلَّا أَصْحَابَ الْيَمِينِ، فِي جَنَّاتٍ يَتَسَاءَلُونَ،

عَنِ الْمُجْرِمِينَ، مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرٍ؟»<sup>۱</sup> چه چیز شما را و سلوک شما را در جهنم قرار داد؟

«قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمَصْلِينَ، وَ لَمْ نَكُ نُطْعِمُ الْمِسْكِينَ، وَ كُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخَائِضِينَ وَ كُنَّا نُكَذِّبُ بَيُّوتَ الدِّينِ حَتَّىٰ آتَيْنَا الْيَقِينَ»<sup>۲</sup>.

جواب می‌دهند که ما هیچ‌گاه بی‌یون و نمازی با او نداشتیم و مسکین را اطعام نکردیم و با آن‌که به یقین رسیده بودیم، از مقصد چشم پوشیده و با فرورفته‌ها، در زندگی فرو می‌رفتیم؛ هم‌چون سنگی که در باتلاق فرو رود و از خود موجی هم به جای نگذارد. به دنیا روی آورده بودیم و روز دیگر را نمی‌پذیرفتیم.

این‌ها، با این بریدگی و چشم‌پوشی و فرو رفتن‌ها و بخل‌ها، هیچ زمینه‌ای را باقی نگذاشته‌اند و هیچ‌کس نمی‌تواند به آن‌ها کمک کند و همراه آن‌ها شود و بار افتاده‌ی آن‌ها را بردارد: «فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ»<sup>۳</sup>. شفاعت، آن‌جایی است که تو زمینه‌ای داشته باشی و ریشه‌ای داشته باشی. آن‌گاه، آفت‌ها و بدی‌ها را یا با توبه‌ی خودت و استغفار خودت پاک می‌کنی و یا با استغفار دیگری و طلب دیگری، که جفت تو و همراه زمینه‌ی آماده‌ی تو می‌شود و شفیع و همراه تو می‌گردد. آن‌جا که تو زمینه‌ای نداشته باشی، نه توبه‌ای از خودت باقی می‌ماند و نه شفاعتی و همراهی از شفیع.

ما همگی، در راه طلب و در تمامی سلوک‌ها، در تمامی راه‌هایی که در پیش داریم، پرشور و سرشاریم. اما همین که به بن‌بست و پوچی و

۱- مدّثر، ۳۹ تا ۴۲

۲- مدّثر، ۴۳ تا ۴۷

۳- مدّثر، ۴۸

یا شکست و محرومیت می‌رسیم،<sup>۱</sup> در عذاب می‌نشینیم و از سخط و نفرت و غضب سرشار می‌شویم. و به‌جای آن‌که ضعف‌ها و کسری‌های خود را تحلیل کنیم، به درگیری با خدایی که قبولش هم نداریم و وجودش را منکریم، می‌پردازیم. به‌جای آن‌که در مقصد و هدف و در راه و رفتار و سلوک مان‌تغییری بدهیم، از خدای هستی، که موهومش هم می‌شناسیم، می‌خواهیم که جهان را تغییر بدهد و جای هوس‌های ما را در این نظام بگشاید و حرف دل ما را بر تمامی قانونمندی‌ها ترجیح بدهد.<sup>۲</sup>

و این هم حکایت قرآن از این‌هاست: «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَعْْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَإِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلَىٰ وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَٰلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ».<sup>۳</sup>

بعضی از مردم، خدا را یک‌طرفه می‌پرستند. همین که خوبی‌ها به آن‌ها برسد، با اطمینان به خدا روی می‌آورند؛ و همین که گرفتاری‌ها و فتنه‌ها دامن‌گیرشان شود، روی برمی‌گردانند و دنیا و آخرت را از دست می‌دهند. دنیا را، با رنجی که می‌برند و آخرت را، با چشم‌پوشی و کفرانی که می‌آورند. و این خسارت، آن خسارت آشکار است.

۱ - محدودیت‌های ما در هدف و در عمل و در وجود ما و در محیط و قلمرو، باعث محرومیت و عذاب خواهد بود. و این محدودیت‌ها، با خلوت و عبادت (صلاة) و با برخورد و احسان و بلاء، می‌تواند شکسته شود. خلوت عید با خودش، فشار کم‌تری دارد تا برخورد خلق با او و برخورد بلاء و ابتلاء حق با او.

و این است که بلاء، دیوارهای وجود و حصارهای تو را می‌شکند و همت تو را از دنیا، به روز دیگر و از شهود، به غیب می‌کشاند و دو محدودیت وجود و محیط را برمی‌دارد.

۲ - «وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ وَ...». مؤمنون، ۷۶

۳ - حج، ۱۱

اگر بخواهی به‌جای این برگشت زیان‌بار و به‌جای سخط و نفرت و غضب، انس و سرور و ابتهاجی، تمامی قلبت را سرشار کند، می‌توانی. و این کاری بنیادی و اساسی است، که در میان این دردها و رنج‌ها و بحران‌های فردی و اجتماعی، می‌تواند امید و هدف را برای تو نگاه دارد تا بتوانی از استعدادهای خودت و امکانات بیرون استفاده کنی و حتی از مانع‌ها، مرکب بسازی.

این‌گونه، می‌توانی به آن درس‌ها و پیام‌هایی که از فیلم‌ها و کارتون‌های گوناگون می‌گرفتی و به تلاش و استقامتی که می‌دید، روی بیابوری و هم‌چون حنا در مزرعه و نیل در جست‌وجو و اوشین و هاج، در استقامت و پایداری مقاوم باشی؛ چون امید و هدف، می‌تواند به کار و کوشش معنا بدهد و این انس و سرور و ابتهاج، می‌تواند امیدهای محکم و هدف‌های ثابت را به تو باز گرداند. امیدهایی که گرفتار یأس و غرور نشود و هدف‌هایی که با دستیابی آن، به پوچی و بن‌بست راه نیابد. و بتواند در برابر سؤال‌های سَمِج و بنیادی - سؤال‌هایی که تمامی زندگی را می‌لرزاند - سرفراز بماند.

۲ - دنیا، دنیای تنهایی انسان است و راز این تنهایی در وسعت هستی و وجود ماست.

۳ - در این دنیای درد و تنهایی، آدم‌ها برای خود برنامه‌هایی دارند: یک‌دسته با جدیت و کار و کوشش، این درد و تنهایی را درمان می‌کنند و سرشار می‌شوند.

یک‌دسته با غصه و اندوه، زندگی می‌گذرانند.

یک‌دسته هم با شهامت، خودکشی می‌کنند.

یک‌دسته هم بی‌خیالی و عیاشی را، راه چاره می‌دانند.

یک‌دسته هم مستی و بی‌خبری و تخدیر را پناهگاه می‌گیرند.

دسته‌ی اوّل برای جدیت و کار و کوشش، به امید و به هدفی نیاز دارند. این امید و هدف، ناچار باید از تزلزل و بن‌بست نجات بیابد. برای نجات از این بن‌بست، فلسفه‌ها و مکتب‌های مختلفی کوشیده‌اند تا بتوانند بدون مذهب و بدون خدا و اعتقاد به معاد و رستاخیز، ایمان به انسان و ایمان به کوشش و تلاش را جایگزین ایمان مذهبی بنمایند. همان‌طور که در آن دو داستان، که خلاصه‌اش را آورده‌ام، نویسنده‌ها می‌کوشند تا بدون مذهب، برای تنهایی و شب و درد و رنج انسان، راهی و درمانی بیابند و حقیقت را به او نشان بدهند.

۴ - امیدها و هدف‌های محدود و محکوم، نمی‌تواند در برابر حرکت مستمرّ انسان، ثابت بمانند و متزلزل نشوند. انسان، هر روز بت‌های

### خلاصه

با این مقدمه‌ی طولانی، می‌خواهم حرف‌هایم را شروع کنم و راه دستیابی به انس و سرور و ابتهاج را پیش پایت بگذارم. و در این دنیای سرشار از غضب و نفرت و سخط و نارضایی و گلايه، راهی به خوشنودی و امن و اطمینان، آن‌هم در متن رنج‌ها و بحران‌ها و مصیبت‌ها نشان بدهم تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

برای این‌که این مقدمه طولانی شده، آن را برایت خلاصه می‌کنم:

۱ - دنیا، دنیای درد و رنج است. و این درد، مخصوص بی‌نوا و یا دارا نیست. درد زن و مرد نیست، طوبی و اسماعیل و کمال نمی‌شناسد. شاهزاده و شاه و عیاش و عابد، برایش فرق نمی‌کند. دنیا، دنیای چهار فصل؛ دنیا، دنیای حرکت است. و معنای حرکت، جدایی و برخورد است؛ از دوست‌ها جدا می‌شوی و با بیگانه‌ها برخورد می‌کنی. این هر دو، سخت است.

دیروزش را می‌شکند. تو، خودت نگاه کن، در طی سال‌هایی که بر تو گذشته، چه‌طور بازیچه‌ها و عروسک‌ها و بت‌های دیروزت را کنار گذاشته‌ای و از آن‌هایی که تا دیروز برایشان گریه می‌کردی و دعوا راه می‌انداختی، فاصله گرفته‌ای. همین‌طور فردا، از بت‌های امروزت جدا می‌شوی. و چه بسا به اسم و رسم و ثروت و قدرت و لذت و ریاست و مقام و یا فداکاری و خدمت به انسان‌ها و آزادی و عدالت و کمال آن‌ها، روی بیاوری.

۵ - این امیدها و هدف‌ها، در برابر سؤال‌های اساسی دوامی نمی‌آورد. سؤال‌هایی از این قبیل: من چرا به زندگی و بودن خودم ادامه بدهم؟

چرا در فکر خدمت و خوبی به دیگران باشم؟

آیا خدمت خوب، این نیست که این آدم‌های گرفتار و بیچاره را به نابودی و مرگ بدهیم؟

اصلاً وقتی که خدایی و نوری نیست، در تاریکی، خوبی و بدی چه فرقی می‌کند؟ انسان دوستی یا آدم‌کشی، چه تفاوتی دارد؟

۶ - انسان، در تمامی سلوک‌ها و راه‌هایش، در عذاب است؛ عذاب راه و عذاب بن‌بست.

۷ - عامل این سلوک رنج بار و جهنمی، جدایی از یاد و فریاد عشق خدا، جدایی از خلق خدا، فرو رفتن و چشم پوشی از رویش و چشم

پوشی از پاداش و رستاخیز بود.

محدودیت در هدف، باعث رنج است؛ با حرکت مستمرّ انسان نمی‌سازد.

محدودیت در عمل، باعث رنج است؛ با نیاز مستمرّ انسان نمی‌سازد.

محدودیت در وجود، باعث رنج است؛ رکود عامل گنبدین است.

محدودیت در محیط، باعث رنج است؛ هیچ جوجه‌ای در پوست خود نمی‌گنجد. دنیای بزرگ، برای انسانی که رشد کرده و فائز شده و سر برآورده و از خوض و فرو رفتن نجات یافته، تنگ است. این دنیا، مثل شکم مادر برای بچه است. بچه نمی‌تواند در همان دنیای رحم بماند و ادامه‌ی خود را رها کند.

۸ - دردها و رنج‌ها، عامل بیداری و باعث درهم شکستن محدودیت‌ها و دیوارهای ماست. و با این دید، می‌توانیم به انس و سرور و ابتهاج برسیم و از غضب و سخط و نفرت جدا شویم. می‌توانیم به خوشنودی و امن راهی بیابیم.

این‌ها، خلاصه‌ی بحث‌های گذشته بود و اما حرف‌هایی که برایت دارم:

۱ - خوشنودی و معنای آن

۲ - زمینه‌های نفرت و خوشنودی

۳ - تحلیل رضا و خوشنودی

۴ - نتیجه‌ی رضا و خوشنودی



این حرف‌ها به‌طور مفضل، در ماه رمضان امسال، در کنار مرقد علی بن موسی الرضا مطرح شد و من با توجه به دعایی که هنگام تولد تو، در کنار قرآنم نوشته بودم، به یاد تو افتادم.

در قرآن نوشته‌ام: تولد نور چشمم منیره جَعَلَهَا اللَّهُ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً... ساعت ۹ صبح آخر جمادی الآخرة (اول ماه رجب) ۱۴۰۹، مطابق با ۵۹/۲/۲۵

این دعا، که در رابطه با رضا و رضوان برای تو بود، مرا وسوسه کرد که قسمتی از بحث‌های مشهد را برای تو ساده و باز کنم. ان‌شاءالله با بلوغ مستمّر تو، خود تو به دنبال حرف‌های بیش‌تر و هدایت‌های بیش‌تر خواهی رفت. من این چهار مطلب را، از مجموعه‌ی هدف‌های سلوک، برای تو انتخاب کردم.

البته این حرف‌ها می‌تواند ادامه‌ی نامه‌ی محمّد و موسی باشد و تو می‌توانی همراه برادرت موسی و یا خانم... و یا خانم... به گفت‌وگوهای بیش‌تر و مباحثه‌های سازنده‌تری دست بیابی.

من در این نوشته، به راه ساده‌ی این رضا و خوشنودی اشاره دارم. و می‌خواهم از این سرور و انسی که در دل من موج می‌زند، برای تو سهمی بگذارم تا لااقل شنیده باشی که در دل رنج‌ها، می‌توان راحت بود و در متن گرفتاری‌ها، می‌توان سرشار و سرفراز بود.

آنچه را که من در لحظه لحظه‌ی عمر کوتاهم تجربه کرده‌ام، حیف است که تو نشنوی و پس از شنیدن، به تجربه‌ی آن روی نیاوری. آیا هجوم سنگین و وحشتناک دردها و رنج‌ها را نمی‌بینی؟

## ۱ - خوشنودی

دختر خوب و مهربانم، که خدا تمامی دل تو را با انس و سرور و ابتهاج سرشار نماید، منیره‌جان!

تو می‌توانی برای آشنایی بیش‌تر با معنای رضا و خوشنودی، از دو راه استفاده کنی. یکی به حالت‌های خودت روی بیاوری و دوّم، کلمه‌ی رضا و خوشنودی را در برابر کلمه‌های نفرت و سخط و غضب قرار بدهی.

گاهی که صحبت از غذا و لباس نامطلوب می‌شود. می‌بینی که برآشفته می‌شوی و رو ترش می‌کنی و قهر می‌کنی. این نارضایی و این نفرت و غضب را، در برابر اشتیاق و انس و خوشحالی و سرور و سرشاری و ابتهاجی بگذار، که هنگام شنیدن خبر خوشی و یا دیدن محبوبی به آن می‌رسی. رضا و خوشنودی، انس و سرور و ابتهاج را همراه دارد. همان‌طور که سخط و نفرت، برآفتن و جدا شدن و درگیر شدن را به دنبال می‌آورد.

با همین توجّه، به راه دوّم و روبرو گذاشتن کلمه‌های رضا و سخط

و خوشنودی و نفرت و انس و قهر هم موفق شدی. و از این مقابله و رو در رو شدن کلمه‌ها، حدود و معنای کلمه‌ها روشن‌تر می‌شود.

پس رضا و خوشنودی، که همراه انس و سرور و ابتهاج است، در برابر نفرت و غضب و قهر و سخط به کار می‌رود.

رضا و خوشنودی از خدا و از دنیا و از زندگی و از مردم، در برابر نفرت و سخط، از خدا و دنیا و زندگی و مردم، معنای روشن‌تری می‌یابد.

این حالت نفرت و سخط، باعث درگیری، دلسردی و یأس و بحران روحی و روانی و بدبینی و خودکشی می‌شود. و بعدها خواهی دید، خیلی از آدم‌هایی که در خدا تردید دارند و یا او را انکار کرده‌اند، از همین پیچ و خم‌های سخط و نفرت و دلسردی و یأس و بحران بدبینی گذشته‌اند.

البته آن‌ها که بتوانند زندگی را ادامه بدهند و با این نفرت و تردید و انکار، خود را خلاص نکنند، مجبور هستند که در این زندگی بدون خدا، به خویشتن و تلاش و پشتکار و یا به بت‌ها و تکیه‌گاه‌های قدرت و ثروت و لذت پناه بیاورند. و در این دنیای چهار فصل و بی‌قرار، در خیال خود به بهار ثابت و دنیای مطلوب و آرام، دل بسپزند و بر روی موج‌ها خانه بسازند و مثل حباب زندگی کنند.

با تکیه بر نعمت‌های متزلزل و هدف‌های بی‌دوام، نمی‌توان به رضا و خوشنودی رسید. باید بدون این تکیه‌گاه‌ها، هم‌چون حسین زندگی کرد. و مثل ابراهیم از شعله گل چید. آیا زمزمه‌ی حسین را در سرزمین نینوا و بر روی آفتاب گرم و زمین تشنه نمی‌شنوی، که چگونه در زیر

بارش بی‌امان بلاء، گل‌های رضا بر شاخه‌ی خشک زبانش می‌شکوفد؟ در حالی که هیچ تکیه‌گاهی ندارد.

اگر نگاه تو و دید تو از خدا و دنیا و زندگی و مردم، با این نگاه و دید حسین و یاران او هماهنگ شود، آن وقت به انسی در هنگام وحشت و سرور و شادابی و ابتهاج و سرشاری می‌رسی. سرور، نشانه‌ی انس است و آشکار است. و ابتهاج، سرشاری انس است و پنهان است. سرور، ظاهر انس است و ابتهاج، باطن انس. و همین انس، باعث خوشنودی و سرشاری و شادابی است.

انس، چگونه در این وحشت‌آباد شکل می‌گیرد؟

انس، از شناخت و احساس محبت و از شناخت و احساس زیبایی و جمال، ریشه می‌گیرد. شناخت محبت و زیبایی، انس و در نتیجه خوشنودی و سرور و ابتهاج را به دنبال می‌آورد.

بعضی‌ها که در آتش درد و رنج و یا ظلم و ستم و خون و جنگ سوخته‌اند، دیگر در این هستی دردآلود، خدای زیبای مهربانی را باور نمی‌کنند.

هستی را با این همه نظام و قانونمندی، که علم و صنعت از آن بهره‌مند شده‌اند، از صاحب و حاکم، از حکیم رحیم، خالی می‌دانند. و در این خلوت مرگ آلوده، خود را فریب می‌دهند و رنج زندگی پوچ و بن‌بست را با غفلت و بی‌خبری و یا لذت‌های زودگذر توجیه می‌کنند و مثل حباب بر روی موج‌های حادثه، لحظه‌ای باد می‌کنند و سپس می‌میرند و می‌شکنند.

منیره جان! شاید به یاد داشته باشی، بعضی روزها که از مدرسه می‌آیی و به آشپزخانه و اتاق سرمی‌کشی و می‌بینی که غذا روی چراغ آماده است و میوه‌ی تو برایت فراهم شده، بدون معطلی حضور مهربان مادرت را احساس می‌کنی و حتی او را صدا می‌زنی و با او رابطه برقرار می‌کنی.

آن‌ها که در این کارگاه به بار نشسته‌ی هستی، که رزق‌ها و نیازهای انسان امروز را هم، با تمامی صنعت و ماشین و سفینه‌هایش آماده دارد، آن‌ها که در این کارگاه، با توجه به ساخت انسان و بافت جهان، قدم می‌گذارند و یا قدم می‌زنند، حضور مهربان خدا را احساس می‌کنند و حتی جای خالی و نشانه‌های او و آیه‌های او را احساس می‌کنند و او را صدا می‌زنند و می‌خوانند و با او رابطه برقرار می‌کنند.

گفتم با توجه به ساخت انسان و بافت جهان. ساخت انسان، بیش‌تر طلب است و بی‌قرار است. و بافت جهان هم، چهار فصل و بی‌قرار. با توجه به این بی‌قراری و حرکت، کار انسان تنوع و سرگرمی نیست، که حرکت و بهره‌برداری است. با توجه به این کار، دیگر درد و رنج، زشت نیست، که زیباست و با حرکت انسان هماهنگ است و تازیه‌ی حرکت اوست. اما جنگ و خون و خرابی و فساد و جنایت و خیانت هم، نشان آزادی زیبای انسان است. و ساخت انسان و بافت جهان، با این حرکت آزاد هماهنگ است و این هماهنگی زیباست. و این زیبایی و این همه بخشش مهربان و احسان بی‌امان، برای انس و آشنایی این مرغ بی‌آرام باغ ملکوت و این طائر گلشن قدس و برای زمزمه و پیوند این

بی‌قرار از هم گسسته، کافی است.

این چشم‌های عارف، از همین درد و رنج و بی‌قراری، زیبایی و محبت او را احساس می‌کنند و از این تازیه‌ها، شتاب رفتن می‌گیرند. آن‌هایی می‌سوزند که خودشان را فراموش کرده‌اند و دنیا را پناه گرفته‌اند. و ناچار در این پناه نمی‌گنجند و در این پوست تنگ، احساس فشار می‌کنند؛ که باید نوک بزنند و پوست بشکافند و از رشد مستمر خود شکایت نکنند و از شکسته شدن پوسته نرنجند، که:

«أُقْتَلُونِي أَوْ تُقْتَلُونِي يَا ثِقَات  
إِنَّ فِي قَتْلِي حَيَاةً فِي حَيَاةٍ»<sup>۱</sup>

اگر بتوانی در میان رنج‌ها و زیر بارش بی‌امان ماتم، نشانه‌های محبت را بشناسی و بتوانی زیبایی و هماهنگی این تازیه‌های درد را احساس کنی؛ آن وقت در میان این همه رنج، موج‌های مهربان سرور و ابتهاج و انس را می‌بینی که در سرتاسر سینه‌ی آگاه تو سر برداشته‌اند و لرزه بر اندام و اشک بر گونه‌هایت ریخته‌اند.

و من حیفم می‌آید که از این سرور و ابتهاج محروم بمانی و بخواهی با تکیه بر نعمت‌ها و امکانات زندگی و یا با تکیه بر تلاش و پشتکار خودت و یا با تکیه بر خیال‌ها و رؤیاهایی که عاقبت اسیر پوچی و بن‌بست می‌شوند، به خوشنودی برسی و زندگی شاداب و سرشاری بسازی؛ چون خودپرستی و دنیاپرستی، هیچ‌گاه به آرامش و

۱ - اشاره به مضمون شعری از حسین بن منصور حلاج

سرشاری دست نمی‌دهد؛ که نعمت‌های بیرون و قدرت‌های انسان، همیشه متزلزل و در معرض بلاء و هجوم حادثه‌ها هستند.

## ۲- زمینه‌ها

نفرت و خوشنودی، رضا و سخط زمینه‌هایی دارد:  
 اگر تو، خدا را با قهر و اقتدار احساس کنی، نه همراه رأفت و رحمت  
 و محبت و زیبایی  
 و اگر تو معاد و پاداش را انتقام بدانی، که اگر گناه کنی، می‌سوزاندت؛  
 نه اگر گناه کنی، می‌سوزی  
 و اگر مذهب تو، سنتی و یا عاطفی باشد، نه جامع معرفت و محبت  
 و عمل.  
 و اگر تو انسان را، بازیگر و بازیچه و تماشاچی خیال کنی، نه رهرو  
 منزل عشق و هماهنگ با صراط  
 و اگر دنیا را عشرتکده و آخور و خوابگاه بدانی، نه کلاس و کوره و  
 راه  
 و اگر جهان را سیاه و تاریک و پوچ بدانی، نه همراه حق و هدف و  
 نظام و قانون و جمال و زیبایی،  
 و اگر معیار ارزش‌ها را در نعمت‌ها و امکانات بدانی و یا در عمل و  
 تلاش، نه در نسبت نعمت و عمل و نسبت داده‌ها و بازدهی‌ها  
 و اگر بلاء و رنج را نشان لج بازی خدا و ستم او بدانی نه تازیان‌هی راه  
 و مرکب سلوک،

اگر تو با این نگاه‌ها و تلقی‌ها و احساس‌ها همراه باشی، ناچار جز نفرت و عصبان و تردید و انکار نخواهی داشت و اگر بتوانی زنده بمانی و از وسوسه‌ی شیرین خودکشی نجات بیابی، تازه مثل حباب زندگی می‌کنی و بر روی موج‌های حادثه، لحظه‌ای می‌نشینی و دوباره می‌شکنی.

این زمینه‌های هشت‌گانه، می‌توانند زمینه‌ی نفرت و یا خوشنودی باشند؛ و می‌توانند عصبان و سرکشی و انس و سرور را به تو هدیه کنند.

با هم به هر کدام از این زمینه‌ها نگاهی عمیق‌تر می‌اندازیم. و از تو می‌خواهم که خودت و یا همراه آموزگاری، در این زمینه‌ها بیش‌تر کار کنی؛ که کلید مشکل در همین جاست و رنج و راحت زندگی در همین زمینه نهفته است؛ تا چگونه کار کنی و برداشت نمایی؛ که همین نگاه و برداشت، بر رابطه‌ی تو با آدم‌های دور و نزدیک اثر می‌گذارد. و برخوردهای خشنی و یا مخرب و یا سازنده را شکل می‌دهد.

### زمینه‌ی اول

بعضی‌ها که خدا را قبول می‌کنند و شناسنامه‌ی او را صادر می‌کنند و از جهان محدود و محکوم، به حاکمی نامحدود و بی‌نیاز و بی‌مانند می‌رسند؛ که اگر محدود می‌بود، محدود کننده می‌خواست؛ و اگر نیازی داشت، بی‌نیاز کننده می‌طلبید؛ و اگر مثل و مانندی برایش بود، خوب، مثل او محکوم و محدود می‌شد. اگر او مثل انرژی، مثل نور، مثل هر چیزی بود، خوب، مثل نور و انرژی، محکوم و اسیر می‌شد؛ از خدایی و حاکمیت جدا می‌گردید. بعضی‌ها که تا این قدر راه می‌آیند و خدا را قبول می‌کنند، ولی در برابر خواسته‌ها و آرزوها و در برابر بلاء و شکسته

شدن بت‌ها و در برابر ظلم‌ها و ستم‌ها از پای در می‌آیند و آشفته می‌شوند.

این‌ها اگر مدتی دعا کردند و چیزها خواستند و خدا به دعای آن‌ها توجه نکرد و دستورهای آن‌ها و هوس‌های آن‌ها را گردن ننهاده و اطاعت نکرد، آن‌ها از اقتدار مسلط حق، دلخور می‌شوند و جوانه‌های اعتراض و نارضایی، در آن‌ها سر می‌کشد.

این‌ها اگر موی سر و یا زیبایی صورت و یا فرزند دل‌بند و یا همسر محبوب‌شان را از دست دادند، گلایه می‌کنند و در زبان یا دل‌شان فریاد می‌زنند که: مگر کس دیگری نبود، که باید این همه را بر سر من خراب کنی و مرا بسوزانی.

این‌ها اگر تلخی تجاوز و تحقیر ستمی را احساس کردند و تازیانه‌ای بر صورت و اهانتی بر شخصیت‌شان رفت و خدا در برابر ظالم نایستاد و او را به خاک سیاه نشانند و به زودی نابودش نکرد؛ ناله برمی‌دارند، که مگر نیستی و مگر نمی‌بینی؟ گویا خدا، باید باج کوتاهی و ذلت و بی‌کاری این‌ها را بدهد. گویا این‌ها خداوندگارانند و باید تمامی هستی سر بر طاعت‌شان بجنباند و از حکمت و شعور و یا هوس و حرف‌های آن‌ها پیروی کند. این‌ها به اندازه‌ای که برای خود حساب باز کرده‌اند و به خود حق داده‌اند، برای خدا حسابی و حقی نگاه نداشته‌اند و به حکمت و احاطه‌ی او و به تدبیر و تقدیر او توجهی نکرده‌اند.

بنی‌اسرائیل قوم موسی، هنگامی که خواستند تا در شهرها جای بگیرند و شنیدند که باید با این قدرت‌های مسلط بجنگند و با آن‌ها درگیر شوند، کنار کشیدند و به موسی گفتند: «فَاذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا

هَيْهِنَا فَاَعِدُون»،<sup>۱</sup> تو با خدای خودت بروید؛ پس بجنگید، ما در همین جا نشسته‌ایم!

راستی، چه کسی باید ضعف‌هایش و کسری‌هایش تأمین شود و تقویت شود؟ چه کسی باید در فاصله‌ی تولد و مرگ، به رشد و کمالش برسد؟ چه کسی باید ترس و بخل و ضعف را از دل و دستش بتکاند؟ این‌ها می‌گویند ما در همین جا در کنار این همه ضعف و ذلت می‌نشینیم، تو و خدای خودت کارها را عهده‌دار شوید!

آیا این حرف، معقول و منطقی و درست و به جاست؟

هیچ‌گاه خدا، باج بی‌کاری و تنبلی ما را نمی‌دهد! او می‌خواهد که زمینه‌ی حرکت و تحوّل ما را فراهم کند و امکان انتخاب ما را آماده سازد. پس دنیایی همراه رنج و حادثه‌هایی بی‌امان و درگیری‌هایی مستمر و مداوم می‌آورد تا ما با برخوردها به تمامیت خویش برسیم. مشکلات تمامیت ندارد. این ما هستیم که باید تمامیت خود را به دست بیاوریم و پایداری کنیم؛ وگرنه هم‌چون قوم موسی، گرفتار تیه و سرگردانی می‌شویم و چهل سال، با این‌که می‌رویم، به جایی نمی‌رسیم. و این پاداش سستی‌ها و کوتاهی‌های ماست.

هیچ مادر مهربانی، بچه‌های عزیزش را همیشه به بغل نمی‌کشد، که این‌کار با محبت او سازگار نیست. بچه‌ها تا حرکت نکنند و سینه بر خاک نکشند و زمین نخورند و درگیر نشوند، نمی‌آموزند و به جایی نمی‌رسند و راه رفتن را فراموش می‌نمایند.

کجاست چشمی که محبت مادر را در همین واگذاشتن‌ها و

نظارت‌ها ببیند و نشانه‌های لطف و تدبیر را در همین تکلیف‌ها و بلاها و محرومیت‌ها بشناسد؟

دختر خوبم! می‌بینی که چگونه انسان از خدا می‌خواهد باج بگیرد و می‌خواهد حاکم هستی و خداوندگار جهان باشد. در حالی که نه شعورش را دارد و نه احاطه‌اش را و نه توانایی و قدرت‌ش را؛ که خدا می‌گوید اگر شما به اندازه‌ی خدا می‌داشتید، نمی‌توانستید به اندازه‌ی او ببخشید؛ که ترس و وحشت، مانع بخشش شما بود؛ «لَوْ أَنتُمْ تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي إِذًا لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفَاقِ وَكَانَ الْإِنْسَانُ قَتُورًا»؛<sup>۱</sup> که انسان، بر خودش سخت‌گیر است.

بعضی مردها که می‌خواهند از گلایه و غرولندهای خانم‌ها در امان باشند، بار زندگی را و تمامی حقوق و بودجه را به دست او می‌سپارند. و این‌گونه، از ولخرجی‌ها و هوس‌های او جلوگیری می‌کنند؛ چون همین‌ها، وقتی که عهده‌دار می‌شوند، حتی بر خودشان سخت‌گیر و حسابگر می‌شوند.

راستی که، انسان چقدر محدود و ضعیف و در ضمن، بی‌توجه و پرمدعاست. کار خود را فراموش می‌کند و کارگاه جهان را فراموش می‌کند و به جای حرکت و اقدام و برخورد، از خدا می‌خواهد که به جای او کار کند و بت‌های او و هوس‌های او را نشکند. زیبایی او و قدرت او را افزون کند تا او نمایش بدهد و خودش را به رخ بکشد و در چشم‌ها بنشانند.

اما خدا می‌خواهد تا آدمی حرکت کند و از بت‌ها و هوس‌ها بگذرد و خواهی نخواهی با طاعت یا کراهت<sup>۱</sup> گام بردارد. اگر با رغبت آمد، رنج نمی‌برد و در هنگام فشارها آرام است. وگرنه با زور و بلاء و ضربه‌ها می‌آید و در بن‌بست‌ها و پوچی‌ها می‌سوزد؛ و برای این عذاب‌ها و رنج‌ها هم پاداش نمی‌برد؛ که این عذاب‌ها، از محدودیت‌های او برخاسته؛ محدودیت هدف و عمل و وجود و محیط. پس به‌جای فرمان و گلایه، باید محدوده‌ها را بشکند تا محروم و مغبون نشود.

می‌بینی، که چگونه محبت و رحمت و زیبایی و جمال و حکمت و تقدیر خدا را نشناخته، برآشفته‌ایم؛ و در برابر این مهربان نزدیک، به عصیان و سرکشی و نفرت و انکار نشسته‌ایم. و یا در دل، از او گلایه داریم و کارهایش را باور نکرده‌ایم.

بگذار همین جا بگویم، تسبیح؛ یعنی این‌که در دل و زبان و در پرونده‌ی خدا، گلایه‌ای و شکایتی را نیاورده باشی و از او آشفته نباشی. اگر تمام کسری‌ها و ضعف‌ها و جنگ‌ها و جنایت‌ها و تازیانه‌ها و داغ‌ها را دیدی؛ اگر به تمام وسعت آسمان‌ها و کهکشان‌ها و ستاره‌های دور و نزدیک آگاه شدی و در نهانخانه‌ی دلت، بر او حرفی داشتی؛ که آخر این‌همه دنیا و امکان و این‌همه فقر و جنگ و جنون؟ اگر حتی یک شن و سنگ‌ریزه را در جایگاه خود نشناختی، تو مُسَبِّح نیستی.

و حمد؛ یعنی این‌که در برابر این کسری‌ها و ضعف‌ها و زشتی‌هایی که از خدا نیست و از آزادی انسان منشأ گرفته، قیام کنی و قد علم کنی

و عهده‌دار شوی. «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ»؛ یعنی همین همراهی حمد، به دنبال تسبیح؛ یعنی مسؤولیت انسان، در برابر بدی‌ها و زشتی‌هایی که از برخوردهای غلط و بی‌حساب منشأ گرفته‌اند.

در چشم عارف بیدار، بدی‌ها و زشتی‌ها، نه در جهان و نه در انسان، که در رابطه و برخورد انسان با جهان، شکل می‌گیرد. اسید، نه خوب است و نه بد. خوبی و بدی، به دنبال برخورد بی‌حساب یا حساب شده، شکل می‌گیرد. اگر تو از نیروهایت، از غضب و شهوت و فکر و عقل خودت درست کار نکشی، بد کرده‌ای. و اگر از بدی‌های دیگران درست استفاده کنی و با بدی‌ها درست برخورد کنی، خوب کرده‌ای.

پس خوبی و بدی و نور و ظلمت، نه در جهان و نه در انسان، که در رابطه‌ها و برخوردهای حساب شده و بی‌حساب مطرح می‌شوند. و این تو هستی که باید با توجه، به تسبیح حق و پاکی و قداست او، حامد باشی و عهده‌دار باشی و کار کنی؛ نه این‌که بنشیننی و موسی و خدایش را به دنبال کارها بفرستی. موسی آماده است و ورزیده است. تو ضعیف و ناتوانی و باید به آمادگی و ورزیدگی برسی. تو باید در باغ دست‌هایت چیزی بکاری. تو باید خودت را به رویدن و بارور شدن دعوت کنی؛ مگر نمی‌گویی: «حَيَّ عَلَى الْفَلَاحِ». مگر خودت را به رویش دعوت نمی‌کنی؛ مگر خودت را نمی‌خوانی؟

### زمینه‌ی دوم

اگر انسان محدوده‌هایش را نشکند و از پوسته‌اش بیرون نیاید، اگر انسان نروید و سر بلند نکند، ناچار رنج می‌برد و عذاب می‌بیند. این عذاب و رنج، همان ماندن و گندیدن است. پاداش تو، همان عمل توست.

۱- وَ لَهُ أَسْمَاءٌ مِّنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا أَوْ كَرْهًا. آل عمران، ۸۳

در قرآن گاهی می‌آید که: «تَجَزُّونَ مَا كُنتُمْ تَعْلَمُونَ»؛<sup>۱</sup> شما با آنچه که انجام می‌دادید، پاداش می‌بینید. و گاهی می‌آید: «تَجَزُّونَ بِمَا كُنتُمْ تَعْلَمُونَ»؛<sup>۲</sup> شما به خاطر کارها و عمل‌هایتان پاداش می‌بینید. و گاهی می‌آید: «جَزَايَاهُمْ»<sup>۳</sup> «وَسَجْزَى الشَّاكِرِينَ»؛ ما آن‌ها را پاداش دادیم و یا شاکران را پاداش خواهیم داد. آن‌جا که کبریت را روشن کنی و دامان خودت را آتش بزنی، می‌سوزی. این سوختن، همان کبریت کشیدن است. این سوختن، به خاطر کبریت کشیدن است. و این سوختن، پاداش و جزایی است که خدای هستی و قانونمندی‌ها، تو را با آن گرفتار کرده است.

ما خیال می‌کنیم که خداوند مغرور مقتدر، به خاطر این‌که حرفش را نشنیده‌ایم و او را بر زبانمان نیاورده‌ایم و در کارهامان شریکش نکرده‌ایم، ترازویی می‌گذارد و میزانی به پا می‌کند و کارهامان را می‌کشد. و اگر کم داشتیم، با سر در آتش رهایمان می‌کند و از ما انتقام می‌کشد.

این احساس انتقام، ترس و طاعت و یا نفرت و انزجار و سرکشی و طغیان را به دنبال می‌آورد.

اما اگر سوختن انسان را، از کبریت کشیدن‌هایش بدانیم؛ با این‌که کبریت و اکسیژن و دامان و دست و شعور و قدرت، همه از اوست، ولی بی‌حساب کار کردن و درست استفاده نکردن از آزادی و انتخاب ماست؛

۱- طور، ۱۶.

۲- این معنا، از آیاتی چون یونس، ۵۲ به دست می‌آید (ناشر).

۳- انعام، ۱۴۶.

که این هم از اوست و ما مجبور بوده‌ایم که آزاد باشیم. اگر این‌طور نگاه کنیم، می‌بینیم که او بارها دامان ما را خاموش کرده و رسولانش را که آموزگار این هستی عظیم بوده‌اند، برای هدایت و برخورد صحیح ما فرستاده بوده و با رحمت و محبت و استقامت و پایمردی، ما را به درستی برخورد و رویش ریشه‌ها و باروری دل‌ها دعوت کرده و اصرار ورزیده و فرصت داده و راه‌های بازگشت و درهای توبه را گشوده و در بن‌بست‌ها و درماندگی‌ها، در انتظار ما مانده و با تازیه‌های بلاء و نشان دادن نتیجه‌ها، ما را به راه کشانده و بر حسرت و پشیمانی و ندامت، ابرهای محبتش باریده؛ و به اندازه‌ی انکسار و دل‌شکستگی ما، به ما پاداش بخشیده و بدی‌ها را، به خوبی تبدیل کرده است.

آیا بر این مهربان منتظر، عصیان می‌کنیم؟ آیا بر این عشق و حلم می‌شوریم؟ به خدا قسم، برای سوختن و عذاب ما، همین بس که محبت‌های او و تجاوزهای خودمان را یک‌جا ببینیم. به خدا قسم، که توبیخ مهربان او، از عذاب آتش سوزنده‌تر است. می‌بینی، که دو نگاه، چه تفاوت‌هایی دارد.

این‌که معاد را بی‌حساب بدانی و پاداش را انتقام‌شناسی؛ و یا این‌که معاد را ادامه‌ی وجود عظیم انسان بدانی و پاداش‌ها را همان کارها و عمل‌ها ببینی و یا برخاسته از آن‌ها؛ که بارها و بارها، او بر آن‌ها باریده و تو دوباره آتش‌ها را پروریده‌ای.

این دو کلام خیلی تفاوت دارد: اگر گناه کنی و از من نشنوی، می‌سوزانمت؛ با این‌که اگر گناه کنی و از من نشنوی، می‌سوزی؛ گرچه من بارها آتش تو را خاموش کرده‌ام. احساس انتقام و سخت‌گیری، عصیان و یا ترس را می‌آورد. ولی احساس انتظار مهربان و محبت سرشار، انکسار و دل‌شکستگی را بارور می‌کند.



## زمینه‌ی سوم

اگر مذهب را امر و نهی و بکن و نکن‌های خشک و زندگی سوز بدانی، که نشاط و روح تو را به زندان می‌افکند؛ ناچار در برابر آن می‌ایستی و از زیر بارش، شانه خالی می‌کنی.

اما اگر جهان قانونمند و رابطه‌های پیچیده را باور کردی، آن وقت دقت و حذر، در تو زنده می‌شود و تو در این کویر مبهم و جنگل تاریک، به دنبال آشنا و بلد و آگاهی می‌کندی، که به تو بگوید از کجا بیا، از کجا نرو؛ بکن و نکن‌ها را انتظار می‌کشی؛ چون پیچیدگی راه و حجم خطر و آشنایی جلودار را می‌دانی و محبت و رأفت او را دیده‌ای و امامت و رسالت او را باور کرده‌ای.

بار سنگین تکالیف، هنگامی بر تو سبک می‌شود، که تو خودت و جهان و آدم‌ها و رابطه‌ی پیچیده‌ی این‌ها را شناخته باشی؛ و به نارسایی غریزه و علم و عقل و وجدان خودت رسیده باشی. این جاست که منتظر رسول امین می‌مانی و به دنبال او می‌روی؛ تا از خداوند مهربان آگاه، برای تو حرف‌ها را بیاورد و پیام‌ها را بخواند.

این، شناخت و معرفت، اسلام است. و همین که در دل تو و در احساس تو نشست، ایمان است؛ و آن‌جا که به عمل پیوست و بار داد، تقوا و اطاعت است.

مذهب، شناخت و عشق و عمل را با هم دارد. و گرنه عمل‌های بی‌معرفت و امر و نهی و بکن و نکن‌های مزاحم، عصیان‌ساز و نفرت‌زاست.

تا انسان، به خودش آگاه نشود، به خدا و به معاد و به غیب و به رسول آگاه نخواهد شد و تا انسان به خودش ایمان نیاورد به خدا و معاد

و غیب و رسول، ایمان نخواهد آورد. کلید این شناخت‌ها و عشق‌ها، در شناخت عظمت انسان و استمرار اوست؛ چون با این شناخت، انسان ادامه‌ی خود و غیب جهان و حضور حق و نیاز به رسول را احساس می‌کند. کسی که انسان را بیش‌تر از دهانی نمی‌داند، جز پستانی و خوراکی برایش در نظر نمی‌گیرد و او را در میان آشپزخانه و توالت محبوس می‌کند. اما اگر انسان را بیش‌تر از این خوردن و خالی کردن شناختیم و به شهادت استعدادهای او، که بیش‌تر از بزغاله‌ها و میش‌هاست. به زندگی دیگر و هدف دیگر روی آوردیم؛ آن وقت ضرورت‌مذهب را احساس می‌کنیم و بار تکالیف سنگین بر ما سبک می‌شود. به‌خصوص، آن‌جا که بر خود تحمیل نکنیم و به تدریج و با ورزش، وزنه‌ها را سنگین کنیم و تکالیف را بر عهده بگیریم.

## زمینه‌ی چهارم

اگر آدمی آمده که بازی و سرگرمی او را مشغول کند و حتی با هنر و ادبیات، به این سرگرمی و اشتغال روی بیاورد؛ در نتیجه، خشونت و جدیت مذهب، ملال آور و زندگی‌سوز خواهد بود. اما اگر ترکیب خاص انسان و ساخت وجود او، با لذت و سرگرمی سازگار نباشد و حرکت را و رفتن را بخواهد، دیگر انسان نمی‌تواند بازیگر و بازیچه و یا تماشاچی باقی بماند؛ به‌خصوص، آن‌جا که بافت دنیا و شرایط موجود، زندگی چهار فصل و مهاجر است و کوچ و هجرت را فریاد می‌کند و انسان را از وابستگی‌هایش، می‌کند و عیش و خورد و خواب او را بر هم می‌زند.

## زمینه‌ی پنجم

و با این حساب، دنیا عشرت‌تکده و آخور و خوابگاه نیست، که کلاس

و کوره و راه است. کلاسی است که می‌آموزد و کوره‌ای است که می‌سوزاند و خالص می‌کند و راهی است که در خود نگاه نمی‌دارد و آرام نمی‌گذارد.

#### زمینه‌ی ششم

و ناچار جهان، هدف و نظام و جمالش را به انسان نشان می‌دهد و از پوچی و بی‌حسابی و تاریکی و زشتی، جدا می‌شود.

جهان، بسته نیست، که گسترده است و ادامه دارد. و بی‌حساب نیست، که قانونمند است و زییاست و هماهنگ است. و با هدف انسان و ساخت و بافت او می‌جوشد و سازگار است. در حالی که این جهان گسترده، منزل است، نه مقصد او؛ که انسان و جهان، رو به سوی دارند و به دنبال مقصدی هستند: «إِنَّ إِلَهِي رَبُّكَ الرَّجُوعِي»<sup>۱</sup>؛ «إِنَّ إِلَهِي رَبُّكَ الْمُتْنَهِي»<sup>۲</sup>.

راستی که، بهشت، منزل انسان است، نه مقصد او؛ «تُزَلَّأُ مِنْ غَفُورٍ رَحِيمٍ»<sup>۳</sup>.

#### زمینه‌ی هفتم

بعضی‌ها، ارزش‌ها را در نعمت‌ها و داده‌ها جست‌وجو می‌کنند و بعضی‌ها که از نعمت و دارایی برخوردار نیستند، ارزش‌ها را در عمل و کار انسان می‌دانند، که می‌تواند به نعمت‌ها و دارایی‌ها جهت بدهد و از آن‌ها بهره بردارد.

اعتقاد اول، انسان را دنیاپرست و اعتقاد دوم، انسان را خودپرست می‌سازد. و آن‌جا که دنیا و توان انسان تمام می‌شود، بن‌بست و پوچی و حسرت برای او باقی می‌ماند. و نارضایی و اندوه و افسوس و حسرت، کاسه‌ی دل او را پر می‌کند.

اما اگر سعی را ملاک ارزش بدانیم، نه عمل را؛ اگر نسبتِ داده‌ها و بازدهی را در نظر بگیریم؛ آن‌وقت، از دنیاپرستی و خودپرستی نجات می‌یابیم؛ همان‌طور که از غرور و یأس آزاد می‌شویم. کسی که از یک تومان، یک ریال سود آورده یا کسی که از هزار تومان، ده تومان بهره گرفته، مساوی نیست؛ چون او یک دهم سود آورده و این دیگری یک صدم. پس اگر این دیگری از هزار تومان، صد تومان بهره می‌آورد، تازه باهم مساوی و برابر بودند.

این‌گونه، حسرت و افسوس و غرور و یأس شکسته می‌شود و خوشنودی و رضا، در دل تو خانه می‌کند؛ که تو بر نعمت‌ها و قدرت‌های بیرون و درون خودت تکیه نداری؛ و می‌دانی که داده‌ها، بازدهی می‌خواهد. و هنگام حساب‌رسی، نسبت‌ها را در نظر می‌گیرند و این‌گونه پاداش می‌دهند و یا بازخواست می‌کنند.

#### زمینه‌ی هشتم

رنج بزرگ ما، از هجوم حادثه‌ها و تازیان‌های گرفتاری‌هاست. و این گرفتاری‌ها، به دنیا پیچیده و با این جام آمیخته است.

پس اگر طالب خوشی باشی و راحتی می‌خواهی، نه مزاج تو و نه مزاج دنیا و نه هجوم فاجعه و موج حادثه، هیچ‌کدام با این خوشی و راحتی سازگار نیست.

اما اگر خوبی را بخواهی و حرکت را و هجرت را، این بلاه‌ها،

۱- علق، ۸

۲- نجم، ۴۲

۳- فصلت، ۳۲

هدیه‌های بزرگی خواهند بود، که ضعف‌های تو را به تو نشان می‌دهند و وابستگی‌های تو را می‌شکنند. و هر بلاء، این نعمت را داراست: نشان دادن ضعف و رهانیدن از اسارت و وابستگی. و همین است که عارف در برابر بلاء، شاکر است، نه صابر.

در زیارت عاشورا می‌خوانی: «اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ حَمْدَ الشَّاكِرِينَ لَكَ عَلَيَّ مُضَابِهِمْ»؛ خدایا تو را سپاس می‌گویم؛ سپاس آن‌هایی که در مصیبت‌ها شاکر بودند، نه صابر؛ بهره بردار بودند، نه شکیبیا. می‌بینی، چگونه در این نگاه‌ها، حرف‌ها و کارها و حالت‌ها عوض می‌شوند و چگونه با سختی می‌توان راحت بود.

آن جایی که اهل دنیا، در راحتی‌ها رنجورند، که درگیری‌ها را دارند و ترس پاییز را در بهارشان به دل می‌کشند؛ می‌بینی که اهل معرفت، در رنج‌ها راحت هستند و با درگیری‌ها روبه‌راه و از ترس‌ها و خوف‌ها و از خوف و حزن، ایمن؛ که: «إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»<sup>۱</sup>. آن‌ها که سرپرستی خود را به خدا سپردند و او را به دوستی گرفتند، نه از آینده ترسی دارند و نه از گذشته اندوهی.

این‌ها، کسانی هستند که به رضا و رضوان رسیده‌اند: «رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ»<sup>۲</sup>.

رضا، حالت عبد است، از حق و رضوان، پاداش حق است، به عبد.

### ۳ - تحلیل رضا و خوشنودی

با این توضیح‌هایی که گذشت، دیدی که می‌توان از زمینه‌های نفرت و عصیان، برداشت رضا و خوشنودی را به دست آورد. حالا به آیه‌ای که در اول نامه برای نوشتن بودم، باز می‌گردم تا تحلیل رضا و خوشنودی و تمامی این حرف‌ها را و جز این حرف‌ها، که من از آن‌ها گذشتم و بر تو رحمت آوردم، در آن جمله‌های کوتاه می‌بینی:

«يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ، ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ»<sup>۱</sup>

من از این آیه توضیح زیادی ندادم. از اطمینان و آرامش انسان و از بازگشت و رجعت به سوی حق حرفی نیاوردم.

انسانی که از دنیاپرستی و خودپرستی نجات بیابد؛ انسانی که از تزلزل نعمت‌های بیرون و از تزلزل قدرت‌های خویش جدا شود و به جای تکیه بر دارایی‌ها و نعمت‌ها، به قدر و قضا؛ یعنی به اندازه‌ها و خواسته‌های خدا روی بیاورد، دیگر همیشه آرام است و در هر کلاسی درس خود را می‌گیرد و کار خود را می‌آورد.

۱- یونس، ۶۲.

۲- مائده، ۱۱۹.

این وجود، مطمئن است و اطمینان او، با ذکر تحقق یافته: «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»<sup>۱</sup> با نعمت‌های دنیا و با قدرت‌های انسان، با هیچ‌کدام آرامشی نیست؛ که بلاء و رنج و درگیری هست و تزلزل و بن‌بست هست. دنیاپرستی و خودپرستی، اطمینان نمی‌آورد. با یاد خدا و با توجه به این‌که اندازه‌ها و قدر، قضا و حکمی که به دنبال دارد، غرور و یأس می‌شکند و اطمینان به قدر، جایگزین اطمینان به نعمت و اطمینان به خویش می‌شود.

این نفس مطمئن، می‌تواند به سوی خدا بازگردد و از اسارت کارها و تلاش‌های خود نجات بیابد: «ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ»<sup>۲</sup> بازگشت انسان به سوی خدا، در این لحظه، اطمینان است؛ وگرنه در هنگام تزلزل، انسان از خدا جدا می‌شود و به سوی دنیا و خویش باز می‌گردد. همان‌طور که با تجربه‌ی بن‌بست، به آگاهی می‌رسد و به یاد خدا و ذکر او، به سوی او روی می‌آورد.

«يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً».

با این اطمینان و رجعت، رضا و رضوان شکل می‌گیرد. رضا از خدا، از دنیا، از زندگی، از آدم‌ها؛ چون برای تو موقعیت‌ها مهم نیست، که تو به برخوردهای مناسب فکر می‌کنی؛ چون تو پشتوانه‌ی محبت و زیبایی حق را داری و خوشنودی تو، به کارایی و بازدهی تو انجامیده و تو را به مقام رضوان رسانده.

تسبیح، عامل رضا بود. و شتاب و سبقت، عامل رضوان و خوشنودی

حق است. در سوره‌ی طه آمده که: «فَسَبِّحْ... لَعَلَّكَ تَرْضَىٰ»<sup>۱</sup> با تسبیح، شاید به رضا و خوشنودی برسی؛ چون اگر در هستی و در کار حق، ضعف و کسری نباشد و کارها بر عهده‌ی تو باشد، دیگر گلایه‌ای نیست.

و باز در سوره‌ی طه، موسی در جواب سؤال خداوند که می‌پرسد: «وَمَا أَعْجَلَكَ عَنْ قَوْمِكَ يَا مُوسَىٰ»<sup>۲</sup> چقدر با شتاب از قوم خودت جدا شدی، ای موسی؛ می‌گوید: «وَعَجَلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَىٰ»<sup>۳</sup> من با شتاب آمدم که تو از من خوشنود شوی و از من راضی باشی. پس شتاب و سبقت، عامل رضوان و خوشنودی حق است.

و این‌گونه، انسان ریشه‌دار به بار می‌نشیند و سر برمی‌دارد و بالا می‌رود.

۱- طه، ۱۳۰.

۲- طه، ۸۳.

۳- طه، ۸۴.

۱- رعد، ۲۸.

۲- فجر، ۲۸.

#### ۴ - نتیجه‌ی رضا و خوشنودی

نجات از دنیاپرستی و خودپرستی، عبودیت خدا و بهشت حضور را همراه می‌آورد: «فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي»؛<sup>۱</sup> همراهی عباد خدا و دستیابی به بهشت حضور، نتیجه‌ی اطمینان و بازگشت به حق و رضا و رضوان اوست.

در سوره‌ی نحل آمده: «مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ وَلَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ. مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ».<sup>۲</sup>

نعمت‌ها و قدرت‌هایی که در نزد شماسست، از دست رفته است. و آنچه در حضور خداست و در نزد اوست، پایدار است. آن‌ها که در برابر هوس‌ها و به‌خاطر طاعت‌ها و همراه مصیبت‌ها، صبر کرده‌اند و از ایمان و عمل صالح دست بر نداشته‌اند، به حیات طیبیه و بهترین پاداش‌های کارهای خود خواهند رسید. زندگی پاک و حیات طیبیه، پاداشی است که پیش از پاداش‌های بزرگ دریافت خواهند کرد.

در دعای ابوحمزه، حیات طیبیه، همراه سه خصوصیت مطرح شده:

۱- فجر، ۲۹ و ۳۰.

۲- نحل، ۹۶ و ۹۷.

«وَأَجْعَلْنِي مِمَّنْ أَطَلَّتْ عُمرُهُ وَحَسُنَتْ عَمَلُهُ وَآتَمَمْتَ عَلَيْهِ نِعْمَتَكَ وَرَضِيتَ عَنْهُ وَ أَحْيَيْتَهُ حَيَاةً طَيِّبَةً فِي أَدْوَمِ الشُّرُورِ وَأَسْبَغَ الْكِرَامَةَ وَآتَمَّ الْعَيْشَ».

بعد از اتمام نعمت و رضوان حق، حیات طیبه با سه خصوصیت آمده است: سرور دائم، کرامت فراگیر و عیش تمام. پایدارترین سرورها و فراگیرترین کرامت‌ها و تمام‌ترین عیش‌ها، در حیات طیبه و زندگی پاک نهفته است.

سرور این‌ها، برخاسته از نعمت‌ها و قدرت‌ها، برخاسته از دنیا و خویش نیست، که ناپایدار و متزلزل باشد. در کنار نعمت‌های متغیّر، برخوردارهای حساب شده و ثابت وجود دارد و این برخوردارها، پایگاه سرور پایدار است.

کسی که آموخته، همراه عطاء و بلاء، بهره‌مند باشد، همیشه در حال سرور و ابتهاج است و هیچ‌گاه دلیل موقعیت‌ها و نعمت‌ها و قدرت‌های متزلزل و متغیّر نیست؛ که رزق واسع و رزق کریم و کرامت فراگیر، او را از ذلت‌ها و تزلزل‌ها رهانیده؛ که: «مَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ»<sup>۱</sup> همراه این سرور دائم و کرامت در تمامی حالات، عیش تمام و زندگی تمام و سرشار سرمی‌گیرد؛ که بهترین زندگی‌ها و تمام‌ترین عیش‌ها زندگی کسی است که، دیگران در زندگی او، به تمامیت برسند و بهره‌مند شوند.

بهترین زندگی، آن نیست که تو در کنار نعمت و قدرت و یا بهره‌مند از عنایت‌های حق و حضور او باشی. زندگی تمام، زندگی کسی است که زاینده است و سازنده و دیگران از وجود آن بهره‌مند هستند: «مَنْ حَسَنَ مَعَاشٍ غَيْرِهِ فِي مَعَاشِهِ»<sup>۲</sup>.

می‌خواهم حرف‌ها را جمع کنم. من از حیات طیبه و زندگی پاک، برایت نکته‌هایی گفتم. خصوصیات این زندگی: سرور دائم، کرامت فراگیر و عیش تمام بود. و راه این زندگی، ایمان و صبر و عمل صالح بود؛ رضا و خوشنودی بود؛ بازگشت به حق بود؛ رهایی از دنیاپرستی و خودپرستی بود؛ اطمینان و آرامش بود؛ نه آن‌هم در غارها و جنگل‌ها، که در متن بحران‌ها و در زیر بارش بی‌امان بلاء و حادثه.

دوام سرور و ابتهاج آن‌ها، از نعمت و قدرت و تلاش و موفقیت آن‌ها سرچشمه نمی‌گیرد، که آن‌ها در عطا و بلاء، در رنج و راحت، آرام هستند؛ و کرامت و بزرگواری آن‌ها، فراگیر است. در هر موقعیتی، موضع‌گیری مناسب و برخورد درست را دارند و این است که دلیل شرایط و اسیر موقعیت‌ها نیستند.

این‌ها که عزّت و اقتدار حق را چشیده‌اند، دیگر ذلت در راه او برایشان سنگینی ندارد. ذلت و عزّت، با چشم و نگاه و زبان و حرف مردم مشخص نمی‌شود؛ که ذلت و عزّت، از غنا و فقر قلبی برخاسته و با قُرب و بُعد هدف و با قُرب و بُعد حق، مشخص می‌شود. کسی که از رزق کریم و واسع برخوردار است، دیگر ذلیل نیست و در زیر خاکروبه‌ها

۱- نحل، ۹۶.

۲- بحارالانوار، ج ۷۸، ص ۳۴۱.

و خنجرهای شماتت، عزیز و مقتدر است؛ کم نمی‌آورد و باخت نمی‌دهد. و همین سرشاری، به خصوصیت سوّم می‌انجامد و عیش تمام را می‌آورد.

عیش تمام، به بیان حضرت رضا(ع)، آن نیست که قدرت و ثروت و یا ایمان و تقوا داشته باشی. بلکه این است که در زندگی مادّی و معنوی و در وسعت وجود تو، دیگران بهره‌مند و بارور شوند.

«زندگی تمام، زندگی زاینده و سازنده است.»

و تو مهربان من! ناچار باید برای این زندگی تمام و کریم و مسرور و برای حیات طیبه و پاک از ذلّت و حقارت و ابتذال آماده شوی.

دیگر نمی‌توانی با تکیه بر مادر و پدر و حتی همسر و فرزند و یا برادر و خواهر زندگی کنی. چرا تو از کسانی نباشی که دیگران را بارور کرده‌ای و دیگران را ساخته‌ای و پناهگاه و تکیه‌گاه خوبی برای آن‌ها بوده‌ای؟ این که می‌گویم خوب، به‌خاطر این است که تنبل‌پرور و ذلّت‌ساز نباشی، که سازنده و مفید باشی و با پناهی که می‌دهی، بسازی تا در هنگامی که بر تو تکیه کرده‌اند، پا شکسته و ذلیل نماند. بهتر آن است که به‌جای ماهی دادن، ماهی‌گیری به آن‌ها بیاموزی؛ و به‌جای بغل کردن، راه رفتن را برایشان آسان کنی؛ و به‌جای داغ کردن، روشن و شعله‌ورشان سازی تا برای همیشه، دیگران را روشن و تاریکی‌ها را نورانی کنند.

اگر توجه داشته باشی، می‌فهمی که من می‌خواهم از تکیه بر نعمت‌ها و از تکیه بر خودت هم فارغ شوی؛ و آن‌جا که در بن‌بست دنیا و ناتوانی و عجز کامل خودت قرار می‌گیری، ناامید و متزلزل و یا ملتهب و برآشفته نباشی؛ که در دعای امین الله می‌خوانی: «اللَّهُمَّ فَاجْعَلْ

نَفْسِي مُطْمَئِنَّةً بِقَدْرِكَ». تو آرامش دل من را، در کنار نعمت‌های بیرون و قدرت‌های درونم نگذار؛ که این هر دو، دنیاپرستی و خودپرستی است. من را با قدر و اندازه‌هایی که گذاشته‌ای، آرام کن تا بفهمم که در برابر آنچه دارم، باید بازدهی داشته باشم تا بفهمم که برای رفتن، دو پای شکر و صبر را دارم. شکر، در هنگام دارایی و توانایی و صبر، در هنگام فقر و عجز؛ فقر دنیا و عجز انسان. و رضا و خوشنودی، در هر دو حال؛ که این زندگی پاک و طیب است.

من که می‌خواهم از دنیا و از خودت فارغ باشی، چگونه می‌توانم به دیگران واگذارت کنم. با این سرمایه‌ی عظیم، تو می‌توانی به همسر و فرزندان، انس و سرور و ابتهاجی را هدیه کنی، که خودت از دست مهربان خدا گرفته‌ای و از آن سرشار و شاداب شده‌ای.

با این سرمایه است که می‌توانی در برابر ضعف‌ها و کسری‌های دیگران، بخشنده؛ و در برابر بدی‌های آن‌ها، مهربان و سازنده؛ و در برابر دشمنی‌های آن‌ها، دلسوز و ناصح باشی؛ که تو سرشاری. و این غنا و سرشاری، از بخشیدن کم نمی‌آورد؛ و البته حکیمانه و حساب شده حرکت می‌کند. ولی حساب، حساب تربیت است، نه داد و ستد. و حکمت، حکمت سازندگی است، نه منفعت طلبی.

اگر شاهد دعاها و گلایه‌های خانوادگی و زنانه و مردانه باشی، می‌فهمی که چقدر بی‌نیازی و سرشاری کارساز است و چقدر ریشه‌های گرفتاری‌ها، در همین ضعف و محدودیت و چشم و هم‌چشمی است. رضای از خدا و رضای از زندگی و رضای از دنیا، باعث رضای از مردم و برخورد مفید و سازنده با آن‌ها خواهد بود. این‌گونه، توقع‌ها

صفر می‌شود و تحمّل‌ها بالا می‌رود و سرشاری و باروری و تمامیت، به آن جا می‌رسد که دیگران، از وجود سرشار تو، به تمامیت و سرشاری می‌رسند.

این‌گونه، تو سرزمین امن و امانی، که ترس و اندوه و کینه و بخل و ضعف و کسری‌ها را برمی‌داری و در متن بحران، آرامی؛ و در زیر بارش فاجعه، خوشنود.

این‌گونه، خانه‌ی تو، هر چند فقیر باشد، سرچشمه‌ی غنا و سرشاری است. و این‌گونه، دست تو اگر چه خالی باشد، پربار و بخشنده است.

من می‌خواهم، همراه بلوغ، به این سرشاری و غنا، به این رضا و خوشنودی رسیده باشی. می‌خواهم برای تمام وجودت، برای فکر و عقل و احساس و علم و عمل خودت برنامه گذاشته باشی تا بتوانی در کنار گرفتاری‌های همسر و فرزند و مشکلات زندگی، از هدف‌هایت چشم‌پوشی و از حرکت و کار اصلی جدا نشوی.

با این ریشه‌ی زنده، من به میوه‌های شیرین و حاصل پربار تو ایمان دارم. و می‌دانم که همسر‌داری و فرزند‌داری و خانه‌داری را خیلی راحت عهده‌دار خواهی شد؛ چون برخوردهای سازنده، همراه این تسلط روحی و این سرشاری در فقر و سرور در رنج و شادابی در بحران، طبیعی است.

از این ریشه‌ی پربار که بگذریم و از این زمینه‌های مهربان و زلال که بگذریم، تو مادر خوب و باغبان دلسوزی، همچون او داشته‌ای که

نمونه‌ی فداکاری و پاکی و کارایی و کارسازی است. گرچه در کنار گرفتاری‌ها، احتیاج به تسلیت و همراهی دارد، ولی در هر حال، رونده و بی‌آرام است؛ فداکار و رازدار است؛ مشکلات شوهر و فرزند‌هایش را در میان بساط همسایه‌ها و آشنایان دور و نزدیک نریخته و حتی در برابر کنجکاوی و پرس و جوی آن‌ها، با زرنگی و دقت سر آن‌ها شیره مالیده است.

فراموش نمی‌کنم در شب عقد، که من شاید بیش‌تر از یک ساعت با او، که باهوش و ساکت بود، صحبت کردم و پیمان بستم و قرار گذاشتم. در جواب کنجکاوی‌های دوستان و نزدیکانش که جویای حرف‌ها بودند، گفته بود که حمد و سوره‌ام را پرسید و غلط‌هایم را اصلاح کرد. در حالی‌که من به این مسأله، حتی یک لحظه هم کاری نداشته‌ام. این رازداری و فداکاری‌ها و کاردانی‌ها، برای تو که زمینه‌ی مناسب و ریشه‌های زنده و شاداب داری، آموزگار خوبی خواهد بود.

تو با این دل مهربان و زمینه‌های مناسب؛ و تو با این ریشه‌های پربار؛ و تو، با این مادر فداکار و کارساز؛ و تو با این همه دعا و اشکی که در تمامی لحظه‌های شاد و گرفتاری‌ها، برایت داشته‌ام، چه‌طور می‌توانی که به زندگی عادی و روزانه، با همان تکرارهای خسته‌کننده و با همان سرگرمی‌های کوچک و رنج‌های بزرگ و شادی‌های پوچ، دل‌خوش باشی؟!

من بارها، از هنگامی که عمر شماها از ساعت‌ها و روزها تجاوز نکرده بود تا آن‌وقت که بهارها را پشت سر گذاشته بودید، در لحظه‌های خواب و یا تلاش و بازی‌ها و با سرگرمی و شیرین‌زبانی‌هایتان، با چشم‌های پر از اشک و سینه‌ی پر از آرزو،



خواستهم که آن دست‌های کوچک و چشم‌های آرام و زبان‌های شیرین شما، دست‌های آتش و چشم‌های حسرت و فریادهای بی‌جواب نباشد. و خواسته‌ام که در بهشت حضور او و در ضیافت انس او، همه با هم جمع بشویم.

دخترم! به حق حق قسم، که من شماها را برای خودم، کارهای خودم، برای بهره‌های خودم نخواسته‌ام و تمامی انتظار و تمامی دعا و خواسته‌ام، برای وجود گسترده و بارور شما بوده؛ تا از کسانی باشید که خداوند در برابر فرشته‌ها به شما مباحث کند و شما را در آسمان‌ها به بزرگی بخوانند.

حالا تو با این همه فریاد طلب و زمزمه‌ی انس و با این همه آرزو و دعا چه می‌خواهی؟ می‌خواهی مثل بزغاله‌ها زندگی کنی؟ مثل گنجشک‌ها بمیری؟ می‌خواهی در این زندگی، مثل سگ ولگرد و بوف کور،<sup>۱</sup> با رنج‌ها و کابوس‌ها به دیدار مرگ بروی؟ چه‌طور می‌توانی شب‌های روشن و روزهای سازنده نداشته باشی؟ شب‌هایی که با خداوند پیوند بزنی و پیمان ببندی؛ و روزهایی که برای خلق گرفتار و بی‌خبر، نور و شور و سرور بیافرینی.

تو می‌توانی از همین روزهای ساکت و شب‌های بلند نوجوانی، برای هدف‌های بلند و کارهای بزرگ فردایت حساب باز کنی و برنامه بگذاری. بزرگان که به کارهای بزرگی دست یافتند، از همین روزهای خلوت و کارهای کوچک شروع کردند. آتش‌های بزرگ، از یک جرّقه

۱- نام دو کتاب از صادق هدایت (ناشر).

آغاز می‌شود.

تو می‌توانی برای فراغت‌ها و بی‌کاری‌ها و برای کارهایت برنامه بریزی.

در فراغت‌ها، می‌توانی به ارزیابی حالت‌ها و کارهای خودت بپردازی. نقطه ضعف‌ها، وابستگی‌ها، بت‌پرستی‌ها و خودپرستی‌هایت را بشناسی. آنچه را که باعث خوشحالی و یا ناراحتی تو شده، شناسایی کنی و آن‌گاه، خودت را به محاکمه بکشی. می‌توانی کارهایی که کرده‌ای و کارهایی که نکرده‌ای را بررسی کنی و به جمع‌بندی و تصمیم‌گیری در رابطه با گذشته و جبران آن و آینده و کارهای آن بپردازی.

در فراغت‌ها، فکر و مطالعه، انس با خدا، انس با قرآن، انس با دعاهایی که هنوز چیزی از آن نمی‌دانی و رفته‌رفته باید بیاموزی، می‌تواند ذهن و قلب و روح تو را سرشار نماید.

فکر و مطالعه، در مورد انسان و جهان و رابطه‌ی این دو و حرکت تاریخ و رشد جامعه‌ها و روابط جامعه‌های نیرومند و ضعیف و سرشار و فقیر و اوضاع ممالک اسلامی و مسلمان‌های مبارز و یا بی‌خبر و اسیر، می‌تواند برای تو سازنده باشد. به‌خصوص اگر روش مطالعه و تفکر را بیاموزی و با طرح سؤال‌ها و تنظیم سؤال‌ها، به تحلیل و جوابگویی آن‌ها روی بیاوری.

می‌بینی، که چقدر برنامه می‌توانی داشته باشی. و می‌بینی، که هر کدام از این برنامه‌ها، چقدر دامنه‌دار و گسترده است. فکر، مطالعه،

ارزیابی و حساب‌رسی و خودسازی و انس و پیوند با خدا و دعا و مناجات، چه در هنگام خوشحالی و سرور و چه در موقع دل شکستگی و اندوه و چه در هنگام طلب و چه در لحظه‌ی عجز و اضطراب، می‌تواند رزق و نیاز وجود عظیم و غذای عقل و قلب و روح تو را تأمین کند و تو را نیرومند بسازد.

در معاشرت‌ها، باید از برخوردهای بی‌حاصل و یا زیان‌بار کم کنی و به سازندگی و بازدهی پرداز. در معاشرت‌ها، سعی کن که یا بهره‌گیری و بیاموزی و یا بهره‌برسانی و تربیت کنی؛ خالی و بی‌بار حرکت ننمایی.

سعی کن تا حالت‌ها و حرف‌ها و نگاه‌هایت، دنیا و لذت‌ها و سرگرمی‌ها را در دل‌ها بزرگ نکند و آن‌ها را از هدف و حرکت باز ندارد. نمی‌گویم از زندگی دنیا بهره‌گیر و لذت‌نبر؛ می‌گویم در این باتلاق فرو نرو و غرق نشو؛ سوار و مسلط باش و سعی کن که لذت‌ها و خوردن‌ها و خوابیدن‌ها و شادی‌ها و رنج‌های تو، در برنامه‌ی تو باشد و روی حساب و نقشه باشد تا همین کارهای عادی، با این انگیزه و هدف، باعث حرکت و وسیله‌ی قرب تو باشد. مؤمن لذت می‌برد و عمیق‌ترین لذت‌ها را می‌برد؛ به شرط آن‌که به تمامی وجودش برسد و به تمامی نیازهایش فکر کند؛ وگرنه مثل کسی می‌ماند که سرش را پوشانده، ولی پاهایش رارها کرده و یا غذا برداشته و از تشنگی به مرگ رسیده یا مثل ماشینی می‌ماند که از بنزین پر شده و شیشه‌ها و چراغ‌هایش روبه‌راه گشته، ولی چرخ‌هایش سوراخ مانده و از کار افتاده است.

تو سعی کن امیر دنیا باشی، نه اسیر آن. اگر بخواهی امیر باشی و در

باتلاق نمائی، باید هدف را فراموش نکنی و از حرکت چشم‌پوشی. باید سنگ راه دیگران نباشی و گرد و خاک بلند نکنی. در زن، جلوه‌کردن‌ها و خودنمایی‌ها ریشه‌دار است. می‌خواهد چشم‌ها را به خودش جلب کند و زبان‌ها را به دنبال خود بکشد. مواظب باش اسیر چشم‌ها و زبان‌ها نشوی و سعی کن تا به گونه‌ای حرکت کنی که خلق خدا را گرفتار حالت‌ها و رفتارت نسازی و آن‌ها را اسیر ننمایی؛ که اگر کسی آلوده شد، این آلودگی دامان تو را می‌گیرد و تو را رها نمی‌سازد. حجاب؛ یعنی همین دقت در برخورد، که آلوده نشوی و آلوده نسازی؛ که اسیر نشوی و اسیر ننمایی. حجاب، فقط این نیست که زن خود را بیوشاند؛ که زن و مرد، هر دو باید در این دنیایی که راه است و میدان حرکت است و کلاس و کوره است؛ سنگ راه نباشند و دیگران را در خود اسیر نسازند و چشم‌ها و دل‌ها را نگه ندارند و در دنیا نمانند.

تو با این برنامه‌ی فراغت و معاشرت، تو با این خودسازی و سازندگی، می‌توانی همسر خوبی و مادر خوبی باشی؛ که انسان سازنده، در هر کجا که باشد، کارساز و آموزگار است.

تو با این دل‌سرشار از رضا و فراغت، سرشار از فکر و ذکر و تأمل و انس و معاشرت سازنده و پربار، می‌توانی در کاروان فاطمه، جایی بیایی. و می‌توانی همراه کاروان انسان‌های کامل، معراجی را آغاز کنی و از خاک سر برداری و بر افلاک پا بگذاری.

شاید تو هنوز از فاطمه - این کوثر رسول و همراه علی و مادر مجتبی و حسین و زینب - چیزی ندانی و شاید مثل آن بی‌خبر، که

گفته بود فاطمه‌الگوی ما نیست، الگوی ما اوشین<sup>۱</sup> است! راستی، این‌ها را که لمس کرده‌ای و شناخته‌ای، بزرگ بدانی و استقامت و پیشرفت و یا علم و هنر زن‌های شناخته شده، الگوی تو باشد. ولی همین قدر بدان، که اگر این زن‌های بزرگ کار و تلاش و علم و هنر، توانستند که از محدوده‌ی خانه و پدر و مادر و هم‌وطن خود بیرون بیایند؛ و اگر توانستند که به‌خاطر دیگران، از سینه و صورت و جان خود بگذرند؛ و اگر توانستند، نه به‌خاطر آزادی و عدالت و رفاه و تکامل و... که به‌خاطر رشد انسان کاری بکنند، تازه می‌توانند فاطمه را الگو بگیرند و در این کاروان، می‌توانند همراه او باشند.

حکومت ابوبکر و عمر، حکومتی است که از تمامی حکومت‌های امروز دنیا، عادل‌تر و انسانی‌تر است. این‌ها کسانی بودند که عدالت را بر خودشان هم جاری کردند و به‌کاخ‌ها و برخوردارهای‌ها روی نیاوردند. ولی فاطمه به حکومتی دل‌بسته، که نه تنها پرستار، که آموزگار باشد؛ و آن‌هم نه آموزگار علم و سواد و دانش و صنعت؛ که آموزگار تمامی دنیاها و تمامی عوالمی که انسان بزرگ در پیش دارد و با این نگاه، فاطمه بر ابوبکر و عمر می‌شورد و آن‌ها را کنار می‌گذارد و در کنار علی جان می‌دهد و آن‌گونه وصیت می‌کند تا امروز علامت راه و آموزگار این چنین جهاد و مبارزه‌ای باشد.

فاطمه، الگوی کسانی است که بیش‌تر از خودشان هستند و بیش‌تر از رفاه و عدالت و تکامل را می‌خواهند؛ که انسان، با رسیدن به تکامل و شکوفایی استعدادهایش، جهتی عالی‌تر می‌خواهد تا رشد داشته باشد؛ وگرنه خسر و خسارت، او را می‌ریاید.

تمامی دعا و تمامی آرزوی من، این است که تو را فاطمه‌ی رسول و همسر علی و مادر زینب، به چشم عنایت بپذیرد. تمام خواسته‌ی من، این است که شما همه، نور چشم اولیاء خدا و سرور قلب آن‌ها باشید؛ نه سنگی در راه خدا و خاری بر دامان رسول و استخوانی در گلوی علی و ضربه‌ای بر گونه‌ی فاطمه.

عزیزم! منیره‌ی مهربانم!

آن‌طور زندگی کن که «مرگ»، مزاحم «زندگی» تو نباشد!

و آن‌گونه بمیر، که زندگی ساز باشی!

شاید بتوانی، در کنار «فاطمه» باشی!

«الهی تَبَّنَا عَلٰی دینِكَ وَ اسْتَعْمِلْنَا بِطَاعَتِكَ وَ لَیِّنْ قُلُوبَنَا لِوَلِیِّ اَمْرِكَ وَ غَافِنَا مِمَّا اِمْتَحَنَتْ بِهٖ خَلْقَكَ».

با چشم اشک

و دست تمنا... الهی آمین

علی صفایی حائری

نیمه شب سه شنبه ۱۸ / ۸ / ۶۸

۱- اوشین، نام قهرمان زن فیلمی، در مجموعه‌ی تلویزیونی «سال‌های دور از خانه»؛ (ناشر).

نامه‌ی چهارم:

عمل

و

بحران‌های عمل

## مقدمه<sup>۱</sup>

### مهدیه! دختر خوب و زلال من

مهدیه! میوه‌ی حجّ و یادگار روزهای خدای من.  
روزهایی که سال‌های سال انتظارش را داشتیم و به‌خاطر بهره‌های سرشارش، در لحظه لحظه‌ی اشک و دعایم، تمنّایش را دارم. روزهایی که اسلام تاریخی و تاریخ اسلام را و اسلام قلبی و قلب اسلام را، اسلام جمعی و جمع اسلام را، یک‌جا برایم زنده می‌کرد و در کنار احرام و لَبّیک و طواف و سعی و تقصیر و در کنار احرام و کوچ به عرفات و مشعر و منی و قربانی و رمی و طواف و سعی و نمازش، از آدم تا ابراهیم تا محمّد و از حرّیت تا عبودیت تا هجوم و سوسه‌ها و زنده شدن آرزوها و قربانی این و رمی آن را برایم حکایت می‌نمود.  
مهدیه جان! ای یادگار این روزهای خوب خدای من! تو در نیمه شب یازدهم شوّال ۱۴۱۵، نه سال از عمر شاد و شیرینت را تمام می‌کنی و برای بلوغ آماده می‌شوی.

---

۱- تاریخ تحریر نامه، ۴ اسفند ماه ۱۳۷۳، مطابق با ۲۳ رمضان ۱۴۱۵

من امروز در حرم حضرت رضا(ع) - ثامن الائمه - پس از گذشت شب‌های قدر و همراه دعا و خواستن‌های دردآلود، برای همه و برای شما میوه‌های دلجم، درست ساعت دو و پنج دقیقه بعد از ظهر روز بیست و سوم رمضان، دفترم را با خودم آورده‌ام تا در این روز مبارک و در این جایگاه مبارک، برای تو و برای بلوغ تو نامه‌ای و سفارشی بنویسم.

من این سفارش نامه را در این پایگاه نور - که هر چه دارم، ریشه در آن دارد - آغاز می‌کنم تا شاید برای تو و برای همه‌ی آن‌هایی که می‌خواهند، به بلوغ انسانی خود برسند و در این توفان فتنه‌ها و بحران زینت‌ها و شهوت‌ها، راه را، راه سخت و خطرناک را، هموار کنند و بر آن پای بکوبند، مفید و مؤثر باشد و توشه‌ی راه و آرام جان باشد.

من برای برادرهای خوب تو محمد و موسی و برای خواهر مهربان تو منیره، نامه‌هایی نوشته‌ام. محمد، با شهادت به بلوغ خود رسید و موسی راه ارشاد و هدایت را انتخاب کرد، ولی منیره هنوز سرگردان است و در میان دنیایی از حرف‌ها و جلوه‌ها و هواها و وسوسه‌ها گرفتار است. و با تمامی خوبی دلش، در برابر هجوم این بت‌ها و وسوسه‌ها دست به گریبان است. و من با آن‌همه اشک و سوزی که از روزهای اول تولد تا امروز برایش داشته‌ام، امید فلاح و رویش و انتخاب نهایی و الهی او را دارم. باورم نمی‌شود که لطف خدا، این امیدها را بسوزاند و محبت او، این آرزوها را، که آرزوی دنیا و آرزوی پست و تمئای پوچ نیست، بارور ننماید و سرشار نگرداند.

و اکنون نوبت توست. تویی که بوسه‌های گرم و محبت‌هایت، دلجم را می‌لرزاند و اشک‌هایم را جاری می‌نماید. آن‌جا که با خواهر کوچک‌ترت به شانه‌های من می‌آویزید و از کولم بالا می‌روید، با تمام

دلجم، از خدای خوبم می‌خواهم که از زمین خوردن‌ها ننگه‌دارتان باشد. شما را بر خاک نگذارد و از افلاک بگذراند؛ مبادا که گرفتار ذلت و زمین‌گیر شهوت و پای‌بند بت‌ها شوید. مبادا که از دست‌های خدا جدا شوید و در زیر پای شیطان بمانید؛ که بارها از او خواسته‌ام، اگر بناست عمرهای ما چراگاه شیطان باشد، ما را لحظه‌ای به خود مگذارد؛ که راستی مرگ سنگین شما، بر دلجم سبک‌تر از ذلت در زیر پاهای کثیف شیطان است.

مهدیه جان! من برای دل مهربان تو، که کم‌ترین حرف و یا برخوردی، اشک‌هایت را به پهنای صورتت می‌کشاند، حرف‌هایی دارم و از مشهد امام رضا برای صحبت‌هایی آورده‌ام. نمی‌دانم چه وقت این حرف‌ها را می‌خوانی و یا می‌خواهی. نمی‌دانم چه وقت تشنه می‌شوی ولی نیرویی از درون - شاید صفای زلال تو باشد - نهییم می‌دهد که حرف‌ها را بنویسم. هر چند این حرف‌ها سنگین و مبهم باشد، ولی در هر حال، یادبود و یادآوری است که در لحظه‌های دقت و آگاهی تو - که امیدوارم دور نباشد - می‌تواند هم‌چون ضربه‌ی بیدارکننده و یا دست هشدار دهنده‌ای عمل کند و تو را به فهم، به ایمان و به عمل بکشاند و به اطاعت خدا و تقوا وادارد. اگر دین و اسلام تو، در شعور و فهم و در احساس و قلب و در تمرین و عمل و طاعت تو ریشه بگیرد، این دین اصیل را دیگر، شبهات و شهوات، گرفتار نخواهد کرد؛ چون هر کس با کفر به طاغوت‌ها و بت‌ها و با عشق و ایمان به خدا همراه شد، به رشته‌ی محکم‌تر و عروقه‌الوثقی چنگ زده و از سقوط و انحطاط نجات یافته است؛ که در آیه‌الکرسی می‌خوانی: «فَمَنْ يَكْفُرْ

بِالطَّاعُوتِ وَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى<sup>۱</sup>».

در رابطه با بینش‌ها و گرایش‌ها و در رابطه با معرفت و عقیده و بینات و کتاب و میزان، در نامه‌ی محمد، خلاصه‌هایی آورده‌ام.

در مورد سلوک و اخلاق و هدایت و شکر و بلاء و تمحیص، در نامه‌ی موسی اشاره‌هایی داشته‌ام.

و در رابطه با رضا و رضوان و بحران‌ها و رنج‌ها هم می‌توانی به نامه‌ی خواهرت منیره نگاه بیندازی.

اما برای تو می‌خواهم در رابطه با عمل، تمامیت عمل، سلامت عمل و بحران‌های عمل سوغاتی بیاورم.

بعدها که با آدم‌های بیش‌تر و با بن‌بست‌ها و مشکلات زیادتری روبرو می‌شوی، بهتر می‌توانی بفهمی که چرا در این‌باره برای تو می‌نویسم. وقتی می‌بینی جوان‌های پاک و باصفایی که از دریاها گذشته بودند و اکنون در استکان کوچکی غرق می‌شوند؛ وقتی می‌بینی بچه‌های پر شوری که چراغ هدایت بودند، چگونه سرگشته و گمراه می‌شوند؛ وقتی با این تجربه‌ها و عبرت‌ها روبرو می‌شوی؛ متوجه خواهی شد که چرا از این نقطه ضعف‌ها و بن‌بست‌ها برای تو نوشته‌ام؛ چون ما با همین ضعف‌ها، دوستان را از دست می‌دهیم و اسیر دشمنان می‌شویم. و پس از عزت‌ها و گذشت‌ها، دلیل و زمین‌گیر می‌شویم و از دین دست بر می‌داریم و به هدف پشت می‌کنیم و از راه چشم می‌پوشیم. و اگر استقامت کنیم، به زندگی آزاد و راحت باز می‌گردیم و از دین و هدف و راه و رفتن، حتی حرفی هم نمی‌زنیم. برای تو، از خودت توضیح می‌دهم.

مهدیه جان! به کارهایی که امروز انجام داده‌ای، فکر کن. صبح از خواب بلند شدی و گریه کردی، چرا برای سحری و چرا برای نماز بیدارت نکرده‌اند. بعد سراغ لباس‌های رفتی و باز هم گریه کردی که جوراب و یا وسایل مدرسه‌ات کجاست و چرا خواهر کوچکت به آن دست زده و لک برداشته. بعد برای صبحانه آمدی و باز هم بغض کردی که چرا نان نرم نیست و یا چای آماده نیست.

حالا آماده شده‌ای و شتاب می‌کنی؛ با آن‌که هنوز نیم ساعت بیش‌تر وقت داری، ولی دلشوره می‌زنی و رضایت نامه می‌گیری و به مدرسه می‌روی.

در مدرسه درس‌ها و امتحان‌هایت را داری و چه بسا که باز هم گریه و اشک آرام و بغض شیرین، که چرا اشتباه‌ها را گرفته‌اند و نمره‌ی بیست نگرفته‌ای.

در منزل هم مشکل تمرین‌ها و غلط‌ها را داری و گریه می‌کنی که چرا بی‌دقتی‌ها را مجازات کرده‌اند و بیست نداده‌اند.

در منزل باز هم کمک‌ها و ظرف شستن‌ها و جارو کشیدن‌ها را همراه فیلم و کارتون و بازی‌هایت داری. پس تو امروز بیداری و نماز و صبحانه و آماده شدن و درس و امتحان و تمرین و کار خانه و بازی و فیلم و کارتون دیدن را انجام داده‌ای. ما به این‌ها می‌گوییم کار، عمل. و تو برای همین کارها و اعمال، همیشه حوصله نداری. گاهی نمازت را فراموش می‌کنی؛ گاهی با توجه به کارهای دیگر، مشغول می‌شوی و از نماز می‌گذری.

از این گذشته، بعضی کارها را ناتمام می‌گذاری؛ مثلاً دفتر و کتابت را می‌گذاری و به بازی مشغول می‌شوی یا ظرف غذا را می‌کنی و به دعا و تسویه حساب می‌پردازی و تمامیت عمل و کار کامل را

نمی‌آوری.

از این هم که بگذریم، گاهی به خاطر شتاب و عجله، با کفش کثیف و یا از میان سفره، به دنبال کاری می‌دوی و با خواهرت مسابقه می‌دهی و در این هنگام، توجهی به روش درست و شکل درست کار نمی‌کنی و از بی‌راهه‌ها و بدعت‌ها که راحت‌تر هستند، به جای سِت‌ها و طاعت‌ها، استفاده می‌کنی و به سلامت و درستی روش و شکل کار توجه نمی‌نمایی.

از این‌ها هم که بگذریم، تو گاهی غصه می‌خوری که نقاشی و یا مشقت خراب شده و یا گریه سر می‌دهی که کارهایت را خراب کرده‌اند و خط کشیده‌اند. این بحران و غصه، تو را رها نمی‌کند، که حاصل کارت بر باد رفته و با سال‌ها زحمت، نتیجه‌ای به دست نیآورده‌ای و نتایج را دیگران ربوده‌اند و دستاورد تو، در دهان دیگران و دشمنان نشسته است.

می‌بینی بابا! که چه‌طور در کارهای روزانه‌ی تو همین مسائل و همین بحث‌ها جاری است: بحث عمل، تمامیت عمل، سلامت عمل و بحران‌های عمل.

تو گریه‌های شدید و پای کوفتن‌های چند ساعته و بغض‌های سنگین خودت را به یاد داری. بغض‌هایی که حنجره‌ات را می‌گیرد و صدایت را خشن می‌کند و رفتارت را وحشی و مهاجم می‌نماید؛ و حتی سوز و شور مادرت که می‌خواهد آرام شوی و قرار بگیری، اثر و حاصلی ندارد. این‌ها برای چیست؟ برای کاری که نتوانسته‌ای انجام بدهی و یا برای کاری که خواهرت و یا پای رهگذری آن را خراب کرده و بر آن خط انداخته و یا جلدش را آلوده کرده است. حالا خوب فکر کن که اگر تو معلمی باشی، که دانش آموزان خوب تو را از تو گرفته باشند و یا

آن‌ها را کشته باشند و تگه‌تگه‌های بدن‌شان را برای تو گذاشته باشند و یا تو مربی جمعی باشی، که آن‌ها را با پول و وعده و وعید پراکنده کرده باشند؛ و یا تو طبیبی باشی، که مریض‌های تو را - که با سختی و بیداری‌ها نجات داده بودی - از تو ربوده باشند و نابود کرده باشند؛ حالا چه حالی خواهی داشت؟ گریه می‌کنی؟ پای بر زمین می‌کوبی؟ بغض می‌کنی؟ ناامید می‌شوی؟ خودکشی می‌کنی؟ یا این‌که دوباره از اول شروع می‌کنی و دوباره از ریشه می‌روی؟

تو دفتر مشق خودت را در نظر بگیر، که خواهرت در آن خطی کشیده و یا بر جلد آن لکی انداخته باشد. و از این طرف حساب کن که داری می‌بینی بچه‌های تو و دانش آموزانی که دوست‌شان داری و یا مریض‌هایی که نجات‌شان داده‌ای، هر کدام به گونه‌ای از پای افتاده‌اند و آلوده و مبتلا شده‌اند. تو به آن‌ها علاقه داری، عاشق آن‌ها هستی. حداقل عاشق کار خودت هستی. و حالا می‌بینی که گل‌های تو پرپر شده و یا حاصل کارت را دشمن تو برده و یا تمام باغ و گلستان تو را صاحب شده‌اند و خورده‌اند و یا خراب کرده‌اند و رفته‌اند. در این موقع، چه حالی خواهی داشت؟ در این فرصت، چه کاری خواهی کرد؟

باز فکر کن، تو مادر شده‌ای. بچه‌هایی بزرگ کرده‌ای، موهابیت سفید شده و دندان‌هایت ریخته و استخوان‌هایت خمیده‌اند. اگر حالا این جگر گوشه‌های تو را از تو بگیرند یا اگر این‌ها تو را رها کنند و بروند و یا اگر این‌ها با تو دشمن شوند و یا با دشمن تو هم‌دست شوند و بر تو بشورند؛ چه خواهی کرد و چه حالی خواهی داشت؟ بحران‌های عمل؛ یعنی همین و آمادگی برای این بحران‌ها و برخورد با آن، مقصدی است که من به خاطر آن برایت می‌نویسم. شاید بررسی چرا از این همه برای تو می‌گوییم؟ چرا برای دل کوچک تو، که انتظار بیدار شدنش را



دارم، این حرف‌ها را می‌زنم؟

این سؤال تو به جاست و اگر توجه کنی، می‌فهمی باید رنج فردا را از امروز آماده شد و برای مشکلات فردا، از همین حالا اقدام کرد. همین‌طور که داری درس می‌خوانی و رنج می‌کشی و امتحان می‌دهی؛ از همین حالا باید با مشکلات برخورد تازه‌ای داشت. اگر خواهرت خطی بر دفترت کشید، گریه و آه وناله و یا فریاد و اعتراض و یا زدن و کشیدن موی او چه حاصلی دارد؟ سعی کن تا مشکل دامن‌گیرت نشود و سعی کن در صورت گرفتاری، با پختگی و قدرت با آن برخورد کنی؛ حتی اگر از اول و از ریشه شروع کنی.

من در این نامه، می‌خواهم برایت توضیح بدهم، که چه کارهایی انجام بدهیم. و می‌خواهم توضیح بدهم که این کارها با چه توجه و نیتی همراه باشد، که آفت نگیرد و دشمن از آن استفاده نبرد و حاصل آن را جمع نکند.

من می‌خواهم بنویسم که چرا کارهای خوب را رها می‌کنیم و چرا ناتمام می‌گذاریم. و می‌خواهم بنویسم که چگونه هدف خوب و روش خوب و شکل خوب و عمل خوب را، که حسنات هستند، با صالحات همراه کنیم و جهت‌ها را فراموش ننماییم و از راه و سنت خدا، به ضلال و بدعت و نفاق روی نیاوریم و در برابر رسول نایستیم و او را در حجره‌ی تنهایی و بستر مرگ رها ننماییم.

من مدت‌هاست که به دو غربت رسول خدا فکر می‌کنم: یکی آن‌جا که همراه خدیجه و علی، در کوچه‌های گرم مکه قدم می‌زد و خاشاک راه و اهانت بام و هجوم تمسخر بچه‌های مکه را زیر پا می‌گذاشت و به فکر دل‌های طالب و تسلیم‌های آگاهی بود، که در میان مرده‌ها و کورها و کرهای فراری نهفته بودند و امانت رسالت او را، به دوش جان

می‌گرفتند و تا دوره‌های دور می‌بردند.

و دیگر، آن‌جا که در بستر وفات، در حجره‌ی مدینه افتاده بود. باز هم همراه علی و این بار فاطمه می‌خواست تا هدایت نسل‌های بعد را تضمین کند و آن‌ها را با کتاب و عترت هم‌پیمان سازد، که فریاد برداشتند و نگذاشتند و رسول روی برگرفت و تنها، در میان گلوگاه و سینه‌ی علی جان داد.

این غربت دوّم، غربت سنگینی است. پس از سال‌ها تلاش و رنج و کاشتن در کویر و شکفتن گل‌های عشق و آگاهی و عمل، اکنون رسول می‌نگرد که یاران او در خاک‌های مدینه، در همین کناره‌های بدر و احد و خیبر و آن دورترها و دورترها آرمیده‌اند و تمامی رسالت او را جز علی برادر او و جز فاطمه کوثر او، کسی بر نمی‌دارد. و از یاران، حتی ابوذر و سلمان هم ساعت و ساعت‌هایی گرفتار می‌شوند و تنها مقداد می‌ماند. راستی که، چه غربت سختی است! دوستان را یا مرگ می‌گیرد و شهادت می‌برد و یا فتنه‌ها و شبهات و شهوات و بدعت‌ها زمین‌گیر می‌نماید و مشکلات و مصیبت‌ها از پای می‌اندازد. و رسول می‌ماند و غربت غریب تنهایی. و نه تنهایی، که یاران بازگشته‌اند و مرتد شده‌اند و به تعبیر خدا: «انْقَلَبْتُمْ عَلٰی اَعْقَابِكُمْ...»<sup>۱</sup> برگزشته‌ها بازگشته‌اند و از راه و از رفتن دست کشیده‌اند.

این صدای رسای امام امیرالمؤمنین را می‌شنوی؟ این صدایی را که فرشته‌های خدا هم دوست دارند تا بشنوند و دل خسته‌ی من، پس از قرن‌ها مشتاق آن است، که با آن گرم شود و روشن شود و زنده شود. علی، با گفت‌وگو از قرآن و سفارش به بهره‌برداری از آن، با فریاد بلند

۱- آل‌عمران، ۱۴۴.

می‌گوید: «الْعَمَلُ الْعَمَلُ ثُمَّ النَّهَايَةُ النَّهَايَةُ وَالْإِسْتِقَامَةُ الْإِسْتِقَامَةُ ثُمَّ الصَّبْرُ الصَّبْرُ وَالْوَرَعُ الْوَرَعُ»<sup>۱</sup>.

من از همین خطبه سرشار شدم و این بحث‌های عمل و تمامیت عمل و سلامت عمل و بحران‌های عمل را برای تو سوغات آوردم.

و همین صدای علی است که بار غربت رسول و غربت او و غربت تمامی رسولان مهربان تاریخ را با خود دارد. رسولانی که پس از سال‌ها، تنها می‌ماندند و فرزندان رسالت آن‌ها یا در خاک به سرخی می‌شکفتند و یا در در دنیا فرو می‌رفتند و از همراهی و متابعت آن‌ها چشم می‌پوشیدند. و حتی با دشمنان آن‌ها و یا شیطان مکر و فریب، هم پیمان می‌شدند و داغ بر دل رب می‌گذاشتند.

در همین دور و بر تو، مردها و زن‌هایی بودند که با گذشت آغاز کردند و سر برداشتند؛ ولی بعدها گرفتار فتنه‌گرها شدند و در دام شیطان افتادند و کارهایی را که با فهم و عشق و گذشت آغاز کرده بودند، ناتمام گذاشتند؛ و حتی با بدی تمام کردند و چه خراب‌کاری‌ها که نمودند با آن که می‌خواستند باری بردارند، ولی بعدها بار را بر سر دوست کوبیدند و خود، در زیر فشار آن شکستند. و این همه، انسان را به تأمل دعوت می‌نماید تا ضعف‌ها را بشناسد و از امروز، برای سنگینی‌های فردا آماده شود؛ وگرنه آدمی، حتی با فهم و عشق و عمل، گرفتار مروق و نفاق و بدعت می‌شود؛ که در همین کلام امیرالمؤمنین به آن اشاره شده است.

من در همین عمر محدود خودم، عبرت‌ها و تجربه‌هایی داشتم. از هنگامی که به کار هدایت و ارشاد روی آوردم و تفقه در دین را

۱- نهج البلاغه صبحی صالح، خطبه‌ی ۱۷۶-۱۳.

خواستم، سعی می‌کردم که در هر سال، چند نفری را به این سوی بکشانم و سعی می‌کردم که از آنچه در دست دارم، برای این دوستان دریغ نکنم. ولی با مشکلات گوناگون و حرف‌ها و برخوردهای هفت رنگ روبرو شدم. یک مرتبه با اعتراض دوستان خوبی آشنا می‌شدم که می‌گفتند برخوردها را کنار بگذار و فقط اگر می‌خواهی، به گفتن مسأله و احکام کفایت کن. می‌گفتند تو باید کامل بشوی تا با دیگران برخورد کنی. می‌گفتند دخالت در کار دل و احوال قلب، جواز می‌خواهد. می‌گفتند ما نباید از محبت خدا و آخرت حرف بزیم؛ این‌ها مسائل قلبی است. محبت و نفرت و کارهای قلب، آگاهی و بالاتر، جواز می‌خواهد. باید پیری و مرشدی در این زمینه اجازه بدهد.

به این دوستان - که در خوبی‌شان شکی ندارم - می‌گفتم گفتن مسائل و احکام، پس از معرفت خدا و دنیا و انسان و معاد معنا دارد. تمامی این خطاب‌ها، به مؤمن و متقی است. کسی که نه معرفت دارد و نه محبت و ایمان، کسی که در مقام عمل و اطاعت نیست؛ بر فرض برایش از احکام بگویی، فرار می‌کند؛ و بر فرض بر او سخت‌گیری کنی و تحمیل نمایی، نفرت می‌آورد و عصیان و سرکشی نشان می‌دهد.

به این‌ها می‌گفتم، عمل و حکم، پس از معرفت و محبت و ایمان است. و تو مادام که از این هدایت و ارشاد کمک نگرفته باشی، بیان احکام و امر به معروف و نهی از منکر معنا ندارد. هر جوازی برای بیان احکام، جواز بیان معارف هم هست.

و به این دوستان می‌گفتم، دخالت در کار قلب، چه بی‌جواز، چه با جواز، کار هیچ کس نیست؛ که اولیاء خدا، با بیّنات و کتاب و میزان حرکت می‌دادند. و این که مرید در این لحظه چه بکند و چه نکند، با دخالت هیچ کس سامان نمی‌گیرد؛ که باید بصیرت و سنجش او، به

کمک او بیاید و در هر لحظه، کارها و تکالیف را سبک و سنگین کند؛ و در نهایت مشورت کند و عمل نماید: «مَنْ عَمِلَ بِمَا يَعْلَمُ عَلَّمَهُ اللَّهُ مَا لَمْ يَكُنْ يَعْلَمُ»<sup>۱</sup>.

می‌گفتم، شما برای سلوک، به تمرکز و ریاضت روی آورده‌اید. و برای تمرکز، به محدودیت رابطه‌ها و یا قطع رابطه‌ها نظر می‌دهید و انگیزه‌ها و غریزه‌های مزاحم را ضعیف و یا نابود می‌کنید. و برای ریاضت، روش‌ها و برنامه‌های متفاوتی را دنبال می‌نمایید؛ در حالی که در دین، به هدایت و شکر و بلاء توجه می‌شود. هدایت، کار مرتبی و شکر، کار طالب و بلاء، کار خداست. اگر ریاضت، توقع و غرور می‌آورد، بلاء به ذلت باطنی و انکسار قلبی می‌کشاند و موانع و تعلق‌ها را می‌شکند؛ چون علاقه‌ها باید از درون بگسلد و زخم‌ها باید از عمق التیام یابد؛ وگرنه پوشش در سطح، به عفونت از اعماق می‌انجامد.

گفتم، شما می‌خواهید با تلقین و یا عادت و یا رقابت و ایجاد شرایط، طالب را آماده کنید. در یک محیط قابل کنترل و شرایط گلخانه‌ای، شاید این روش مفید و کارا باشد؛ ولی در شرایط آزاد و همراه تعارض‌ها و ظهور راه‌ها و دعوت‌ها، این روش مؤثر نخواهد بود. از این اعتراض‌های بی‌غرض و سالم که می‌گذشتیم و این بحث‌های عریض و طویل را که پشت سر می‌گذاشتیم، یک مرتبه‌ی دیگر گرفتار جریان‌های ارادت و حلقه‌های ولایت می‌شدیم و بیوتات و خرقة‌ها و حلقه‌ها بود، که کار می‌کردند و یا کارشکنی می‌نمودند.

از این دعوت‌ها و باب‌ها هم که می‌گذشتیم، مرتبه‌ی سوّم، با مشکلات و گرفتاری‌های خانوادگی و اجتماعی و یا اقتصادی و مالی و

یا فکری و ذهنی برخورد می‌کردیم. از برکت این گرفتاری‌ها، به مطالعات گسترده و نگاه‌های تطبیقی و دیدگاه‌های جامع که می‌رسیدیم، تازه در مرتبه‌ی چهارم، به ترددها و تحیرها و اولویت سنجی و اهمیت بازی، برخورد می‌کردیم. و چه فریب‌ها و شیطنت‌ها، که سر بر نمی‌آورد و چه بازی‌ها و تلبیس‌ها و تسویلاتی که میدان‌دار نمی‌شد.

پس از درگیری با این همه، تازه به خستگی ذهنی و کهنگی کتاب‌ها و روش‌های درسی و علمی می‌رسیدیم و چه کوشش‌ها و تلاش‌های مستمری که باید با عنایت حق، به نتایج مناسب و مفیدی هم برسد. اگر از این عقبه و گردنه هم می‌گذشتیم و با دوستان همراه به سامان هم می‌رسیدیم، خوان ششم، احساس علم‌زدگی و فرو رفتن در دنیای قیل و قال و حواشی و فراموشی شبهات و تشکیکات جدید و فضای پیچیده و گرفتار انسان معاصر و تفقه در دین بود؛ چون فقه ما دیگر در برابر ابوحنیفه و حنبل نبود، که در برابر مکاتب تربیتی، معرفتی، فلسفی و اخلاقی بود؛ در برابر مکاتب اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و حقوقی جدید بود؛ و چقدر کار فقه‌مقارن، متفاوت شده بود. حال اگر از این خوان هم می‌گذشتیم، باز مشکل محیط کار و فضای خدمت و روابط پیچیده و خطوط ممتد و متقاطعی بود، که توان می‌گرفت و از پای می‌انداخت و با هزار مارک و پیش‌داوری و احتیاط و هزارگونه تهمت و خشونت و حماقت همراه می‌گردید.

حالا در نظر بگیر، کسانی که از این همه مشکل سر برآورده‌اند و با این همه خطر، دل به دریا زده و پیش آمده‌اند؛ حالا اگر این‌ها که از دریاها گذشته‌اند، در استکان کوچکی غرق شوند؛ چه حالی خواهی داشت؟ کسانی که در برابر همه‌ی حرف‌ها و وسوسه‌ها ایستاده بودند،

حال اگر به خاطر حرف‌های احمقانه‌ای - یا لاقل غیر حکیمانه‌ای - باز گردند و از سِتت‌ها چشم‌پوشند و سرفراز هم باشند، چه خواهی کرد؟ احساس یأس و بدبینی و یا جزع و فریاد و پرخاشگری، هیچ‌کدام کار مناسبی نیست؛ که باید این مشکل را در نظر گرفت و اگر پیش‌بینی نبوده، لاقل حالا بینشی باشد و برای آن فکری و درمانی بشود.

دختر خوبم! این عبرت‌ها و تجربه‌ها و آن غربت رسول و تنهایی رسول و این فریادهای علی، همه مرا بر این داشتند تا برایت از این کلام امیرالمؤمنین سوغات بیاورم و در این زمینه‌های چهارگانه، برایت در ضمن فصل‌هایی، حرف‌هایی بیاورم تا در عمل و تمامیت عمل و سلامت عمل و بحران‌های عمل گرفتار نشوی و مثل حالا با اشک و گریه و یا خشونت و کتک‌کاری برخورد نکنی، که هر دری، کلیدی می‌خواهد.

مهدیه جان! بد نیست بدانی که این حرف‌ها خیلی گسترده‌تر از این سوغات و سفارش‌نامه‌ی تو بوده، که آرام آرام در ذهن من بارورش کرده‌اند و آیاتی از قرآن و دو خطبه از نهج‌البلاغه<sup>۱</sup> به شکل نهایی آن سامان داده است.

با توجه به آیه‌ی اوّل سوره‌ی دخان و آیه‌ی نفر و تفقه در سوره‌ی توبه، و با توجه به امر حکیم و امر سلام، به ارتباط میان تفقه و انذار و حذر و خشیت پرداخته‌ام. و با توجه به تنزل امر در شب قدر و با توسل به صاحب‌الامر - قائم آل محمد - و گفت‌وگو از حقیقت انتظار، حتی در شرایط امن و رفاه و آزادی و آگاهی و گفت‌وگو از آداب انتظار، از توجه و

۱- نهج‌البلاغه‌ی صبحی صالح، خ ۱۷۶ و خ

تعهد و توسل و انس و تهیاً، به جمع‌بندی و بررسی خودمان روی آورده‌ام و در پنج مسأله، به نظارت و محاسبه پرداخته‌ام.

۱- کارهایی که کرده‌ایم، با توجه به اهداف بزرگ و مشکلات زیاد و با توجه به طرح و جایگاه مناسب کارها و با توجه به وسعت و عمق و سنگینی امر اهل بیت و با توجه به کارهای مستمر و دقیق دشمن، می‌تواند جمع‌بندی شود و غرور و غفلت ما را بزداید.

۲- کوتاهی‌ها و گناه‌های ما، در رابطه با اسوه‌ها و با هدف‌های سنگین و با همراهان گرفتار و با تلاش و توان ما، در راه هواها و هوس‌ها و نیازهای خود ما و فرزندان ما و عشق‌های چند رنگ ما، بررسی می‌شود.

۳- انگیزه‌ها و تیت‌ها، گرچه در نگاه کاربردی، بررسی انگیزه‌ها بی‌معناست و کارایی کفایت می‌کند، ولی در هنگام قضاوت و ارزش‌گذاری و سنجش آدم‌ها با هم و رتبه‌ها و درجات، در مجموع باید شاکله و ارزش‌ها را بررسی کرد و به توفیر و تصعید تیت پرداخت.

توفیر؛ یعنی گسترش تیت برای هر کاری و هر حرکت و سکونی و برای تمامی زندگی و مرگ، که در دعای مکارم هست: «وَقُرِّ بِطُفِكَ تَيْتِي»<sup>۱</sup> و «إِنَّ صَلَوَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»<sup>۲</sup>.

و تصعید؛ یعنی بالا بردن و تحوّل تیت‌ها از سطح لذت و سود و فایده و اسم و رسم و نام و عنوان تا سطح بهشت و فرار از جهنم و

۱- مفاتیح‌الجنان، دعای مکارم‌الاخلاق و دعای بیستم صحیفه‌ی سجّادیه.

۲- انعام، ۶۲.

قرب و عشق به محبوب و عبودیت او.

۴- حاصل کار در خارج، باید فتح و غلبه بر دشمن و نصرت مؤمن و رفعت اسلام باشد. و در باطن، ظرفیت و قدرت روحی در برابر مشکلات و همراه دوست و در میان دشمن و انکسار و اجابت؛ حتی با تمامی عبادات جنّ و انس و توسّل و تضرّع، حتّی در کنار تمامی امکانات و وسائل؛ چون اهداف بزرگ و راه‌های بلند، تمامی معرفت و عشق و عمل را تحقیر می‌کند، که در دعای مکارم هست: «اللَّهُمَّ اِلَى مَغْفِرَتِكَ وَقَدْتُ وَاِلَى عَفْوِكَ قَصَدْتُ وَاِلَى تَجَاوُزِكَ اَشْتَفْتُ وَاِبِفَضْلِكَ وَاِثْمْتُ وَاِلَيْسَ عِنْدِي مَا يُوجِبُ لِي مَغْفِرَتَكَ وَاِلَا فِي عَمَلِي مَا اَسْتَحِقُّ بِهِ عَفْوِكَ وَاِمَالِي بَعْدَ اَنْ حَكَمْتُ عَلَيَّ نَفْسِي اِلَّا فَضْلَكَ فَصَلَّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَاَلِ مُحَمَّدٍ وَتَفَضَّلْ عَلَيَّ...»

خدایا، من از خودم فرار کردم و در وفد مغفرت تو آمدم و مهمان غفران تو شدم و گذشت تو را قصد کردم و مشتاق تجاور تو شدم و بر فضل تو وثوق دارم؛ چون نه در وجود من و نه در کارهای من، دستاویزی نیست؛ که من دو خسارت را دارم: خسارت وجود و خسارت دست‌ها و نعمت‌ها و قدرت‌ها؛ «تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ»<sup>۱</sup>. من پس از این که خودم بر خودم حکم کردم، جز فضل و زیادتی تو، هیچ ندارم. پس تو بر محمد و آل محمد درود بفرست و بر من زیاد ببخش!

خداوندا! اگر به اندازه‌ای که تو از من می‌دانی، من از خودم می‌دانستم، بر خودم نمی‌بخشیدم. و با همین مقدار که محاسبه کرده‌ام، اگر حسابم را با خودم بگذاری و پرونده‌ام را به خودم بسپاری، به عزّت

تو قسم، که سر بر نمی‌دارم و تا قعر آتش‌ها فرو می‌روم. من جز فضل تو و شفاعت محمد و آل محمد دستاویزی ندارم. پس تو پیمان‌ها را بر کن و بر من بسیار ببخش.

۵- نقطه ضعف‌های ما و راه‌های نفوذ شیطان‌های جنّ و انس؛ چون هر کس، از نقطه ضعف‌هایش ضربه می‌خورد و با تعلق‌هایش به اسارت می‌رود.

این نقطه ضعف‌ها، در عمل شکل می‌گیرد؛ به‌خاطر تحقیرها و فرصت ندادن‌ها و یا تویخ‌های سنگین، انسان از عمل می‌گریزد و مسؤولیت نمی‌پذیرد.

به‌خاطر جهل به مراد و ارزش‌های آن، گرفتار ضعف اراده و تردّد و تحیّر می‌شود. انسان به‌خاطر ضعف‌ها در معرفت و در محبّت و انگیزه، به ناتوانی می‌رسد. همان‌طور که با تعارض انگیزه‌ها و عشق‌ها، گرفتار و متوقف می‌شود.

پس از فهم عشق و حلّ تعارض‌ها، باز در مرحله‌ی تمرین، کسانی که از کارهای کوچک آغاز نکرده‌اند و قدم به قدم پیش نیامده‌اند، گرفتار می‌شوند. درست مثل کودکی که با عشق می‌خواهد وزنه‌ای را بردارد؛ اگر شکست بخورد، مأیوس می‌شود و اگر موفق بشود، به غرور می‌رسد؛ که به‌خاطر ناشی‌گری، شکست و ضربه، طبیعی است.

حال اگر با این همه مشکل، انسان به عمل روی بیاورد، باز دام‌های رها کردن و نیمه‌کاره گذاشتن هست؛ که ناتمامی کارها، به‌خاطر افت انگیزه و تعارض کارهای جدید و پیش‌بینی نشده و به‌خاطر فراهم نبودن و فراهم نکردن مقدمات و به‌خاطر درگیری‌های اجرایی با دوستان مزاحم و دشمنان پرحوصله و طراح، می‌تواند دامن‌گیر تو باشد.

رها کردن هدف و یا رها کردن سیر و سلوک، می‌تواند در میان کار بیاید. پس از عمل و تمامیت عمل، مسأله‌ی سلامت عمل، از بدعت و نفاق و نکث و مروق مطرح می‌شود. استقامت بر اهداف و استقامت بر تکالیف مطرح می‌شود؛ استقامت ایمان و گرایش و استقامت نیت و قلب و استقامت زبان و گفتار مطرح می‌شود؛ که در روایت امیرالمؤمنین از رسول خدا آمده است: پس از عمل و نهایت و استقامت، به صبر و ورع می‌رسیم؛ به بحران‌های عمل می‌رسیم.

صبر در برابر مشکلات و صبر بر دقت تکالیف، سفارش مولا است. مشکلات از آن‌جا برخاسته، که در محیط باز و هجوم هزار دشمن، چیزی به‌جای نمی‌ماند. من باغچه‌ی کوچکی داشتم؛ گاهی در آن بذری می‌پاشیدم، ولی کم‌تر حاصل می‌دیدم؛ چون مرغ‌های من و گنجشک‌ها و کبوترهای همسایه و بچه‌های شیطان، هیچ‌کدام باغچه را راحت نمی‌گذاشتند.

باز مشکل از آن‌جاست که کارهای بنیادی، دیر به حاصل می‌نشیند؛ به‌خصوص آن‌جا که انتخاب آدم‌ها هم مطلوب تو باشد. آن‌هم در این بازار مکاره‌ی دنیا، که دشمن با پول و زینت و لعبت و شهوت، راه را بر تو و یاران تو می‌گیرد و با پشتکار، بذرها را از زیر خاک می‌رباید.

راستی که در راه خدا، پیروزی و غنیمت و یا شکست و خسارت، هر دو مشکل دارد؛ یکی صبر می‌خواهد و یکی ورع!

با غنایم بسیار و شکوفایی دنیا و توسعه‌ی تعلق‌ها و هجوم غفلت‌ها و ارتدادها و تحیرها و توقّف‌ها، زینت‌ها و شهوت‌ها، سر برمی‌دارند و شیطان از راه دنیا و راه نفس، آدمی را به زانو می‌کشاند و ذلیل می‌نماید.

در برابر شهوت و زینت، ورع، ورع، مطرح می‌شود.

ورع، با خشیت و با حذر، همراه و هم‌خانواده است. ورع، بر ترس از نظام‌ها و سنت‌ها و ترس از عقوبت‌ها و ترس از جدایی‌ها استوار است. ورع، بر ترس تکیه دارد. اما خشیت، از درک عظمت مایه می‌گیرد و حذر، بر عشق و بر ترس، بر هر دو تکیه دارد. و همین است که حذر، نتیجه‌ی انذار است و انذار نتیجه و غایت تفقه.

حذر از امر حکیم و امر سلام،

حذر از سنت‌ها و نظام‌ها و قانونمندی‌ها

و حذر از تبعید و رمی و رجم

و حذر از عذاب و عقوبت، برای ما ضروری است؛ چون ما به بی‌خیالی و بی‌باکی و تجاوز و عصیان و جسارت و قساوت می‌رسیم. و هم‌چون یهود، قساوت ما تا آن‌جا می‌رسد که از کلام الله و رسول الله و کتاب الله و لقاء الله، چشم می‌پوشیم و با هیچ یک از آیات خدا داد و ستد نمی‌کنیم. و از سنگ هم سخت‌تر می‌شویم؛ چون سنگ هم به آرامی با دنیای بیرون داد و ستد می‌کند و شکسته می‌شود و آب از آن خارج می‌شود و یا نهرها از آن شکافته می‌گردد. اما دل‌های قساوت زده‌ی ما، از سنگ هم سخت‌تر است، که عوامل مختلفی در آن اثر گذاشته است و این قساوت را ساخته است:

سفاهت و نادانی،

غفلت،

کفر،

عصیان،

اعتداء،

استخفاف،

استبداد،

استدراج، این‌ها عواملی هستند که قساوت و بی‌خیالی در برابر آیات و نشانه‌ها و یا در برابر دستورها و تکالیف و یا در برابر انبیاء و اولیاء را به دنبال می‌آورند؛ تا آن‌جا که به تعبیر قرآن: «وَإِنْ يَرَوْا كَلَّآءَ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَكَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ»<sup>۱</sup>.

و همین قساوت، حتی در ساده‌ترین مراحل بی‌خیالی و بی‌باکی، به تخاذل و شانه خالی کردن از نصرت حق و ذلت باطل می‌انجامد. و همین تخاذل و بی‌اعتنایی به تیه و سرگردانی منتهی می‌شود، که در خطبه‌ی ۱۷۶، به آن اشاره شده است: «تَهْتُمُ مَثَاهِرَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَ لَعْنَةُ لِيُصَعَّقَنَّ لَكُمْ الْمَنِيَّةُ مِنْ بَعْدِي أضعافاً»<sup>۲</sup>.

مهدیه جان! می‌بینی که فهرست آن حرف‌ها و عنایت‌ها، این قدر طولانی است. من فقط همان بحث عمل و تمامیت و سلامت و بحران‌های عمل را برای تو باز می‌کنم و امیدوارم که عنایت‌های خدا، یک لحظه تو را رها نکند و در این دنیای زینت‌ها و جلوه‌ها و حرف‌ها و وسوسه‌ها، حتی یک چشم به هم زدن تو را به خود وامگذارد؛ که انحراف‌ها در یک لحظه اتفاق می‌افتد و آتش‌سوزی‌های بزرگ، از یک جرّقه آغاز می‌شود. بدی‌های کوچک را کوچک بشمار؛ که میکرب‌ها، با همه‌ی کوچکی، اگر در جای خود بنشینند، فیل‌ها را و آدم‌ها را از پای در می‌آورند.

### عمل: حسنات و صالحات

تو امروز و هر روز مشغول کارهایی هستی. این کارها از روی عادت، از روی علاقه، به‌خاطر خواهش و یا دستور کسی و از روی رقابت و هم‌چشمی و یا تشویق و تهدید، از تو سر می‌زند.

در یک مرحله، تو کارها را با غریزه انجام می‌دهی و یا انجام نمی‌دهی. اما در هنگام بلوغ، آدمی به نظارت و حساب‌رسی و به سنجش و تعقل روی می‌آورد. در این مرحله، مجموعه‌ی کارها و حالت‌ها را محاکمه می‌کند و دیگر هیچ کدام از این کارها و حال‌ها را طبیعی نمی‌داند. از خود می‌پرسد چرا خوشحال شدم؟ چرا ناراحت شدم؟ چقدر باید خوشحالی یا ناراحتی می‌کردم؟ پس چرا بیش‌تر یا کم‌تر؟

با این محاکمه‌هاست که آدم، آدم می‌شود تا به‌حال نیروهایی در تو فعالیت داشته‌اند. با حواس، با احساسات، با تخیل و با تفکر کار می‌کردی. و چیزهای جدیدی را کشف می‌کردی و مجهولات خودت را، از معلوماتی که داشتی، بیرون می‌آوردی. ولی هنگام بلوغ، تو به نظارت و حساب‌رسی جدیدی می‌رسی. اگر چیزی را بخواهی و اگر

۱- اعراف، ۱۴۶.

۲- نهج‌البلاغه صبحی صالح، ص ۲۴۱.

محیط و عادات و فکر تو، برایت راه‌هایی را نشان بدهند؛ حالا تو می‌توانی هم خواسته و مطلوب خود را و هم این راه‌ها را بررسی کنی و انتخاب کنی. بررسی اهداف و راه‌ها و روش‌ها، با انتخاب تو همراه می‌شود. نیروی سنجش تو نیروی تعقل تو، باعث می‌شود که از زیر بار عادت‌ها و علاقه‌ها و غریزه‌ها آزاد شوی؛ و باعث می‌شود که بتوانی انتخاب کنی.

این آزادی، که با تعقل و سنجش آغاز می‌شود، آغاز تکلیف و مسؤولیت تو را با خود دارد.

تو با بلوغ، به عقل و سنجش و به آزادی و به مسؤولیت و تکلیف می‌رسی. مسؤولیت اول تو، نظارت و کنترل بر کارها و حالت‌هایی است که از تو سر می‌زنند. تو از حالا که به بلوغ رسیده‌ای، نمی‌توانی بگویی دلم خواست که انجام دادم؛ عادت کرده بودم؛ دوستم وادارم کرد؛ فلانی گفت؛ شیطان وسوسه‌ام کرد؛ چون همه‌ی این‌ها درست است، ولی تو نیروی سنجش هم داری و با این سنجش، آزادی و انتخاب هم خواهی داشت و این آزادی، مسؤولیت و مجازات را می‌خواهد.

تو با گریه‌ای که بوی غذا را می‌فهمد و به دنبال غذا می‌آید و آن را می‌گیرد و می‌برد، تفاوت داری. تو خیال داری می‌توانی هر دنیایی را و هر صحنه‌ای را بازسازی کنی و به آن فکر کنی. تو فکر داری، می‌توانی استنتاج کنی و مجهولات را کشف کنی و جواب بدهی. تو عقل داری، می‌توانی هدف‌ها و کارها و راه‌ها را با هم و با خودت بسنجی و انتخاب کنی. گریه این تخیل و تفکر و تعقل را ندارد. و مهارت‌ها و حرکت‌های او، از حس و غریزه‌ی او الهام می‌گیرد و دیگر بر کارهای خود و

محزک‌های خود، نظارتی و تسلطی ندارد. و مسؤولیتی ندارد و بازخواست و تکلیفی هم ندارد.

تو با بلوغ، به عقل و سنجش و به آزادی و نظارت و به مسؤولیت در برابر کارها و حالت‌ها و نعمت‌ها و برخوردها رسیده‌ای. از تو می‌پرسند که چرا این‌گونه برخورد کردی؟ چرا خواهرت را زدی؟ آیا زدن مؤثرتر بود؟ یا محبت کردن؟ یا خواهش کردن؟ یا قهر کردن؟ تو باید همه‌ی این‌ها را بسنجی و اگر زدن بهتر بود و مفیدتر بود، او را بزنی. نه از روی حرص و ناراحتی و به‌خاطر خنک شدن دل خودت او را آزار دهی.

پس سنجش و حساب‌رسی، مسؤولیت اول توست؛ چون خلقت و ساختمان وجود تو، با این توانایی همراه است و این توانایی، مبنای مسؤولیت توست.

تو به اندازه‌ای که از غریزه و عادت الهام می‌گیری و طبیعی رفتار می‌کنی، از آدمیت فاصله داری. و به اندازه‌ای که نظارت و سنجش و حساب‌رسی داشته باشی و انتخاب در کارها و برخوردها داشته باشی، آدم هستی. و آدم بودن، خیلی سخت‌تر از طبیعی بودن است؛ چون آدم باید هر لحظه و هر عمل و هر حالت و هر برخوردی را بسنجد و بررسی کند و از عکس‌العمل‌های طبیعی و از انعکاس‌ها، به انتخاب‌های سنجیده روی بیاورد. و این سخت است؛ ولی با تمرین آسان می‌شود و با شکر و تسلیم زیادتر و گسترده‌تر می‌شود. و با بلاء و گرفتاری‌ها، تمحیص و تثبیت می‌شود. و تو باید با تمرین و شکر و بلاء، آماده شوی و به تدریج، این وجود شلوغ و در هم و این دل بی‌سامان را، منظم کنی و در اختیار بگیری.



دختر خوبم! سقوط و انحطاط خیلی آسان و طبیعی است. جاذبه‌ها تو را به سقوط می‌خوانند، ولی بالا رفتن و از کشش جاذبه آزاد شدن، موتورهای روشن می‌خواهد. ببین! یک سنگ به اندازه‌ای بالا می‌رود، که نیرویی پشت آن باشد. با تمام شدن نیرو، سقوط و افتادن سنگ طبیعی است، ولی یک گیاه کوچک را نگاه کن، که چه‌طور از زیر خاک‌ها و سنگ‌ها سر بیرون می‌آورد و حتی آسفالت‌ها و سیمان‌ها را می‌شکند و سر بلند می‌نماید. اگر تو به اندازه‌ی این گیاه کوچک، ریشه داشته باشی، از زیر خاک و سنگ و از زیر عادت و غریزه و از زیر حرف‌ها و هوس‌ها سر بیرون می‌آوری و سر بلند می‌شوی.

دخترم! می‌دانی ریشه‌ی آدم چیست؟ ریشه‌ی تو، فهم تو، علاقه‌ی تو و انتخاب توست. عمل تو، از این ریشه‌ها سر بلند می‌کند.

بلوغ و آزادی و عقل و سنجش، نظارت و حساب‌رسی می‌خواهد. نظارت بر کارها و حالت‌ها و برخوردها، نظارت بر هدف‌ها و بر راه‌ها و پیشنهادها و روش‌ها. آیا می‌خواهی به‌خاطر سختی، از این نظارت و سنجش چشم‌پوشی و دست‌بکشی و مثل حیواناتی زندگی کنی، که این نیرو و توانایی را ندارند؟ خداوند، آدم‌هایی را از حیوانات پست‌تر می‌داند؛ چون حیوانات این نیرو را نداشته‌اند، ولی آدمی داشته و به کار نگرفته و یا خراب کرده و از کار انداخته است. درست مثل کسی که در شب تاریک و در راه پر پیچ و خمی، چراغ و فرمان ماشین خودش را خراب کند و یا به کار نگیرد. راستی، که چقدر حماقت است و ما چقدر گرفتار این حماقت‌ها هستیم و نمی‌دانیم. و با غفلت‌ها و غرورها و یا با مشروب و داروها، عقل و سنجش خود را خراب می‌کنیم و در تاریکی

می‌تازیم و خوشحالیم؛ چون نمی‌دانیم که چه کرده‌ایم. درست مثل کسی که در شب تاریک، برای پیدا کردن چند ریالی، آتشی روشن کرده و خوشحال است، که پول خودش را یافته؛ ولی فردا می‌فهمد که اسناد و مدارک و اسکناس‌ها را آتش زده و با این آتش، چند ریالی را یافته! آیا فردا، این خوشحالی تاریک ادامه می‌یابد؟ آیا در روشنایی معرفت، جایی برای سرور و غرور سیاه است؟

مهدیه جان! سرّ تفاوت عمل‌های مساوی و کارهای برابر، در همین سنجش و نظارت نهفته است. دو نفر خون می‌دهند، دو نفر در راه خدا جان می‌دهند، دو نفر احسان می‌کنند و دست فقیری را می‌گیرند. آیا این دو یک ارزش و یک درجه دارند؟ من یک تومان داده‌ام تا از سماجت فقیر خلاص شوم و تو یک تومان داده‌ای تا احساس و عاطفه‌ات آرام شود و عارفی یک تومان داده تا درس گذشت و احسان را بیاموزد. آیا این یک تومان‌ها و احسان‌ها برابر است؟

یکی برای غرورش جان داده و یکی به‌خاطر دستور گردن کلفتی گرفتار مرگ شده و یکی در برابر ظلم و ستم ایستاده و دیگری به‌خاطر هدایت و تربیت انسان‌ها جان داده و زمان و مکان و شرایط را سنجیده و عمل کرده. آیا این خون‌ها هم‌وزن هستند و این ارزش‌ها برابرند؟

همین‌طور، دو نفر غذا می‌خورند، دو نفر می‌خوابند و دو نفر ازدواج می‌کنند. ارزش عمل‌ها، به بینش‌ها و نیت‌ها و نظارت‌های تو بستگی دارد. بینش و بصیرت و انگیزه و نیت و نظارت بر زمان و مکان و شکل و روش عمل، پشتوانه‌ی عمل است. بدون این پشتوانه، اعمال ارزشی ندارد. و برای رفعت و رشدِ عامل و فاعل مفید نیستند. گرچه دیگران از این کار بهره ببرند و استفاده کنند و نتایجی بسیار به دست

بیاورند.

در یک مرتبه، کارها را با غریزه، با عادت، با وسوسه و تلقین انجام می‌دهی. و گاهی کارها را می‌سنجی؛ مصلحت و فساد آن را اندازه می‌گیری، به شرایط و زمان و مکان کارها فکر می‌کنی؛ تاریخ و جغرافیای حرف و عملی را بررسی می‌نمایی. چه بسا حرف‌های خوبی، که در جای خود واقع نشده و خون‌ها ریخته است. چه بسا کارهای حقی، که از راه درست و با هدف درست دنبال نشده است. کارها، از لحظه‌ای به حسنات و سیئات می‌رسند، که حسن و قبح آن‌ها را و روش‌ها را و شکل‌های‌شان را بسنجی. و کارها از لحظه‌ای به صالحات بدل می‌شوند، که انگیزه و جهت آن‌ها را هم در نظر بگیری. و گذشته از حسن و خوبی عمل و حسن و خوبی شکل و روش آن، به جهت عمل و هدف عمل هم توجه داشته باشی و سعی کنی که خوبی تو، خوراک باطلی نشود و حق تو را، باطلی طعمه‌ی خود نسازد؛ که باید حرف‌ها و کارهای به حق تو، از راه حق دنبال شود و با شکل حق و سنت درست عملی شود و از بدعت‌ها و تجاوزها دور شوند. و با این همه، که حق را از راه حق و با حق آورده‌ای، مواظب باشی که بازیچه‌ی باطل‌ها نشوی و ناحقی از تو بهره‌برداری ننماید.

این‌گونه، عمل به حسن و به صلاح آراسته می‌شود و حسنات و صالحات، مشخص می‌شوند. و این همه، از برکت سنجش و حساب‌رسی و دقت و بررسی تو فراهم می‌شود.

سرّ این که، اولیاء بزرگ تو، از حق خود دم نزدند، همین بود که حق آن‌ها را، باطلی دستاویز می‌کرد و اساس اسلام بر باد می‌رفت. این بود که خون خوردند و خار در چشم نگه داشتند و استخوان در گلو شکستند

و با این همه، از حق خود دفاع نکردند و به مبارزه برخاستند؛ چون آن‌جا که تو یاری نداری، محاصره می‌شوی و دستاوردهای تو، به دهان تو راه نمی‌یابد؛ که علی می‌فرمود: «فَجَنَازَةُ أَيْدِيهِمْ لَا تُكُونُ لِغَيْرِ أَقْوَاهِمُ»؛<sup>۱</sup> که دست‌های تو، برای تو کار نمی‌کنند و برای هدف تو، نمی‌سازند.

دختر خوبم! خیال نکن که این همه لطافت و خبرگی، آسان به دست بیاید؛ که در این دنیای درد و رنج، برداشتن یک مشت گندم از زمین، کاویدن و کاشتن و برداشتن و سرما و گرما چشیدن می‌خواهد. پس چگونه می‌توان بدون رنج و دقت، به این همه برداشت و این همه لطافت رسید.

کسانی که در بند حرف‌ها هستند و شغل آینده و همسر آینده و راه آینده‌ی خود را از این و آن و از دهان‌های باز و چشم‌های بسته می‌گیرند، چگونه می‌خواهند به حسنات و صالحات دست بیابند! و چگونه می‌خواهند بدون علم و عقل و حلم، به حاصلی چشمگیر نایل شوند!

علم به آنچه که شده و آنچه که انجام نشده و باید انجام بشود. علم به نقطه ضعف‌های خود و دقت و بیداری دشمن، که تا چه حد به این ضعف‌ها آگاه شده. علم به طرح‌ها و کارهای دشمن و نقطه ضعف‌های او. این علم و آگاهی، برای هر کاری که می‌خواهی انجام بدهی، لازم است.

تو می‌توانی بدون این وسعت نظر و بدون این طرح و بدون این آگاهی و بصیرت، رشته‌ای را انتخاب کنی و به خیاطی و گل‌دوزی و یا خانه‌داری و همسرداری و یا پزشکی و مهندسی و یا معلمی و تربیت مشغول شوی و در هر چه که پیش آمد و اتفاق افتاد، آرام بگیری. ولی گاهی حساب می‌کنی که تو در جامعه‌ای هستی، در کشوری هستی و این کشور نیازها دارد و منافع و امکانات چشمگیر و وسوسه‌انگیز دارد. و این امکانات، قدرت‌ها و ابرقدرت‌ها را وسوسه می‌کند و به دوستی و دشمنی می‌کشاند. دوستی آن‌ها به خاطر دست یافتن است و دشمنی آن‌ها به خاطر شکستن موانع. پس تو نمی‌توانی در این جامعه‌ی مرتبط و کشتی بزرگ، بی‌حساب و کتاب از دوستی‌ها و دشمنی‌ها و نقطه ضعف‌های خود و دشمن خود اقدام کنی؛ چون کسی که بی‌حساب به آب می‌زند، غرق می‌شود و نصیب گرداب‌ها می‌گردد؛ چون خوبی‌هایش در جای خود نمی‌نشیند. درست مثل این‌که تو یک انبار بنزین را، همین‌طور آتش‌بزی، که انفجار و حرارت دارد، اما حرکت و حاصلی ندارد. ولی چند قطره بنزین، اگر در جای خود سوخت، کارساز و مفید خواهد بود.

کسی که از ریشه‌های عمل و از انگیزه‌ها و هدف‌ها اطلاع دارد، نمی‌تواند از شرایط بی‌خبر باشد. عمل، در طرح معنا می‌دهد. بدون طرح، عمل خوب تو، سلام نخواهد بود، که خراب‌کاری و دوباره‌کاری گریبان‌گیر تو خواهد شد. بدون نقشه، هر کاری در جای خود نمی‌نشیند و ناچار طعمه‌ی نقشه‌دارها می‌شوی. آن‌ها که تو را و سرزمین تو و نیروهای تو را جزء منافع خود می‌شمارند و برای دستیابی به منافع

خود، از هیچ‌کاری دریغ نمی‌کنند؛ از جنگ و از ترور و از خرید و فروش آدم‌ها و فتنه‌گری‌ها و آتش‌افروزی‌ها.

دختر خوبم! نمی‌توانم از این همه آتش و فتنه و از این همه دست‌های ظالم و خائن و از این همه زمینه‌های سنگین برای تو نگویم و تو را بگذارم که با غریزه و با صفای حس و احساس، گرفتار این رذالت‌های پنهان و آشکار بشوی. پس اگر چه برای تو مبهم است، تحمل کن؛ که آدمی می‌تواند با علم و مشورت و با سنجش و دقت و با حلم و شکیبایی، خطرهای کمین‌نشسته را بشناسد و دشمن‌های خود را رصد کند و با آگاهی، به مبارزه برخیزد.

علم و اطلاع را با تجربه، با عبرت، با مشورت، با فکر و با مطالعه می‌توانی به دست بیاوری و در هر کاری کندوکاو نمایی؛ که هیچ گربه‌ای، به خاطر خدا موش نمی‌گیرد و گوش نمی‌برد.

خیلی‌ها برای استعمار و برای بهره‌برداری از ملت‌ی، به بهداشت و مسکن و خوراک آن‌ها می‌رسند؛ اما منافع آن‌ها را برای خود می‌برند؛ که خرس‌های بهره‌مند از کندوی عسل، برای زنبورها، از دشت‌های گل و از سرزمین‌های سبز حکایت می‌کنند؛ چون عسل‌های انباشته شده، سر از شکم آن‌ها در می‌آورد. فریب محبت‌ها را نخور؛ به ریشه‌ها و انگیزه‌ها و هدف‌های دیگران هم فکر کن و این‌ها را هم به سنجش بیاور؛ که این تعقل و سنجش انگیزه‌ها و هدف‌ها و شکل‌های عمل، می‌تواند تو را از طعمه‌شدن و طعمه‌ساختن نجات بدهد.

این علم و این عقل، اگر با حلم و شکیبایی همراه بشود، رهایی و بهره‌مندی قطعی است. در دعای ماه رمضان هست: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ

لِي حِلْمًا يَسُدُّ عَنِّي بَابَ الْجَهْلِ». <sup>۱</sup> می‌گوید: از تو حلمی می‌خواهم که درهای نادانی را به رویم ببندد. نمی‌گوید: «أَسْأَلُكَ عِلْمًا»، از علم سخن نمی‌گوید، با این که طبعی‌تر در برابر جهل، علم بود که درهای نادانی را ببندد، ولی آدمی، با این که می‌داند، در هنگام شتاب، به چاله‌ها و چاه‌ها گرفتار می‌شود و با کوری شهوت و غضب، در چاه می‌افتد. و آن‌جا که نمی‌داند، ولی با دقت و توجه گام برمی‌دارد، از چاله‌های مجهول و کمین‌های پنهان هم باخبر می‌شود و می‌رهد. پس این حلم است که تمامی درهای جهل را می‌بندد، نه علم.

این علم و عقل و حلم، این بصیرت و بینش، مسؤولیت دوم توست. نظارت و حساب‌رسی محزک‌ها و شرایط و نظارت و حساب‌رسی حرکت‌ها و کارها، این دو مسؤولیت تو بودند. و مسؤولیت سوم تو، هنگام عمل و برای عمل، فراهم کردن برنامه و تقدیر است. این طرح و برنامه‌ریزی، باعث می‌شود که کارهای پراکنده‌ی تو هماهنگ شود و نیروهای رها و بی‌حاصل تو، یک جهت و یک سو شود، که در دعای کمیل می‌خوانیم: «أَسْأَلُكَ أَنْ تَجْعَلَ أَعْمَالِي وَ أَوْزَادِي كَلْهُا وَ زِدًا وَ أَحَدًا وَ حَالِي فِي خِدْمَتِكَ سَرْمَدًا»؛ از تو می‌خواهم که تمامی کارها و حرف‌های مرا، یک کار و یک حرف قرار بدهی و حال و احساس مرا، همیشه در خدمت خودت بگذاری. آنچه که کارها و حرف‌ها و حال‌های گوناگون و پراکنده را وحدت می‌دهد و دوام می‌دهد، همین طرح و تقدیر است. آن‌ها که لیلة القدری دارند و در شب بحران، حساب نعمت‌ها و حالت‌ها و مسؤولیت‌های خود را می‌رسند و برای تمامی عمر خود،

۱- مفاتیح الجنان، اعمال شب بیست و یکم

برنامه می‌ریزند، این‌ها به سلام می‌رسند و فرشته‌های نازل، آن‌ها را به سلام می‌رسانند.

کسی که طرح ندارد و پیش‌بینی ندارد و برنامه ندارد، نه از امکانات خود بهره‌مند می‌شود، که بی‌حساب و کتاب خراب‌کاری و دوباره‌کاری و کندکاری، حتمی است و نه از طرح و نقشه‌ی نقشه‌دارها و برنامه‌ریزها، ایمن می‌ماند؛ که آن‌ها برای صدای تو، برای موی تو، برای اندام تو، برای هوش تو، برای مهربانی و ارتباط گرم تو، حساب باز می‌کنند؛ و از تو، بدون اطلاع تو بهره برمی‌دارند. و به‌خاطر بهره‌برداری مطمئن، تو را دلیل و اسیر می‌سازند و در بند می‌اندازند و به‌گرو می‌گیرند. حال با وعده و وعید و یا تعریف و تشویق و یا شیطنت و دسیسه و یا باندها و دست‌های پنهان و آشکار. و تا چشم باز کنی، فرو رفته‌ای و گرفتار شده‌ای و راه بازگشت هم نداری.

این شیطان‌های تجربه‌دار، برای بهره‌برداری از گوسفندهای آشنا، آن‌ها را با یک‌دیگر و با چوپان و با آغل‌ها و پناهگاه‌ها، بیگانه می‌کنند و از هم می‌رمانند و از هم می‌پاشند. و در تنهایی و آوارگی است، که به راحتی به خواسته‌های پلید خود دست می‌یابند.

فقط، تو با بصیرت و آگاهی و با طرح و برنامه‌ریزی، از تمامی این خطرها و شیطنت‌ها نجات می‌یابی و حتی از این شیاطین بهره می‌گیری؛ که شیطان در طرح الهی، مفید است و دشمن برای تو، که ضعف‌ها و قدرت‌های خودت و او را می‌شناسی، کارساز است. مبارزان بیدار، حتی از دشمن و با دست او، به مقاصد خود راه می‌یابند.

با توجه به این سه مسؤولیت: نظارت و بصیرت و طرح، کارها و

اعمال تو در هنگام اجرای برنامه، نقش هدف و اسم و نشان هدف تو، را با خود دارند و با اسم الله و نام خدا و با نقش و هدف تو، تحقق می‌یابند. و این خیلی مهم است که شغل ما، نقش ما باشد. خوردن، خوابیدن، دوستی، دشمنی، تحصیل و تمام شغل‌های اجرایی ما، نقش تربیتی و سازندگی و نقش اهداف ما و نشان خدا را با خود داشته باشند و با اسم الله و نام و نشان خدا همراه باشند.

دختر خوب! مادام که دل تو از دنیا کوچک‌تر باشد و همت تو حقیر باشد و بیش از همین زندگی هفتاد ساله را حساب نکند و به حساب نیاورد؛ مطمئن باش هر کاری که بکنی، حقیر و محدود و دنیایی است، حتی اگر نماز و روزه و حج و جهاد و درس توحید باشد؛ که به خاطر دنیا و حرف‌ها و جلوه‌ها و زینت‌هاست. ولی اگر دل تو از دنیا بزرگ‌تر بشود و همت تو از این محدوده فراتر برود و بیش از دنیا، از خودت توقع داشته باشی؛ مطمئن باش برای این دل‌های بزرگ، هر کاری مفید و سودمند خواهد بود؛ حتی اگر پاک کردن بینی کودک و پرداختن به کارهای عادی و روزمره باشد، که از این‌ها هر کاری را خریدارند.

برای تو که بزرگ شده‌ای، دیگر عروسک‌های خواهر و برادر کوچک تو جاذبه‌ای ندارد و به این‌ها، که تا دیروز برای آن‌ها گریه می‌کردی، حالا دیگر نگاه هم نمی‌کنی. و اگر به آن‌ها دست می‌زنی، به خاطر مشغول کردن و نگه‌داری بچه‌های جاهل و غافل است، که به قدر خویش آگاه نیستند و از آنچه که در انتظار آن‌هاست، غافل هستند. و تازه این اشتغال و سرگرمی، به خاطر دل تو نیست، که می‌خواهی آن‌ها را تربیت کنی و با مهربانی و آموزش‌های آرام، آن‌ها را بسازی و

به نقش خویش آگاه نمایی.

من فراموش نمی‌کنم که برای جمع‌آوری در شیشه‌های لیموناد و همین حلبی‌های زنگ زده و یا جمع‌آوری مدادهای کوچک و بی‌حاصل، چقدر از مادرم کتک می‌خوردم، که چرا جیب‌های کت و شلوارم را پاره می‌کنم و کثیف می‌کنم؛ ولی دست برنداشتم و به خاطر بازی و برد و باخت، همه‌ی فحش و نفرین‌ها را تحمل کردم؛ اما حالا اگر کسی به من پول زیادی هم بدهد، که به دنبال همان حلبی‌های کثیف و مدادهای کوتاه و مسخره بروم و همان بت‌های دیروزم را جمع‌آوری نمایم، خنده‌ام می‌گیرد و زیر بار نمی‌روم، چرا؟ چون به قدر و ارزش‌های خودم آگاه شده‌ام و خودم را بزرگ‌تر از همان بت‌ها می‌دانم و خودم را و وقتم را، خودم را و عمرم را برای آن‌ها نمی‌گذارم؛ مگر آن‌که بخواهم با بچه‌ها کار کنم و آن‌ها را تربیت کنم؛ که ممکن است از همین کلید استفاده ببرم و از این راه داخل شوم؛ که در این صورت، این شغل و سرگرمی، این کار، نقش من و هدف من و نشان هدف من را دارد و اسم و نشان هدف، به عمل من معنا داده است و آن را حسنه و صالحه ساخته است. خوبی و حسن عمل و هدف‌داری و جهت‌داری عمل، صالحات را می‌سازد. و این علی است، که فریاد می‌زند: «الْعَمَلُ الْعَمَلُ النَّهَايَةُ النَّهَايَةُ».

این تأکید و تعدد، می‌تواند حسنات و صالحات و نهایت انسان و نهایت اسلام را در بر بگیرد و استقامت بر امر و استقامت بر طریق را سفارش کند و صبر بر طاعت و صبر از معصیت را گوشزد نماید تا ورع و حذر از دنیا و زینت‌ها و از نفس و بازی‌ها و از حزن گذشته و از خوف

آینده و از تعلق و تردّد امروز، در دل و در عشق و ترس آدمی خانه کند؛ و به نصرت حقّ و شکست باطل بینجامد و از تخاذل و تیه و سرگردانی برهاند؛ که علی، این مرد راه، به این همه اشاره دارد. و امیدوارم که تو با قرآن و حدیث و نهج البلاغه آشنا بشوی و در حفظ و در دل خود، با آن مأنوس شوی و سپس با آشنایی با زبان و با معانی این همه حکمت، به بهره‌هایی بررسی و به بهره‌هایی برسانی. و در این دنیای زینت و غفلت، فریاد بصیرت و هدایت باشی و حامل بینات و کتاب و میزان رسولان خدا باشی؛ که بدون این نقش، تمامی شغل‌ها و عنوان‌های بزرگ و کوچک، حقیر و پوچ و مسخره است. از خدا می‌خواهم، که تمامی ما را به این شهادت و بصیرت برساند و از این جام معرفت سرشار سازد تا همه‌ی تعلق‌ها و غفلت‌ها و ضعف‌ها، از عزم و تصمیم ما شست‌وشو شود و در این جاری زلال، تطهیر گردیم و تطهیر شویم.

### تمامیت

میوه‌ی عمل، گذشته از فهم و علاقه و گذشته از انگیزه‌ها و روش‌ها و گذشته از زمینه‌ها و ریشه‌ها، به فرصت دادن و یا فرصت یافتن، به تجربه کردن و تمرین داشتن نیاز دارد.

پس آموزگار و مربّی و در نهایت خود تو، باید با خودت کار کنی تا شهامت اقدام و لذّت آفرینش و ابتکار را مزمزه کنی.

عزیز مهربانم! اگر تو به خواهر کوچک و یا فرزند محبوبت فرصت ندهی که ظرف بشوید، که جارو کند، که حتی با خراب‌کاری و زحمت زیادی، کار را بیاموزد و شهامت عمل کردن و جرأت اقدام را تجربه کند، ناچار در هنگام بلوغ و در کوره‌ی حوادث هم، زبون و ترسو و بی‌شخصیت می‌تواند بماند.

گفتم، می‌تواند بماند و می‌تواند که حتی در این شرایط تحقیر و در این فضای مزاحم، آری، می‌تواند در همین فضا، با دقت بیش‌تر به تمرین‌های پنهان روی بیاورد و کار سامان یافته را به تو عرضه کند و برق تحسین را در چشم‌های تو بنشانند.

آدمی با تحقیرها و ستم‌ها، می‌تواند همین‌ها را بهانه کند و کنار

بماند و تجربه نکند و می‌تواند از همین تحقیرها، انگیزه‌ی عمل و دقت بیش‌تر را به دست بیاورد و در فضایی دورتر به تمرین مشغول شود تا آن‌که آوازه‌ی کارهای موفق او، گوش‌ها و چشم‌های سخت‌گیر و تحقیرکننده را تسخیر نماید.

شاید خود من، به‌خاطر سخت‌گیری‌ها و توقعات بلند پدرم - که روحش شاد و روانش مسرور باد - کارهایم را در حوزه‌ی دور از انتظار آغاز می‌کردم و دنبال می‌نمودم. و او با محبت و پیچیدگی خاص خودش، پس از سال‌ها، این همه را به حساب ادب و نجات من می‌گذاشت و پیش دیگرانی، که می‌دانست برای من حکایت می‌کنند، به تمجید و تحسینم می‌پرداخت.

من می‌توانستم که با پدر، به‌خاطر این غرور و چشم‌پوشی‌ها و تحقیرها و سخت‌گیری‌هایش، دل خسته بمانم؛ و می‌توانستم خودم را در جایی دیگر آماده کنم و حتی به‌خاطر ادب و یا پیچیدگی خاص خودم، این را به رخ پدر نکشم و با شرم و خجالت از آن بگذرم. و پس از سال‌های سال، داستان جلسات بحث و نوشته‌ها و کتاب‌ها را، که دیگران در حضور او مطرح می‌کردند و او اشتیاق خود را نشان می‌داد که چه بوده و چگونه بوده، این داستان را کوتاه کنم و از زیره به کرمان بردن بپرهیزم.

راستی، که می‌توان در هر شرایطی کار کرد و بهانه نیاورد. و می‌توان با تمامی زمینه‌ها، عذر تراشید و جرم را به گردن دیگران انداخت و از لولو و از بخت بد و از شانس خراب و از هزار کس و ناکس، دستاویز درست کرد.

مهدیه جان! به‌خاطر روحیه‌ی حسّاس و دل پر توقع تو، پیشنهاد می‌کنم که در این خاطره بیش‌تر تأمل کنی و هیچ کس و هیچ چیز را مانع موفقیت خودت ندانی و در هر شرایط، به دست‌های خودت سفارش کنی و به همت خودت دل ببندی و به عنایت خدا امیدوار باشی؛ که می‌توان از ترس، به قدرت و امن و از فقر، به غنا و ثروت و از تنهایی، به جمعیت و از هیچ، به همه چیز رسید؛ که او روز را از دل شب و شب را بر سر روز می‌گذارد و از ضعف، قدرت و از قدرت، ضعف و ناتوانی را بیرون می‌آورد: «تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَ تُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَ تُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ تُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ»،<sup>۱</sup> يُحْيِي وَ يُمِيتُ وَ يُمِيتُ وَ يُحْيِي...

اگر تو مسؤولیت نظارت و بصیرت و برنامه‌ریزی را باور کرده باشی، آن وقت تو می‌توانی در هر شرایطی؛ مساعد و یا نامساعد، به تمرین پردازی و با فرصت‌هایی که می‌دهند و یا فرصت‌هایی که خودت می‌گیری و می‌سازی، نمونه‌ی کارها و کارنامه‌ی موفق خودت را به امضاء برسانی.

مسأله این است، که با این همه زمینه‌ی کار و با این همه طلب و عطش، با این همه جهل و فساد و فقر و درگیری و با این همه غفلت و لهو و لعب و فتنه و شبهه، نمی‌توان بی‌کار نشست. تویی که در برابر سوختن دست برادر و خواهر کوچکت آرام نیستی، چگونه می‌توانی در

برابر این همه آتش خانمان سوز آرام باشی؟ و بر این همه جهل و فساد و تباهی و بر این همه درگیری و جنگ و خون، از خانه تا جامعه و تا جهان معاصر، چشم باز نکنی و همّت نگذاری؟

پس نمی‌توانی به زندگی راحت و همسرداری و خانه‌داری و رفاه گسترده و یا محدود، قانع باشی؛ چون در این کشتی، که تمامی دیوارهایش سوراخ شده، تو نمی‌توانی آرام بمانی؛ که در نهایت در اتاق سالم و کابین زیبا، به زیر آب می‌روی و در دنیای رابطه‌ها، گرفتار می‌شوی.

تو با نظارت و بصیرت و طرح و برنامه، نمی‌توانی چشم‌پوش و سر در لاک بمانی. پس ناچاری که صدای حادثه را بشنوی و پیش از آن‌که حادثه بر تو وارد شود و در بکوبد و محکم بکوبد، تو این قارعه را، استقبال کنی و به آن هجوم بیاوری.

حسنت و صالحات، این‌گونه، به دست می‌آمدند و جمع می‌شدند. آیا با این همه کاستی و مشکل و فساد و تباهی، کاری نیست و مسؤولیتی نیست و جز زندگی محدود و شادی‌ها و رنج‌های حقیر و روزمره، تکلیفی نیست؟

اگر هست، آیا این کارهای بزرگ و مستمر و مرتبط، بدون تمرین، بدون طرح، بدون بصیرت و بدون نظارت، دست یافتنی است.

و بر فرض شروع، آیا این حسنت و صالحات، به تمامیت می‌رسد و فریاد «الْتَّهَائِيَّةُ التَّهَائِيَّةُ» دامن‌گیر ما نمی‌شود؟

آیا کارهای ضرورت یافته و آغاز شده را، می‌توان ناتمام گذاشت؟

و در فرض ناتمام گذاشتن، آیا نباید به تحلیل پرداخت؟

با این مقدمه به مسأله‌ی تمامیت عمل روی می‌آورم.

در اوّل این نوشته، به کارهای روزانه‌ی خودت اشاره کردم. آن‌جا که کتاب و دفترت را می‌گذاری و به بازی کردن و یا غذا خوردن مشغول می‌شوی و در واقع یک کار را ناتمام گذاشته‌ای و به کاری دیگر روی آورده‌ای؛ یا آن‌جا که مردان راه، از خوبی‌ها و اینتارها دست می‌شویند و از راه و از هدف باز می‌گردند؛ یا آن‌جا که از درس فقه و از راه فقاهت در دین صرف‌نظر می‌کنند و به کسب و کار و یا پزشکی و مهندسی روی می‌آورند؛ یا آن‌جا که از خدمت و احسان صرف‌نظر می‌کنند و به دنیا می‌پردازند و با شتاب، عقب افتادگی خود را جبران می‌کنند؛ و نه تنها بدی می‌کنند، که با شتاب و عجله، بدی می‌کنند. در تمامی این موارد، تو کاری را رها کرده‌ای و ناتمام گذاشته‌ای.

حال اگر کاری را رها کردیم، باید ببینیم به چه کاری پرداخته‌ایم و یا به چه بی‌کاری و فراغتی سرگرم شده‌ایم؟ اگر به کاری مهم‌تر و یا به کاری برابر و یا به مقدمه‌ی کار خویش و تأمین نیازهای آن روی آورده باشیم، مسأله‌ای نیست. اما اگر به دنیا، به روزمره‌گی و یا برگشت و ارتداد و انتکاس گرفتار شده باشیم، این‌جا بازسازی می‌خواهیم؛ و این‌جاست که باید به نهایت و غایت و هدف وجود خویش و نهایت و غایت راه و روش و دین و اسلام خویش باز گردیم، که: «الْتَّهَائِيَّةُ التَّهَائِيَّةُ».

در واقع، اگر تلقّی ما از قدر و ارزش و اندازه‌ی وجود خویش، در همین سطح و در همین جلوه‌ها باشد، خود را دست‌کم گرفته‌ایم. و طبیعی است که انسانی در این سطح و با آرمان‌هایی در حدّ امن و رفاه



و رهایی، به دین و حتی به عقل و آزادی نیاز ندارد؛ که به این همه، بی‌این همه می‌توان رسید.

البته باید توجه داشت، که تحوّل مستمرّ انسان و تحوّل مستمرّ جهان، جایی برای امن و رفاه باقی نمی‌گذارد و خودآگاهی و وقوف و حرکت و مرگ آگاهی و درد آگاهی، آدمی را، حتی در بهار زندگی به غصه‌ی پاییز می‌کشاند.

اما اگر قدر و ارزش و ادامه و استمرار وجود خویش را شناختیم، که از دنیا بیش‌تر داریم و بیش از هفتاد سال ادامه داریم. و اگر دنیا‌های دیگر را، حتی با احتمال، به خود مرتبط دانستیم؛ آن وقت با این قدر و استمرار و ارتباط، به وحی و به اسلام نیاز داریم و باید نهایت همین راه را بخواهیم و تا آخر سالک باشیم؛ و از سطح معرفت و اسلام تا محبت و ایمان تا عمل و تقوا تا صبر و احسان تا خشیت و اخبات تا سبقت و قرب و لقاء و رضوان را دنبال کنیم.

می‌بینی که ناتمامی در اسلام، برخاسته از ناتمامی در وجود ماست. و این دو نهایت و این دو تمامیت، به هم گره خورده‌اند؛ که باید به تحلیل هر دو پرداخت.

من به تجربه در خودم و به عبرت از دیگران، دیده‌ام که ناتمام گذاشتن کارها و تعهدها و روی برگرفتن و برگشت‌ها، به:

۱ - به ضعف در انگیزه، به خاطر دیدن ناخوشایندها و برگشت‌ها و یا به خاطر توقع‌ها و حساسیت‌ها؛

۲ - و به تحوّل اطلاعات و دستیابی به آگاهی‌های بیش‌تر و شناخت‌های وسیع و عمیق‌تر؛

۳ - و به تعارض کارهای مهم‌تر و ظهور تکالیف جدیدتر؛

۴ - و به فراهم نکردن مقدمات کار و تأمین نساختن زمینه‌ها؛

۵ - و به ایجاد مزاحمت‌های متفاوت از دوست و از دشمن، باز می‌گردد.

۱ - شروع خوب کافی نیست، استمرار و ادامه‌ی خوب مهم است. در آغاز و در شروع هر حرکتی، به خاطر انفجار و آزادی نیرو و یا همراهی و رقابت یاران و یا راحتی و سرآشویی راه و یا لذت جدید بودن و تازگی کار، شور و سرعت، زیادتز از دقت و نظارت و بررسی است. اما در طول زمان، با خستگی طبیعی و یا حضور و ظهور موانع و برخورد با کاستی‌ها و اشتباه‌ها و برخوردهای غلط و یا نامطلوب، افت انگیزه و ضعف اراده، به ناتمامی عمل می‌انجامد.

نباید مغرور فوران‌های عاطفه و جوشش‌های مقطعی و موسمی احساسات شد؛ که این کار، با سیلاب به سامان نمی‌شود و این آبیاری، با شدت و سرعت، عملی نمی‌گردد و دوام و استمرار مطلوب است. برای تداوم محدود و حتی ناچیز، می‌توان برنامه‌ریزی داشت؛ اما فوران‌های موسمی، برنامه‌ریزی و تقدیر و تدبیر بر نمی‌دارد و اگر خرابی به بار نیورد، کارسازی نخواهد داشت.

در راه خدا، در کنار سختی‌ها و مصیبت‌های طولانی، کسانی پابرجا می‌مانند، که با هدف و ارزش هدف و با این محاسبه و ارزیابی راه افتاده‌اند؛ نه آن‌ها که به خاطر شیرینی راه و انس همراه، گام برداشته‌اند؛ که راحتی و سرسبزی راه، با رنج‌های کمین‌گرفته و کویرهای طولانی، سخت و دردآور می‌شود و همراهان همدل، به دشمنی و حسادت و

دنیاطلبی و عداوت گرفتار می‌شوند و اگر کار به برگشت و ارتداد نینجامد، به انشعاب و اصطکاک خواهد کشید.

توقع از راه و توقع از همراهان، به جدایی از هدف و چشم‌پوشی از ارزش‌ها می‌انجامد. توقع زیاد، تحمل را کم می‌نماید.

سالک، اگر از رنج‌های راه و تنهایی وحشت دارد، می‌تواند آغاز نکند و به جاست که مربی همراه، آنچه را که فردا رخ می‌نماید، امروز آشکار سازد و تمامی راه را نشان بدهد و سختی‌ها را با هدف، آسان نماید، نه با خوشی‌ها و خوش‌آیندهای موسمی و با انس‌ها و دلگرمی‌های مقطعی، که در آغاز، همیشه دل‌انگیز هستند.

۲- بعضی‌ها از ضعف اراده می‌گویند. در واقع، جهل به مراد و بی‌اطلاعی از ناهمواری‌ها و هموارهای پیش‌بینی نشده، کمرشکن است.

من حساب می‌کنم که این کار، صد درجه ارزش دارد و حساب می‌کنم که پنجاه درجه مشکل دارد. پس اراده می‌کنم و راه می‌افتم. بعدها می‌بینم که مشکلات دویست لایه هستند. از پا می‌نشینم. دوباره به اطلاعات بیش‌تری از مرادم می‌رسم و درجات زیادتری از ارزش را می‌شناسم؛ دوباره برمی‌خیزم تا آن‌که در راه به مشکلات ناخوانده با درجات حساب نشده می‌رسم. دوباره می‌مانم و حتی عقب می‌آیم. این نوسان‌ها، برخاسته از تحوّل آگاهی و هجوم اطلاعات است. اگر از اوّل با محاسبه‌ای همراه بشوم، که مرگ و رنج و تحقیر و توبیخ‌ها را آسان ببینم و با تمامی سختی‌ها راحت باشم، دیگر افت و خیزی نخواهد بود؛ که هدف‌های خوب، به بدی‌های راه و باخت‌های

نام و ننگ و مرگ و زندگی و درد و رنج، جواب می‌دهند. ناتمام گذاشتن کار، به چشم‌پوشی از تمامی راه و از تمامی احتمالات باز می‌گردد. کسی که به تماشای حَمّام زنانه می‌رود، باید حساب اعدام و تحقیر و مرگ و میر را هم داشته باشد وگرنه به ذلّت می‌رسد و هنگامی باز می‌گردد، که راه بازگشتی نیست.

باید دید و تمامی راه را دید و آمد! آن‌ها که می‌آیند تا ببینند، گرفتار نوسان‌ها می‌شوند!

و دیدن تمامی راه، در احاطه و اشراف تو و در جمع‌آوری اطلاعات و در مشاوره و در عبرت از راه رفتن‌های دیگران، می‌تواند فراهم شود. و این دیدار، صبوری و شکیبایی بر راه را آسان می‌سازد؛ که در داستان موسی و خضر، آن‌جا که موسی از صبوری و شکیبایی خود می‌گوید، خضر می‌گوید: «كَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا»<sup>۱</sup> چگونه صبوری می‌کنی، بر آنچه که بر آن احاطه نداری و آگاه نیستی. توجیه‌های پیش از حرکت و اطلاعات پیش از اقدام و جست‌وجوی پیش از عمل، درمان مناسبی برای تردید و ترددها و ضعف اراده و سستی و سختی تصمیم‌ها هستند.

من در کتاب استاد و درس، داستانی را در همین مورد آورده‌ام، که برای اوّلین بار که سفر تهران را تجربه می‌کردم و با رؤیایها و خیال‌پردازی‌های گسترده‌ای همراه بودم؛ همین‌که به منظره و اوّلین آبادی در راه رسیدیم، به سوی پدرم آمدم - که قرآن می‌خواند - و پرسیدم آقا جان، این تهران است؟ و او بی‌اعتنا و با سردی گفت نه! تا

به علی‌آباد رسیدیم و با خود گفتم حتماً این تهران است. و این بار، خشونت جواب هم بر سردی سابق افزوده شد! وقتی بار سوم در برابر جواب سنگین پدرم زمین خوردم، به خود فرو رفتم و با خود گفتم، شاید تهران دروغ باشد! و بعدها که به تهران رسیدم، دیگر چنگی بر دلم نمی‌زد و با ضربه‌هایی که خورده بودم، شیرینی آن‌را احساس نمی‌کردم.

این جهل به مراد و کوری از مطلوب، آدمی را تحریک می‌کند و جواب‌های منفی، او را می‌شکند و شک و تردید و یا عصیان و نفرت را در دل می‌نشانند و از ادامه و اتمام جلوگیری می‌شود.

۳- آن‌جا که توبه خاطر کاری مهم‌تر و یا تکلیفی ضروری‌تر، کار اوّل را ناتمام می‌گذاری. در واقع، با عمل به وظیفه و با این شکر و سپاس‌گذاری، توان اتمام کار اوّل را هم به دست می‌آوری و با ترتیب اهمیت‌ها و اولویت‌ها، به تمامی کارها خواهی رسید؛ که به راستی، نظم، در همین مراعات اهمیت‌ها و اولویت‌هاست.

می‌دانی! ما با حساب به کارهایی می‌پردازیم؛ ولی تمامی واقعیت در حساب‌های ما خلاصه نمی‌شود و چه بسا حوادثی و یا ضرورت‌هایی ناخوانده، که بر سر راه سبز شوند. در برابر این ضرورت‌ها، نمی‌توان سرکشی کرد و در برابر این پیچ و خم‌ها، نمی‌توان کله شق و یک دنده بود؛ که باید از اوّل، با حساب احتمالات و بررسی شرایط گوناگون اقدام کرد. و در مرحله‌ی بعد، آن‌جا که واقعیت مشخص می‌شود و اهمیت‌ها چهره می‌نماید، آن‌ها را دنبال کرد و پس از انجام، به کارهای ناتمام بازگشت.

من برای بهداشت دهانم برنامه دارم. با تصادف و یا خطر مهاجمی روبرو می‌شوم. نمی‌توان از این حوادث و یا ضرورت‌ها چشم پوشید و به سفید کردن دندان‌ها پرداخت. من برای گچکاری منزل و تمام کردن کارهای آن می‌کوشیدم، ولی با خرابی لوله‌ها و فرو ریختن پایه‌ها دست به‌گریبان شدم. چه کار می‌توان کرد؟ که ادامه‌ی کار سابق، در واقع بر روی آب نقش زدن و بر روی خرابه‌ها بساط پهن کردن است. در شروع، باید با اطلاعات و با احتمالات اقدام کرد و برای تمامی مهمان‌های خوانده و ناخوانده، جایی گذاشت. در یکی از سفرهای یاسوج، محمد و موسی، برادران تو، با مهدی و احمد ایزدپناه در کنار رودخانه و آبشار بازی می‌کردند و از برکه‌های راکد و یا نهرهای کوچک می‌پریدند. در یک صحنه، محمد و موسی از نهر گذشتند، ولی یکی از دو برادر، هنگام پریدن، در آب افتاد و با تمامی اشک و ناله‌اش خود را رها کرد و حتی به آن‌ها که می‌خواستند تا از زمین و از میان آب بلندش کنند، پرخاش می‌کرد و اجازه نمی‌داد.

می‌دانی! آن‌جا که تو فقط یک احتمال را برنامه‌ریزی کنی و فقط برای پریدن و به سلامت جهیدن، حساب داشته باشی؛ ناچار در برابر احتمال‌های دیگر ذلیل و ضعیف می‌مانی و آن‌قدر شکسته و ناتوان، که به‌جای برخاستن و جبران کردن، به‌گریه و خودباختن و حتی لجاجت احمقانه گرفتار می‌شوی تا شکست خود را این‌گونه تسلیت بدهی و با این لجاجت و عصیان، جبران کنی.

اما اگر همه‌ی احتمالات را در نظر بگیری، از اوّل برای این صحنه آماده هستی. هم لباس‌هایت را کم می‌کنی و هم در هنگام گرفتاری و در آب نشستن، با خنده و خوشحالی خود را گرم می‌کنی و مشکل را

استقبال می‌نماید و به ادامه‌ی کارهای سابق هم می‌رسی.

۴- به خاطر شتاب زیاد و یا علاقه به کاری، نمی‌توان از برنامه‌ریزی چشم پوشید و نمی‌توان از نیازها و موانع کار، صورت نگرفت. آن‌جا که بدون تقدیر و ارزیابی قدم بر می‌داری، ناچار با کمبودها و کسری‌ها و با نیازها و مقدمات کار و یا با موانع و مشکلات، برخورد می‌نماید و با این هدایت و با این برخوردها، که ضعف برنامه‌ریزی و تقدیر تو را مشخص می‌کنند، نمی‌توان لجاجت کرد و به کار سابق ادامه داد؛ که کار پیشرفتی نخواهد داشت و یا با سلامت و درستی به سامان نخواهد رسید و به ماست مالی و خراب‌کاری خواهد انجامید.

کسی که شتاب دارد و یا علاقه به نتیجه دارد، به همین دلیل، باید همه‌ی نیازها و همه‌ی موانع و مشکلات را بررسی نماید؛ چون کاری که در جای خود به سادگی و در زمان کم انجام می‌شود، در میان راه و در کویر مرگ، با سختی و با مشقت و چه بسا با مرگ و گرفتاری هم سامان نیابد.

آن مقدار وقتی را که برای سامان دادن و یا تأمین نیازها و مقدمات می‌گذاری، می‌توانی آن را از ساعت کار حساب کنی.

بسیار کسانی که از راه تبلیغ و یا از کار تربیت و یا از مبارزه و جهاد و یا خدمت و فداکاری چشم پوشیدند و به خاطر شتاب‌ها و یا وسوسه‌ها به ذلت نشستند و مسکین و زمین‌گیر شدند؛ کسانی هستند که زمینه‌ها و ریشه‌های کار خود را فراهم نکردند و به خاطر شتاب و یا چشم‌پوشی و یا چشم و هم‌چشمی، بدون برنامه و تقدیر حرکت کردند و در برخورد با واقعیت‌ها و سختی‌ها و یا در برابر وسوسه‌ها و آرزوها، به آزادی، به

«فک رقبة» و به آموزش و تعلیم و اطعام روی نیاوردند و ناچار در گردنه‌های سنگین ماندند و از رفتن و از شتاب و اقتحام در رفتن محروم ماندند و گلایهی خدا را به خود گرفتند که: «فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ فَكُّ رَقَبَةٍ أَوْ اطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْجَبَةٍ».<sup>۱</sup>

من بسیار دیده‌ام دل‌های مشتاق و آرزوهای جوانی را، که با توجه و دیدار و یا نقل حکایت معنویت بزرگان، به طلبگی روی می‌آوردند و با خیال خام و بدون توجه به فاصله‌ها و مراحل کار، با اشتیاق به صرف و نحو آویختند و از فقه و اصول بالا رفتند و پس از تجربه‌ی این علوم و پس از دیدار با نقطه ضعف‌های همراهان و پیش‌کسوتان، سر خوردند و روی برتافتند و رفتند و رفتند؛ و یا زمین‌گیر و ذلیل ماندند و یک عمر را به حسرت و کاشکی گذراندند.

و این داستان، فقط در طلب فقه و راه طلبگی نیست، که در هر راهی از خدمت و عبادت و جهاد و فداکاری، این مشکلات و این پیچ و خم‌ها و این فراز و نشیب راه و شماتت دوست و دشمن و کوتاهی همراهان و پیش‌کسوتان هست. و این تویی که باید با شناسایی هدف، منتظر همراه و متوقع راحتی راه نباشی، که مردان راه، آن‌جا که پرچم را به دست گرفتند، منتظر نماندند و دل به ترس نسپردند و درهای قلعه‌ی خیبر را پیش از رسیدن تمامی نیرو از جای کردند و فرمودند که: «لَا تَزِيدُنِي كَثْرَةَ النَّاسِ حَوْلِي عِزَّةً وَلَا تَفْرُقُهُمْ عَنِّي وَحُشَّةً وَلَوْ أَسْلَمَنِي النَّاسُ جَمِيعًا لَمْ أَكُنْ مُسْتَضْرَعًا»<sup>۲</sup>؛ زیادی جمعیت به من عزت نمی‌دهد و پراکندگی آن‌ها مرا نمی‌ترساند و اگر همه رهایم کنند و تنه‌ایم بگذارند،

۱- بلد، ۱۱ تا ۱۴.

۲- مفاتیح‌الجنان، زیارت حضرت امیرالمؤمنین(ع) در روز غدیر.

نمی‌نالیم؛ که هدف به آن‌ها عزت داده و تحوّل‌ها و رفت و آمدها را تجربه کرده‌اند و حتی پیش از تجربه، یافته‌اند و حدس زده‌اند؛ که هر راهی به اندازه‌ی ارزش‌هایش، وسوسه‌ها و مزاحمت‌هایش زیاده‌تر خواهد شد. این‌ها، گذشته از تجربه و عبرت، به قدر و اندازه‌ها رسیده‌اند.

۵- این مزاحمت‌ها و درگیری‌ها، می‌تواند با دوست و با همراهان باشد و می‌تواند با دشمن طرّاح و بیدار و حسابگر باشد. دشمنی که تو را با خودت و یا یارانت درگیر می‌سازد و خود در فراغت و با راحتی پیش می‌تازد.

این که گفتم مزاحمت‌ها می‌تواند از دوست و همراه باشد، تعجّب نکن؛ چون دوستان چه با هوای نفس و یا گرفتاری دنیا و یا وسوسه‌های پنهان و آشکار و چه بدون این نقطه ضعف‌ها و با تمامی صفا و پاکی، می‌توانند با یک‌دیگر درگیر شوند؛ که دنیا، دنیای حجاب و تزاحم است و آن‌هم حجاب‌هایی که خود پنهان هستند و تزاحم‌هایی که چه بسا به خاطر خدا باشند. می‌دانی! حجاب مستور داریم. و می‌دانی که در بهشت، خداوند، کینه‌ها را از دل‌های بهشتی‌ها برمی‌دارد، که: «نَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍ إِحْوَآنًا»<sup>۱</sup>. خداوند می‌فرماید: ما کینه‌ها را از سینه‌ی آن‌ها کن‌دیم. این‌ها برادرانی هستند و بودند، که در برابر هم و هم سطح هستند و بودند: «عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ»<sup>۲</sup>.

۱- حجر، ۴۷.

۲- حجر، ۴۷.

کینه‌ای که هر دو طرف را به بهشت می‌رساند، کینه‌ی دنیا و شیطان نیست؛ که این کینه‌ها راه به بهشت ندارد و خدا هم آن را از سینه‌ها برنمی‌دارد. این کینه‌ها به خاطر خدا و در راه خدا بوده‌اند. هر دو نفر می‌خواسته‌اند کار این بی‌سرپرست و ضعیف را سامان دهند و هر دو خیال می‌کرده‌اند که دیگری نمی‌خواهد و نمی‌گذارد. پس می‌آشفتمند و دل از کینه سرشار می‌کردند.

پس تو باید آن قدر ظرفیت و توانایی داشته باشی، که بتوانی بر دوست و دشمن، عزیز و مسلط باشی. و از آنچه که می‌کنند و از آنچه که رخ می‌نماید، به‌ستوه نیایی؛ که در طرح بزرگ تو، حتی شیطان می‌تواند مفید باشد! و با برخورد حکیم تو، هر ناخوش‌آیندی، می‌تواند سازنده و مطلوب بشود. این درست که موقعیت‌ها و امکانات به خواست ما نیست، ولی این هم درست است که موضع‌گیری و برخورد می‌تواند به کوثر و خیر کثیر بینجامد و در هر موقعیتی، کارساز باشد.

من مکرّر گفته‌ام و نوشته‌ام که ظرفیت و گنجایش تو، ملاک ارزش توست، که: «إِنَّ الْقُلُوبَ أَوْعِيَةٌ وَ خَيْرُهَا أَوْعَاها»<sup>۱</sup>؛ دل‌ها ظرف‌هایی هستند که بهترینش، با ظرفیت‌ترین آن‌هاست. گنجایش بیش‌تر این عرش خدا، نشانه‌ی رشد و سلامت آن است، که: «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ»<sup>۲</sup>، «وَقَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ الرَّحْمَنِ»<sup>۳</sup>. این دو جمله نشان می‌دهد،

۱- نهج البلاغه‌ی صبحی صالح، ح ۱۴۷

۲- بقره، ۲۵۵.

۳- بحارالانوار، ج ۵۸، ص ۳۹.

که دل‌ها باید بزرگ‌تر از حوادث، بزرگ‌تر از توقع‌ها و بزرگ‌تر از بازی‌ها و شیطنت‌ها باشد.

گفته‌ام که گاهی دل ما، ظرفیت و تحمل آگاهی ما و مغز ما را ندارد. بسیاری از اطلاعات، ما را ضایع می‌سازد و کینه‌ها و یا تحقیرها و یا خودباختگی‌ها و عشق‌های بی‌حساب را می‌آفریند و یا غصه‌ها و حسرت‌ها را بر دل می‌نشانند.

و گاهی دل ما، ظرفیت برخوردارهای دوستان را ندارد. نمی‌توانیم به دوست فرصت بدهیم و نمی‌توانیم ریسک کنیم. با مهارت خود داخل می‌شویم و دیگران را ناتوان می‌گذاریم.

و گاهی دل ما، تحمل دشمن و یا حوادث ناخوش‌آیند را ندارد. به جای موضع‌گیری مناسب، به موقعیت مطلوب و مناسب فکر می‌کنیم و همین‌که نمی‌یابیم، غصه می‌خوریم و رنج می‌بریم و از کار دست می‌کشیم و آن را ناتمام می‌گذاریم. و همین ناتمامی، باعث ناتمامی در غایت و هدف‌های ما و باعث ناتمامی در سلوک و دین ما می‌شود و در سطح اسلام یا ایمان یا تقوا و یا احسان می‌مانیم و به درجات مخبتین و متقرّبین و سابقین و راضین و مرضّین نمی‌رسیم.

در اوّل همین فصل گفتم که ناتمامی در غایت و سلوک، به‌خاطر ناتمامی در وجود و در تلقّی ما از قدر خویش است. سلوک ما، که دین و روش ما را می‌سازد و هدف‌ها و آرمان‌ها، که غایت و نهایت کارها و روش‌های ما را می‌سازند، هر دو، برخاسته از تلقّی ما از خویش و از شناخت اندازه‌ها و قدرهای ماست. ما از خود دهانی شناخته‌ایم، که با رفاه و امن و آزادی می‌خواهیم سرشارش بنماییم. و همین است که به

خدا و به دین و به رسول و به معصوم نیازی نداریم. نمی‌گوییم این‌ها نیستند؛ می‌گوییم بر فرض که باشند، ما به آن‌ها نیاز نداریم. ما با فکر و علم و با عقل و فلسفه و با قلب و احساس و عرفان خود، که انسانی و دنیایی است، تأمین هستیم.

اما اگر، ما بیش از دهان بودیم، که بدن ما هم رزق می‌خواست، که فکر ما هم رزق می‌خواست، که عقل ما هم رزق می‌خواست، که قلب ما هم رزق می‌خواست، که روح ما و وجود ما رزق می‌خواست و این‌ها، نه هفتاد سال، که بیش از این دنیا استمرار داشتند و ادامه داشتند؛ چون که بیش از این هفتاد ساله هستند؛ چون که برای این محدوده به خودآگاهی، به آزادی و اختیار و به انتخاب، نیازی نداشتیم؛ چون که خودآگاهی و مرگ‌آگاهی و دردآگاهی، در متن شادی‌ها، امن ما را به هم می‌زند و ما را می‌شکند. همان‌طور که تحوّل دنیا و محدودیت دنیا، رفاه و راحتی را می‌گیرد. همان‌طور که قانونمندی و نظام‌ها، آزادی و خودسری ما را می‌گیرد و ما را محدود می‌سازد و آن آرمان امن و رفاه و رهایی را از هر طرف می‌شکند. اگر ما بیش از دهان بودیم. آن‌هم با این رزق‌های واسع و در این وسعت، برای برنامه‌ریزی این چنین انسانی، با این قدر و استمرار و با این روابط مظنون و محتمل، دیگر علم و عقل و عرفان انسانی کفایت نمی‌کرد؛ که دین را می‌خواستیم و آن‌هم نه در سطح محدود اسلام و ایمان و تقوا و احسان، که تا سطوح بالاتر اخبات و سبقت و قرب و لقاء و رضا و رضوان... و این‌ها حرف نیست، که ضرورت این وجود گسترده است و این وجود در هر سطحی که بماند، مانده است و در رنج است و چه بسا که بهشت این وجود، جهنّم دل‌های بزرگ‌تر و روح‌های گسترده‌تر باشد.

تمامیت در سلوک و تمامیت در غایت و هدف، به این تمامیت در تلقی از خویش و در شناخت انسان و قدر او و استمرار و ارتباط او وابسته است. و همین است که انسان تمام، هم دین می‌خواهد و هم، تمام دین را می‌خواهد: از اسلام تا ایمان تا عمل و تقوا تا احسان تا إخبارات تا خشیت و سبقت و قرب و لقاء و رضا و رضوان را؛ که با این وسعت، دیگر معرفت و علم و یا محبت و عشق و یا عمل و حسنات و صالحات کافی نیست. این راه را باید با بلاء، با عجز و با اعتصام به تمامیت رساند.

آدم‌ها با این مرکب‌ها و با این پاها و با این بلاء و عجز، به سطوح متفاوتی از سعادت می‌رسند. و این سطوح متفاوت، برای آن‌ها که گسترده‌تر شده‌اند، جهنم است؛ که بسط وجودی آن‌ها، در جهنم حدود و قبض‌های بی‌شمار، زندانی و معذب است.

نمی‌دانم چه‌طور این حرف‌ها را می‌خوانی و یا می‌خواهی؟ از تو معذرت می‌خواهم که این‌گونه خلاصه و مجمل می‌نویسم. هر کجا که خواستی، می‌توانی با برادر خوبت موسی، گفت‌وگو کنی و یا با کسانی که در راه ننشسته‌اند، داد و ستد نمایی.

بگذار تا این نکته را هم بگویم، که آدمی با تقویم و با استعدادهای گوناگون است، که آزادی و خودآگاهی و مسؤولیت و تکلیف را برای او آورده‌اند. آدمی با این تقویم، به اول راه بازگردانده شده است و از آخرین درجات جهنم، کارش را آغاز می‌کند. با معرفت و اسلام، با محبت و ایمان، با عمل و تقوا، از جهنم، آن‌هم جهنمی که دل‌ها را و درون را می‌سوزاند، نجات می‌یابد. همه از این جهنم سهم دارند و سپس با ایمان و تقوا نجات می‌یابند و به درجات دیگر، که می‌تواند

نسبت به راه رفته‌ها، جهنم سوزان باشد، راه می‌یابند. درجاتی که با بلاء و تمحیص و با شکر و کفر آدمی رقم می‌خورد و تا رضا و رضوان گسترده می‌شود. این تلقی از بهشت و جهنم و سعادت و شقاوت، می‌تواند در برابر مدعیان کثرت‌گرایی و پلورالیسم دینی، دنیایی دیگر و پنجره‌ای بازتر را بگشاید؛ که آدم‌ها با کفر، به رنج و عذاب می‌رسند و به مقداری که حرمت معرفت خویش نگاه دارند و از معرفت خود چشم‌پوشند و کفر نورزند، از عذاب و رنج می‌دهند و به وسعت و سعادت می‌رسند؛ حتی اگر فاسق و یا مستضعف باشند؛ که این راه، از حسیض جهنم تا وسعت خدا ادامه دارد. و در این راه، امن و اطمینان به نعمت تا اطمینان به قدر و تا اطمینان به یاد خدا و توجه او به راه افتاده‌ها می‌رسد؛ که آفت محدودیت و تحویل در نعمت‌ها و آفت کوتاهی شکر و صبر و دو پای کوشش و صبر، در اطمینان به قدر، آدمی را به ذکر و توجه خدا می‌رساند؛ که او تو را نمی‌گذارد و با عجز و اضطراب و یا بلاء و امتحان‌های گوناگون، می‌سازد و پیش می‌برد: «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»<sup>۱</sup>.

این جمله را می‌توانی این‌گونه معنا کنی، که دل‌ها با یاد و ذکر خدا و عنایت‌های او آرام می‌شود و یا این‌که با عبور از امن نعمت و امن قدر، تنها با این نکته، که او به یاد ماست و متوجه ماست، آرام می‌شویم و دل آرام می‌یابیم. در هر دو صورت، اگر این وسعت را در نظر بگیریم، هر دو معنا به هم گره می‌خورند؛ که بلاء و عجز و اضطراب و اعتصام، از عنایت‌های او هستند و سالک را از محدودیت و محرومیت می‌رهانند

و آرمان‌های انسان را به گونه‌ای دیگر محقق می‌سازند؛ که بتواند با رنج، راحت باشد؛ نه آن‌که در راحتی و رفاه، رنج تحوّل و مرگ و درد جدایی را داشته باشد.

آرمان‌های رهایی و رفاه و امن، به رهایی و آزادی از رهایی و آزادی می‌انجامد و پس از تبخیر هرز، شکل و حرکت و پس از آزادی، عبودیت و پس از رهایی از تمامی محدوددها، تعلق به عزّ قدس حق، آدمی را از ذلّت می‌رهاند.

با ظرفیت و رفعت ذکر و دگرگون شدن تلقی انسان از خویش و از دنیا، آدمی می‌تواند با رنج راحت باشد و با عسر، در یسار بماند.

و با اطمینان به ربّ و با اطمینان به قدر، می‌تواند از امن نعمت و اطمینان به دنیا فارغ شود؛ چون تحوّل مستمر در آدمی و در جهان، جایی برای امن، حتی در متن وصال و در کنار جانان باقی نمی‌گذارد. در حالی‌که اطمینان به قدر، آدمی را با پای شکر در هنگام دارایی و با پای صبر، در هنگام گرفتاری راه می‌برد. و این اطمینان به قدر، آن آفت‌های امن و اطمینان به نعمت را بر خود نمی‌گیرد. ولی حتی با پای شکر و صبر و با تمامی اندازه و توش و توان و با نهایت سعی و کوشش، مقصدهای بزرگ‌تر از دنیا و از نعمت‌ها، آدمی را تحقیر می‌کند؛ چون آدمی با این همه، فقط تا خود می‌تواند بیاید. از خود تا خدا، پایی دیگر می‌خواهد و مرکبی دیگر می‌طلبد. و این مرکب، مرکب بلاء و عجز و اضطراب است؛ چون، راه آن‌جا آغاز می‌شود، که تو تمام می‌شوی! و این شروع مبارک و آغاز تمام، برای کسی است که در عجزش خدا را یافته و با عجز، به یأس گرفتار نشده و با او، به سوی او راه افتاده است. و با این تمحیص و پاک‌سازی، تمامی فتوحات را از

دوست می‌بیند؛ چون آن‌جا که حساب تو صفر شد، همه چیز را در حساب تو می‌گذارند و تو نه غرور و عجب می‌گیری و نه حدی و جبّه‌ای و حالی و مقامی برای خودت می‌گذاری. در متن شطح و در اوج استغراقِ عاجز، جز فتح حق و فتوحات حق، چیزی نیست و در این شهود، «أَنَا الْحَقُّ»<sup>۱</sup> شرک و کفر است و چشمی که از حوزه‌ی اَنَانِیت و منم خود خارج نشده و هنوز جبّه‌ای دارد، به حقّ حق نرسید و حقّ حق را ندیده است.

سنگین و کوتاه نوشتیم. مرا ببخش، که امید من بر بخشش بی‌حساب حق و بر بخشایش بی‌کران اوست؛ که تو را از خودت و از دنیا و از ماسوئی جدا می‌کند و این دل بزرگ را، این توی بزرگ را، عرش خود می‌سازد. «إِنَّ إِلَهِي رَبِّيكَ الْمُتْتَهِي»<sup>۲</sup>.

اگر به این وسعت برسی و دل از دنیا بیرون بفرستی؛ یعنی اگر دل بزرگ تو از دنیا بیرون برود، پس تو، پیش از مرگ، مرده‌ای و «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا» را اطاعت کرده‌ای. این‌گونه، تو به تمامیت وجود خود و به تمامیت غایت و هدف و به تمامیت سلوک و راه خود خواهی رسید. راهی است سخت که مردان راه را به فریاد آورده: «أَهْ مِنْ قَلْبِ الزَّادِ وَ طُولِ الطَّرِيقِ»<sup>۳</sup> ولی مرکبی دارد در عجز و راهواری دارد در اضطراب! با او، تا او، راهی نیست. راه، آن‌جا آغاز می‌شود، که تو، تمام می‌شوی.

«لَا وَسِيلَةَ لَنَا إِلَيْكَ إِلَّا أَنْتَ»<sup>۴</sup> ما را جز تو، تا تو، دستاویزی نیست!

۱- اشاره به جمله‌ی حسین بن منصور حلاج، عارف مشهور، (ناشر).

۲- نجم، ۴۲.

۳- قصارالحکم، ۷۷.

۴- بحارالانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۷.



### استقامت و سلامت

به جاست که با هم مروری بر قسمت‌هایی از خطبه‌ی ۱۷۶ صبحی صالح داشته باشیم.

در این خطبه، امام به بهره‌برداری از قرآن سفارش می‌نماید، که بیان و پند و نصیحت خدا را با خود دارد و خواسته‌های محبوب و مکروه خدا در آن مطرح شده و طاعت و عصیان خدا، همراه با سختی‌ها و شهوت‌ها گوشزد گردیده، که بهشت همراه رنج‌ها و آتش همراه شهوات آدمی است: «إِنَّ الْجَنَّةَ حُقَّتْ بِالْمَكَارِهِ وَإِنَّ النَّارَ حُقَّتْ بِالشَّهَوَاتِ».

می‌فرماید: قرآن دلسوزی است دور از خیانت و راهنمایی است برکنار از گمراهی. هیچ‌کس هم‌نشین قرآن نگردید، مگر آن‌که با زیادت یا نقصانی برخاست؛ زیادتی در هدایت و نقصانی در کوری و نابینایی. با قرآن کمبودی نخواهد بود و بدون آن، بی‌نیازی برای هیچ‌کس فراهم نخواهد شد. از قرآن، برای دردهای خود درمان بخواهید و از آن برگرفتاری‌های خود کمک بگیرید. به‌راستی در قرآن، درمان درد بزرگ‌تر هست؛ درد کفر و چشم‌پوشی و نفاق و دورویی و غی و خسارت و ضلال و سرگستگی.

آن‌گاه می‌فرماید: هر کشاورزی در کشت خود گرفتار خواهد بود، جز کشاورز قرآن. «الْأَنْ كُلَّ حَارِثٍ مُبْتَلَىٰ فِي حَرْثِهِ وَ عَاقِبَةُ عَمَلِهِ غَيْرَ حَرْثَةِ الْقُرْآنِ. فَكُونُوا مِنْ حَرْثِهِ وَاتَّبَاعِهِ وَ اسْتَدِلُّوهُ عَلَى رَبِّكُمْ وَ اسْتَنْصِحُوهُ عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ وَ اتَّبِعُوا عَلَيْهِ آرَائِكُمْ وَ اسْتَعِشُوا فِيهِ أَهْوَاءَكُمْ».

پس، از کشاورزان و همراهان قرآن باشید. بر پروردگار خود، از قرآن راهنمایی بگیرید. بر خودتان دلسوزی قرآن را بخواهید. رأی خود را در برابر آن متهم کنید و خیانت هوس‌های خود را در آن به‌دست بیاورید. «الْعَمَلُ الْعَمَلُ ثُمَّ التَّهَابَةُ النَّهَابَةُ وَ الْأَسْتِقَامَةُ الْأَسْتِقَامَةُ ثُمَّ الصَّبْرُ الصَّبْرُ وَ الْوَرَعُ الْوَرَعُ».

این قسمت، که با تأکید بر عمل و سپس تأکید بر تمامیت و نهایت و باز هم تأکید بر استقامت و سلامت و سپس تأکید بر صبر و تأکید بر ورع، همراه است، این قسمت موضوع صحبت‌های من با توست.

در این فریاد سنگین علی، سه مرحله‌ی عمل و نهایت و استقامت یا تمامیت و سلامت و صبر و ورع، گوشزد می‌شود. من از این همه هشدار، از عمل و از تمامیت حرف زده‌ام و می‌خواهم از سلامت و استقامت، در این فصل و از بحران‌ها در فصل چهارم گفت‌وگو بنمایم. شرح و تفصیل بیش‌تر از متن خطبه را، می‌توانی از نوارهای شب‌های قدر<sup>۱</sup> به دست بیاوری و زیبایی‌ها و حکمت‌های کلام علی را بیش‌تر شهود کنی و کشف بنمایی. و سرّ این سه مرحله را با این ترکیب‌ها

۱- سخنرانی شب‌های قدر، در مشهد (ناشر).

احساس کنی. و سعی نداشته باشی که تمامی بار و پیام خطبه را، در همین شهود و احساس محدود سازی.

تأکید بر حسنات و صالحات، تأکیدی است که خوبی عمل و خوبی زمان و مکان و خوبی جهت و هدف را در بر می‌گیرد. گاهی وقت‌ها، عمل خوب است، ولی در جایگاه و در هنگام مناسب نیست و یا بهره‌ی دیگران است، که در راه و در هدف از تو جدا هستند. امانت داری و راستگویی خوب است، اما اگر تو امین خیانت کار باشی، خوب نیست؛ که از حضرت جواد یا هادی (ع)، روایت شده: «كَفَى بِكَ خِيَانَةً أَنْ تَكُونَ أَمِينًا لِلْخَوْنَةِ»<sup>۱</sup> برای خیانتکاری تو همین بس، که امانت‌دار خائن‌ها باشی. خوبی و حسن عمل، باید با صلاح و جهت صالح عمل همراه باشد؛ وگرنه دروغ در جایگاه اصلاح و احسان، خوب است و صالح است.

باز در کلام امام، پس از تأکید بر عمل و تکرار آن، تأکید بر نهایت و تمامیت و تکرار آن شده است، که نهایت در اهداف و نهایت در اسلام، هر دو برخاسته از نهایت و تمامیتی است که در انسان ریشه دارد. حضرت در همین قسمت می‌فرماید: «إِنَّ لَكُمْ نَهَابَةً فَأَتَتْهُوَ إِلَىٰ نَهَابَتِكُمْ وَ إِنَّ لَكُمْ عَلَمًا فَاهْتَدُوا بِعَلَمِكُمْ وَ إِنَّ لِلْإِسْلَامِ غَايَةً فَأَتَتْهُوَ إِلَىٰ غَايَتِهِ».

می‌فرماید: برای شما نهایتی است؛ به نهایت خود روی بیاورید و برای شما نشانه‌ای هست، با نشانه‌ی خود راهیاب شوید. و برای اسلام هم غایت و نهایتی است، به آن غایت همت بگمارید. در این کلام، از

۱- بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۳۸۰.

دو نهایت و غایت و یک علامت و نشان گفت‌وگو شده؛ نهایتی برای سالک و نهایتی برای اسلام. با نشانی که باید با آن راهیاب شد؛ چون مادام که انسان این نشان و این اندازه راه نبرده باشد، چه در اهداف و چه در اسلام، محدود و محصور می‌شود و تا آخر و تا نهایت نمی‌رود.

همراه نهایت بدون ثَمٌّ؛ یعنی در یک مرحله، بر استقامت تأکید و تکرار دارد. باید توجه داشته باشی، استقامت را هم به معنای پایداری و هم به معنای راستی و درستی<sup>۱</sup> می‌توان در نظر گرفت. شاید در این کلام، به معنای درستی و سلامت به کار رفته باشد؛ که باز در کلام امام پس از یک صفحه آمده: «لَا يَسْتَقِيمُ إِيْمَانُ عَبْدٍ حَتَّى يَسْتَقِيمَ قَلْبُهُ وَلَا يَسْتَقِيمَ قَلْبُهُ حَتَّى يَسْتَقِيمَ لِسَانَهُ».

می‌فرماید: راست و درست نمی‌شود ایمان کسی تا قلب او درست و راست شود. و قلب او به درستی نمی‌رسد تا زبان او راست و درست گردد؛ که در این بیان از رسول خدا به نقل از امام، میان استقامت ایمان و قلب و زبان رابطه برقرار گردیده است؛ که باید تأمل کنی و لطافت‌هایش را به دست بیاوری که چگونه درستی عمل و زبان، بر سلامت قلب و بر درستی عشق و ایمان تأثیر می‌گذارد.

پس از مرحله‌ی عمل و تمامیت و سلامت، مرحله‌ی سوّم با «ثَمٌّ» مشخص می‌شود که صبر و شکیبایی و مرزداری و حد نگه‌داری است؛ یعنی آن‌جا که آدمی عمل را با حسن و صلاح همراه کند و به نهایت

اهداف و به نهایت سلوک خود می‌رسد باید بر مشکلات و گرفتاری‌ها صبوری کند و در برابر غنایم و فتوحات خودداری نماید؛ چون خستگی در سختی‌ها و تجاوز در گشایش‌ها، آفت سالکی است که هر چه بیش‌تر، حاصل جمع کرده باشد، بیش‌تر گرفتار و سوسه‌ها و هجوم‌های شیاطین گوناگون است؛ که دزد به دنبال گوهرهای گران‌بهارتر است.

با این توضیح، می‌توانی به استقامت و سلامت باز گردی و سلامت از دردهای بزرگ؛ یعنی: نفاق و کفر و غی و ضلال و سلامت از بدعت و نکث و مروق را داشته باشی؛ که در همین خطبه‌ی حضرت به هر دو اشاره نموده است و من برایت باز می‌نمایم.

اساس و ریشه‌ی آسیب‌ها و آفت‌های ما، در ضلال و گم‌شدگی است. ضلال به معنای گمراهی نیست، که: «ضَلَّ السَّيْلُ» و «ضَلَّ سَعْيُهُمْ» و «ضَلَّ مَطْلَبُهُمْ» و «ضَلَّ قَدْرُهُمْ»، با اضافه‌ی کلمه‌ها و به معنای گمراهی و سعی گم شده و هدف گم‌شده آمده است. ضلال؛ یعنی سرگستگی؛ یعنی گم‌شدگی. و این ضلال است که منشأ تمامی گمراهی‌ها و از دست رفتن‌ها و کفرها و نفاق‌هاست. آدمی که خود را باخت، آدمی که خود را گم کرد، آدمی که خود را ندید و به حساب نیاورد، این چنین گم‌شده‌ی سرگشته‌ای را، هر کس به هر طرف می‌برد؛ که فرعون‌ها، همین‌گونه آدم‌ها را با پوک کردن و خالی ساختن، به اطاعت می‌کشیدند: «فَأَسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَاطَاعُوهُ».<sup>۱</sup> این استخفاف و سبک کردن است، که باعث استثمار و استضعاف و اس‌های دیگر

۱ - «فَأَسْتَقِيمُ كَمَا أُوتِيتُ». (هود، ۱۱)؛ استقامت و پایداری را می‌رساند و استقامت به این معنی، می‌تواند بر عمل و راه و بر امر و هدف باشد. همان‌طور که استقامت به معنای راستی و سلامت هم، در ایمان و در قلب و در لسان و عمل می‌آید.

می‌شود.

آن‌ها که آدمی را برای خود می‌خواهند، این‌گونه در ظلمات نگاه می‌دارند و این‌گونه سرگشته و گم‌شده می‌خواهند. و خدا که آدمی را بارور می‌خواهد، او را در نور می‌آورد تا خود را ببیند و با چشم باز سودا کند. و هدف‌های برابر و راه مناسب را بردارد و گرفتار ضلال در سعی و عمل نشود. پس ضلال آدمی، به ضلال اهداف و ضلال راه و ضلال سعی می‌رسد.

در سوره‌ی بقره از آیه‌ی ۱۹۸ تا آیه‌ی ۲۰۹، به این آفت‌های برخاسته از ضلال اشاره دارد و به درمان با آن سه عامل هدی و بینات و عزّت و حکمت روی می‌آورد.

ای میوه‌ی دل من! ای زلال تشنه! کاش با زبان قرآن و با انس قرآن همراه بودی تا از این آیات کوتاه، بهره‌های بلندی می‌گرفتی. در آیه‌ی ۱۹۸ آمده: «وَأَذْكُرُوا لَكُمْ هُدًى وَإِنْ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمَنِ الضَّالِّينَ»؛ ذکر مطابق؛ و در آیه‌ی ۲۰۰ آمده: «فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَذِكْرِكُمْ آبَائِكُمْ وَأَوَّشِدْ ذِكْرًا»؛ ذکر شدید؛ و در آیه‌ی ۲۰۳ آمده: «وَأَذْكُرُوا اللَّهَ فِي أَيَّامٍ مَعْدُودَاتٍ»؛ ذکر مستمر.

و در هر کدام از این آیات، به تقسیم‌هایی بر اساس ضلال و هدایت و بر اساس محدودیت و محرومیت «وَمِنَ النَّاسِ» و بر اساس افساد و خصومت و لجابت و اعجاب و غرور «وَمِنَ النَّاسِ» توجه می‌دهد. و آن‌گاه می‌خواهد که در حصن و قلعه‌ی سلم جا بگیرند و به سلامت راه بیابند و از مکر گام‌های شیطان و دعوت‌های کوتاه و گام به گام او جدا شوند و توجه به عزّت و حکمت حق داشته باشند و با این سه عامل

بینات و عزّت و حکمت، از انحراف‌ها و آفت‌ها رها شوند: «فَإِنْ زَلَلْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْكُمْ الْبَيِّنَاتُ فَاَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ».<sup>۱</sup> اگر پس از بینات، به لغزش و انحراف گرفتار شدید، از عزّت و قدرت و نظام‌هایی که او گذاشته و سنت‌هایی که او فراهم ساخته، غافل نباشید و از حکمت و عنایت او، که خوبی و بدی را برابر نمی‌گذارد، چشم‌پوشید.

عزیز دلم! من این توقع را از طلب و پاکی تو دارم، که با زبان وحی آشنا شوی و با کلام خدا انس بگیری تا چراغ دل تو روشن شود و روشن‌گر دل‌های مشتاقی باشی که هنوز از ظلمات عبور نکرده‌اند و از ولایت‌های اغواگر و برنامه‌ریز جدا نشده‌اند: «وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولِيَاءُ لَهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ».<sup>۲</sup>

ای روشنی دلم! این همه اشاره و این همه علامت و این همه نشانه، تصادفی نیست. داستان ضلال و هدایت و ذکر و بینات است. دعوت به سلم و دخول در حصن سلامت است و در نهایت، تهدید است که: «فَإِنْ زَلَلْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْكُمْ الْبَيِّنَاتُ فَاَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ».<sup>۳</sup> که با لغزش‌ها و انحراف‌ها، آن هم پس از روشن‌گری و بینات، عزّت و سنت‌های الهی جلوگیری هستند و حکمت و تدبیر او جوابگو هستند.

حالا با این همه، آیا نمی‌خواهی درمان دردهای خودت را و هم‌کلاسی‌های خودت را، دنبال کنی؟ آیا نمی‌خواهی به این

۱- بقره، ۲۰۹.

۲- بقره، ۲۵۷.

۳- بقره، ۲۰۹.

سردرگمی‌ها و سرگشتگی‌های گسترده روی بیاوری و با بینات و با تهدید و با تدبیر، آن‌ها را درمان نمایی و از محدودیت و محرومیت نجات بدهی؟ چون آدمی که خود را ندید، فقط همین هفتاد سال زندگی دنیا را می‌بیند و برای همین هفتاد سال برنامه‌ریزی می‌نماید و در این محدوده، دین اگر مفید هم باشد، ضروری نیست. بدون دین، می‌توان برای دنیا برنامه‌ریزی داشت؛ همان‌طور که این بی‌دین‌ها و حتی ضدّ دین‌ها، برنامه‌ریزی کرده‌اند و به علم و قدرت و توسعه و رفاه هم رسیده‌اند.

محدودیت، به دنبال ضلال می‌آید و نتیجه‌ی این محدودیت، محرومیت از گستره‌ی هستی و از تمامی دنیاهاست که آدمی از آن‌ها عبور می‌نماید؛ چون آدمی، همان‌طور که از نه ماهه‌ی رحم عبور کرده، از هفتاد ساله‌ی دنیا هم عبور می‌نماید؛ که تمامی این دنیاها بیش‌تر است، که برای این دنیاها، به خودآگاهی، به مرگ‌آگاهی و به دردآگاهی و به آزادی و انتخاب و به مسؤولیت و مجازات نیاز نداشت.

گرچه آدمی در محدوده‌ی دنیا می‌تواند اعجاب آور باشد،<sup>۱</sup> ولی با توجه به وسعت دنیاها و قلمرو گسترده‌ی وجود انسانی، ناچار به تقدیر و تدبیر و تشکّل دیگری نیاز دارد و با چشم‌پوشی از خود و از این وسعت‌ها، ناچار به چشم‌پوشی از تقدیر و تدبیر و تربیت و تشکّل جدید می‌رسد و به خصومت و لجاج روی می‌آورد. و این جاست که با تمامی ادعا و غرور و استناد و حلمی که دارد، در برابر این نور، که خود او را

۱- «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا». بقره، ۲۰۴.

بیش از هفتاد سال و قلمرو وجود او را عظیم‌تر از این محدوده‌ی دنیا می‌شناسد، چاره‌ای جز تسلیم و یا عصیان و لجاجت ندارد. لجاجتی که با سنت‌ها و با تدبیرها جواب می‌گیرد و لغزش‌های او و انحراف‌های او را با بن‌بست‌ها و سوختن‌ها پاداش می‌دهد. و همین، اساس تقسیمی است که می‌فرماید: «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ»؛ «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ»<sup>۱</sup>.

آیا می‌بینی؟ ای چشم روشن من! که چگونه هدایت، از ضلال می‌رهاند و از کفر و نفاق و غی و خسر می‌رهاند. و می‌بینی که چشم‌پوشی و کفر، چگونه به محدودیت دنیا و محرومیت از وسعت هستی و در نتیجه به تقدیر و تدبیر و تربیت و تشکّل ناتمام و ابتزی می‌رسد، که جز سوختن و جز بن‌بست حاصلی ندارد.

استقامت و سلامت را، این‌گونه باید در نهایت و تمامیتی بخواهی که از شناخت اندازه‌های وجودی تو برخاسته و آرمان‌ها و راه و دین و اسلام را برای تو به تمامیت رسانده است. و این استقامت و سلامت، پایداری و صبوری و ورع و حد‌نگه‌داری هم می‌خواهد. و اگر استقامت را به معنای سلامت و راستی گرفتیم، به این جهت است که صبوری و پایداری، در ادامه‌ی کلام هست و با تأکید مطرح است: «ثُمَّ الصَّبْرُ الصَّبْرُ الْوَرَعُ الْوَرَعُ».

در کلام علی، پس از استقامت ایمان و قلب، به استقامت زبان و لسان می‌پردازد و به نفاق و بدعت و رأی و استحسان و در ادامه به

۱- بقره، ۲۰۴ و ۲۰۷.

مارق و ناکث و قاسط اشاره می‌نماید. سلامت از ضلال و سردرگمی، سلامت از شتاب و در رفتن و ماندن و پیمان شکستن و تجاوز و ستم کردن را می‌آورد.

آدمی که خود را یافت، هدف را می‌یابد و میان خود و هدف، صراط مستقیم را می‌یابد. نفاق دامن‌گیر او نمی‌شود، که منافق خود باخته است و به دنبال منافعی است که لحظه به لحظه جابه‌جا می‌شوند و همین است که منافق، بی‌شکل است؛ مُدْبَدَب است؛ به شکل ظرفی است که در آن قرار می‌گیرد. و همین سودپرستی و بی‌شکلی، به محرومیت و دستاویز این و آن شدن می‌انجامد. همین بی‌هویتی، به بدعت، به رأی، به قیاس و استحسان، به وابستگی و تعلق تاریخی و جغرافیایی می‌انجامد؛ که اسیر زمان و مکان می‌شود و تحمل استناد و همراهی دلیل را ندارد. در حالی که آدمی با نارسایی علم و تجربه و عقل و فلسفه و قلب و عرفان خود، به وحی گره می‌خورد و با استناد بر آن و اعتماد به آن راه می‌افتد. و در واقع، این میوه‌ی عقلانیت انسان است که با وسعت روابط و نارسایی امکانات علمی و عقلی و قلبی، به وحی گره بخورد و از آزادی، آزاد شود و به عبودیت‌روی بیاورد و در هر کار، به نیت و سنت و اهمیت توجه داشته باشد، که حقیقت عبودیت، این است.

ای حاصل حجّ من! و ای برکت فرو ریخته بر من! از آیات حجّ و ذکر مطابق و ذکر شدید و ذکر مستمر و از بینات و عزّت و حکمت حق، این حاصل را بردار و در حصن سلم، در حصن توحید و در حصن ولایت، به

سلامت بنشین: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السَّلَامِ كَافَّةً»<sup>۱</sup>.

سلامت دل و وسعت دل، آدمی را به غیب می‌کشاند و از محدوده‌ی مشهود و از عالم شهادت فراتر می‌برد. این ایمان به غیب، الله را می‌خواهد و وحی را می‌خواهد و یوم الاخر را می‌خواهد. قلب مریض و دل محدود، به کم، قانع می‌شود و زیاد نمی‌خواهد. این همه ایمان به غیب و به الله و به وحی و به معاد، از دل بزرگ، دل سالم؛ دل رشید سر می‌گیرد و دل سالم بر تمامی اندام و اعضای آدمی مسلط می‌شود و دست و پا و چشم و گوش و زبان او را مهار می‌زند گرچه در میان جوارح، زبان و چشم سرکش‌تر هستند؛ همان‌طور که در میان جوانح، وهم و خیال، وحشی‌تر و بی‌قرارتر هستند. و همین است که رام شدن آخرین عضو، علامت سلامت دل و ایمان آدمی می‌شود.

شاید بعدها گرفتار این شبهه بشوی، که این صف دانشمندان و خدمت‌گزاران انسان را چگونه دور از سلامت و سعادت حساب کنیم؟ و این توده‌ی بُلَهَاء را، چگونه بهشتی و سعادت‌مند بشماریم؟ و همین است که زهاوی، شاعر ملحد عراقی، کتاب شعری دارد به نام ثورة فی جهنم؛ انقلاب در آتش، انقلاب در جهنم. او در این داستان خیالی، به همین نکته می‌پردازد که پس از تقسیم بهشت و جهنم و فراغت از کتاب و میزان، اهل جهنم به ارزیابی خود و بهشتی‌ها می‌رسند و می‌بینند تمامی بزرگان و دانشمندان، سهمیه‌ی جهنم هستند و تمامی بُلَهَاء و ساده دل‌ها، صدرنشین بهشت. این جاست که احساس ظلم و ستم، آن‌ها را به فکر می‌آورد که در جهنم شورش می‌پا کنند و این

ظلم نهایی را بردارند. و می‌کوشند و بر مالک می‌خورشند و با علم و توانایی خود، بهشت را مسخر می‌کنند و ساده‌دل‌ها را به آتش می‌سپارند.

شاید همین امروز هم، برای تو این سؤال باشد که چگونه سلامت و سعادت را ارزیابی کنیم و چگونه از واقعیت چشم‌پوشیم و از انقلاب، در برابر این ستمی که بر علم و قدرت آدمی می‌رود، حرفی نزنیم؛ از سلامت زبان و دل و ایمانی حرف می‌زنیم که راه را بر بیش‌تر خدمت‌گذاران انسانیت می‌بندد و همه را به جرگه‌ی بیماران و گرفتاران و محرومان می‌فرستد. این تحلیل و این آسیب‌شناسی از انسان و ذهن و قلب و عمل او چه اساسی دارد؟

همان‌طور که گذشت، اساس فتنه آن‌جاست که آدمی خود را گم کرده و خود را باخته، پس آنچه که به دست بیاورد، جز سوختن او نخواهد بود، جز فرو رفتن تدریجی او در جهنم قدرت و ثروت و صنعت نخواهد بود؛ که در سوره‌ی تَبَّتْ می‌خوانی، خسارت نعمت‌ها و امکانات و خسارت وجود و هستی آدمی مطرح است و با خسارت وجودی انسان، هیچ دستاوردی به‌جای این خسارت و هیچ جبرانی برای این باخت نیست؛ که دستاوردهای ثروت و کسب او، به تدریج او را می‌سوزاند. این آدمی است که «حَمَّالَةُ الْأُحْطَبِ» جهنم خویش است و آتش‌افروز دوزخ خود.

این یک اساس و اساس دیگر این آسیب‌شناسی، در کفر و چشم‌پوشی آدمی است؛ آدمی که از آگاهی خود چشم‌پوشد و از آنچه که یافته، به کبر و خودخواهی و یا برتری طلبی و دنیاطلبی روی برتابد و حرمت آگاهی خویش را پاس ندارد؛ توقع حرمتی از دیگران نداشته

باشد. در این تحلیل، این شکل‌های گوناگون مذاهب نیست، که از بودا و هندو و یهودیت و مسیحیت و اسلام، آدمیان را تقسیم‌بندی می‌کند و بهشتی و جهنمی می‌سازد که در تمامی این ادیان، آن‌ها که یافته‌اند و چشم‌پوشیده‌اند، محروم هستند و آن‌ها که بر یافته‌های خود استوار مانده‌اند، بهره‌مند هستند. و این ایمان و کفر است که سلامت و سعادت آدمیان را رقم می‌زند. و این آدمیان هستند که به مؤمن و کافر و مستضعف و منافق تقسیم می‌شوند. و این نکته هم شنیدنی است که کفر متحرک و پویا، به حقیقت می‌رسد و به اسلام می‌رسد؛ همان‌طور که اسلام را کد، زادگاه کفر می‌شود؛ که سلمان، از کفر تا اسلام محمد آمد و طلحه و زبیر، با اسلام به دنیا روی آوردند و زرد و قرمز درهم و دینار، آن‌ها را به کفر و چشم‌پوشی کشاند.

و اساس سوّم، پس از ضلال و کفر، فسق و تجاوز است، که آدمی سقوط می‌کند و با آن‌که می‌داند و پای‌بند است، به سویی دیگر می‌رود و تا آن‌جا می‌تازد که به کفر و چشم‌پوشی و عناد سر می‌گذارد. و تو این همه را در آیات سوره‌ی بقره و در کنار ذکر مطابق و ذکر شدید و ذکر مستمر می‌توانی ببینی و از این همه آسیب، می‌توانی از ضلال، به بینات و از کفر و فسق، به عزّت و حکمت حق پناه ببری و از ضربه‌های راه، به میانه‌ها بازگردی و در صراط بمانی و از مکر و سوسه‌ها و گام‌های کوتاه و بلند شیطان بیرون بیایی و در قلعه‌ی سلم و سلامت بنشین.

آنچه آدمی را با روشنی همراه کند و از تاریکی بیرون بیاورد، بینات

است. و آنچه تجاوز او را، به تعادل باز گرداند، عزّت و استیلائی حقّ است. و آنچه که عقلانیّت آدمی را در این صحنه‌های تاریکی و تجاوز سرشار می‌سازد، حکمت و حکومت پروردگار است.

درباره‌ی بینات این توضیح را بدهم که دین، حتی اگر از توحید و غیب و معاد برخوردار باشد و هیچ حکم و برنامه‌ای دیگر نداشته باشد، همین توحید و معاد، برای نظام‌سازی و نظام‌مندی ذهن و قلب و عمل آدمی کافی است؛ چون توحید، بر محرک‌ها و انگیزه‌ها و بر اهداف و مقاصد و بر روابط و پیوندها، با خویش و اشیاء و دیگران، اثر می‌گذارد. و همین توحید، کافی است که مرا روشن کند که با چه کسی از دواج کنم و از چه کسی بیزم و برای که مهربانی و یا خشم خویش را بگذارم. این توحید تا این جا روشن‌گر است.

و گذشته از توحید، آدمی که خود را بیش از شهادت عالم و بیش از هفتاد سال مشهود می‌شناسد، برای برنامه‌ریزی و تقدیر و تدبیر خویش، نمی‌تواند به علم و تجربه در حوزه‌ی مشهود و به عقل و فلسفه و به قلب و عرفان خویش پناه ببرد؛ که به وحی محتاج است؛ و به برنامه‌ای مطابق با این قلمرو و هماهنگ با این وسعت، محتاج است. پس این گرایش به غیب و این توجه به استمرار آدمی و تداوم وجودی او، تقدیر و تدبیری دیگر می‌خواهد. و همین است که بینات، آدمی را از ضلال خویش و از ضلال سعی و مقصد و راه می‌رهاند. این‌گونه، نهایت و تمامیت، برای استقامت و سلامت اثر می‌گذارد و با یکدیگر پیوند می‌خورند: «الْثَّاهِبَةُ الْثَّاهِبَةُ وَالْإِسْتِقَامَةُ الْإِسْتِقَامَةُ».

پس از بینات، عزّت و حکمت حق، جلوگیری از لغزش‌هاست؛ که:

«فَإِنْ زَلَلْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْكُمْ الْبَيِّنَاتُ فَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ»<sup>۱</sup>.

عزّت، با قدرت تفاوت دارد. کسی که قدرت دارد و اسیر این قدرت و گرفتار این قدرت است، عزیز نیست. عزیز، کسی است که راه را روشن کرده و نظام‌ها و سنّت‌هایی برای آن گذاشته، که چشم‌پوشی از هدایت‌ها و بینات، بن‌بست و بحران و ضربه‌های سنّت‌ها را دارد. حتی حرف درشت، بحران و انفجار و عصیان و درگیری و خون و درد و مرگ را پشتوانه‌ی خود دارد. و یا نگاه نادرست، خروج و بیرون رفتن از جایگاه و فساد و فحشای پنهان و آشکار را دارد تا ظلم و تجاوز و بدعت و فتنه، که می‌سوزاند و همه را گرفتار می‌سازد؛ که در دنیای قانونمند و مرتبط، یک فساد، محصور نمی‌شود که گسترده و زاینده است؛ مگر که مهارش کنی و در برابرش حصار می‌سازی و با جبران و غفران و ستی همراهش نمایی. آن‌جا که من با رفتارم، توفانی به پا می‌کنم و گرد و خاکی به هوا می‌فرستم، بر فرض من در ماشین محصور و در جایگاه امن باشم، آلودگی دیگری که من با آن‌ها مرتبط هستم و فرزندان من با آن‌ها مرتبط هستند، امن و امان مرا می‌گیرد و همه را گرفتار می‌سازد؛ مگر آن‌که با بینات، به مصونیت رسیده باشم و یا در حصن و قلعه‌ی سلم، راه یافته باشم.

در حضور حکیم و در محضر حکمت، خوبی و بدی و ایمان و کفر و علم و جهل و سلم و جرم، برابر نیست و یک برخورد و یک انعکاس ندارد: «أَفَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ»<sup>۲</sup>؛ «أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ»<sup>۳</sup>؛ «هَلْ

۱- بقره، ۲۰۹.

۲- قلم، ۳۶.



يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ».<sup>۴</sup>

تفاوت برخوردارها و پاداش‌ها و مجازات‌ها، پا و دست لغزنده و چشم و گوش و زبان لغزنده را مؤدب و معنا می‌سازد، که از همین قانون شرطی شدن، در سیرک‌ها هم استفاده کرده‌اند و حیوانات بی‌خبر را به این حرکات عجیب و این رفتارهای مشخص وادار ساخته‌اند. و همین است که غفلت از بیّنات و چشم‌پوشی از نشانه‌ها، آدمی را با عزت و قانون‌های حق و با حکمت و پاداش‌ها و مجازات‌های متفاوت او روبرو می‌سازد. و این شوک‌های مجازات و تشویق، او را خبردار و فرمانبردار می‌سازد و به سلامت رفتار و به راستی و درستی در حرکات و سکنات وادار می‌نماید: «وَ الْأِسْتِقَامَةُ الْأِسْتِقَامَةُ».

### رنج‌ها و بحران‌های عمل

اگر می‌خواهی مثل راهیان پیش‌تاز، مثل مردان مرد، با تمامی رنج‌ها و تلاش‌ها، چه در هنگام پیروزی و موفقیت و چه در صحنه‌ی شکست و غربت، با دلی آرام و روحی سرشار، حرکت کنی و پرواز کنی؛ اگر می‌خواهی در کنار گل‌های پرپر و ورق‌های پاره‌پاره‌ی عشق، با سوختن تمامی خرمن و برباد رفتن تمامی رنج‌ها، ذلتی بر خود نگیری و دوباره از ریشه برویی، باید با تمامی مراحل که گذشت، از عمل به حسنات و صالحات و از تمامیت در وجود و در سلوک و در هدف و از استقامت و درستی در برابر کفر و نفاق و ضلال و بدعت و انحراف، باید با تمامی این مراحل، شکست و غربت و یا پیروزی و غرور را در نظر بگیری. بحران‌های عمل در این هنگامه‌ها سر می‌رسند و نه تنها دستاورد و عمل، که خود تو را بر باد می‌دهند و فاتحه‌ی عمل و عامل را یک‌جا می‌خوانند.

کارهای بنیادی و حسنات و صالحات، با کارهای طبیعی، عادی غریزی تفاوت دارد. همان‌طور که گذشت، کارهای بنیادی ریشه می‌خواهد، زمینه می‌خواهد، معرفت و محبت و تمرین و تدریج را

۳- ص، ۲۸.

۴- زمر، ۹.

می‌خواهد تا بروید تازه در معرفت، وسوسه و غفلت هست. در محبت، عشق‌های مهاجم و جلوه‌های غارتگر هست. در تمرین، سستی و کوتاهی هست؛ تسویف و امروز و فردا هست. تو می‌بینی که چگونه با تبلیغات و وسوسه‌های پنهان و آشکار، بچه‌های خوب را شکار می‌کنند. تو در همین مدرسه، شاهد هستی که دل‌های پاک را با چه فریب‌هایی سیاه می‌کنند. تو می‌بینی در میان همین‌ها که برای بلوغ آماده شده بودند، چگونه سستی و کاهلی سر می‌گیرد و کار امروز به فردا و فرداهای دیگر واگذار می‌شود.

**اول این که،** می‌بینی بحران انتخاب و مشکل انتخاب کم نیست. آن‌ها که در یک راه و در برابر یک کار خوب یا بد قرار می‌گرفتند، به راحتی و بدون تردید می‌رفتند و به مقصد می‌رسیدند. ولی آن‌جا که دو راه خوب و بد و دو عمل خوب و بد در برابر ما پدیدار می‌شود، بحران معرفت و محبت و تمرین را شاهد می‌شوی؛ بحران وسوسه‌های نهفته و آشکار را.

**دوم این که، بحران انتخاب** در برابر نجدین، یک بحران است. بحران فراغت و فرصت‌های زیاد هم یک بحران دیگر است. تو از بستگان ما که گرفتار شهوت و اعتیاد بودند، نمونه‌هایی را می‌شناسی. بعضی از آن‌ها تا امروز ذلیل و مبتلا هستند و بعضی با دعوت به جبهه و کارهای تدارکات تا خط اول رفتند و در یک لحظه‌ی محدود پرواز کردند و از تمامی گنداب‌ها گذشتند. آن‌ها هم اگر می‌ماندند، شاید دوباره آلوده می‌شدند و در فراغت و فرصت از دست می‌رفتند.

باز جانبازه‌های خسته را در نظر بگیر. این‌ها برای شهادت با تمامی سختی‌هایش آماده شده بودند. ولی برای زمین‌گیری‌ها و ذلت‌ها و طعنه‌های دوست و دشمن اگر آماده نشده باشند، در چنبره‌ی خستگی و دل‌تنگی و چه‌بسا عقب‌گرد و برگشت گرفتار می‌شوند.

با شور و مستی، دست‌افشان و پای‌کوبان آمدند، ولی پره‌های شکسته و پاهای کوفته و زمین‌گیری و ذلت، برخوردی دیگر می‌خواهد. و این فرصت‌های طولانی و این فراغت‌های سنگین، کاری دیگر و ظرفیت و ظرافت دیگری را می‌طلبد.

**بحران سوّم، بحران بی‌حاصلی و بن‌بست است.** با سختی بذرها را کاشته‌ای و زمین را آماده کرده‌ای و آب داده‌ای. ولی سرما و پرنده و خوک و خرس حاصلت را برباد داده و یا خرمنت را آتش گرفته و تمامی دسترنجت را باد برده. این بحران، ذلت و یأس و خودفروشی و خودباختگی را با خود می‌آورد.

تو مربّی جمعی بوده‌ای و رسول قبیله‌ای. با آن‌ها کار کرده‌ای و از آن‌ها دل‌هایی را بیدار کرده‌ای و با آن‌ها بیعت کرده‌ای و پیمان بسته‌ای. و حالا می‌بینی که وعده‌های معاویه و تهدیدهای شام و یا طلا و نقره‌ی ابن زیاد، همه را با خود برده و تو را تنهای تنها، در میان انبوهی از دشمن گرفتار ساخته. تو چه خواهی کرد، که عزّت و تداوم و استمرار تو را خدشه‌دار نماید. تو می‌بینی که حسین می‌گوید بگذارید تا باز گردم. و آن‌جا که نمی‌گذارند، شهادت را با زینب و سجاد همراه می‌سازد تا عزّت و تداوم هر دو فراهم شود.

**بحران چهارم، بحران شکست** است. سردار جنگل با انبوه یارانش آمده و محاصره گردیده و برف‌ها، جنازه‌ی تنه‌های او را در خود پوشانده‌اند و تمامی حرارت او را به یخ‌ها سپرده‌اند. این‌جا که مردی می‌افتد و یا مبارزانی شکسته می‌شوند، چه باید کرد؟ ناامید شد؟ به چپ و راست آویخت؟ با قدرت‌ها وصلت کرد و با دم آن‌ها گره خورد؟ و یا این‌که از ریشه روئید و از شکست‌ها درس پیروزی گرفت و برای نقطه ضعف‌ها حساب باز کرد.

**بحران پنجم، بحران حفاظت و پاسداری** از پیروزی است. این‌طور نیست که پیروزی گام آخر باشد. آن‌جا که دشمن پراکنده می‌شود و تو مسلط می‌شوی، تازه کار سخت تو آغاز شده؛ چون تو باید کارها را بگردانی و با دست‌های پر، در برابر دست‌های آزاد و فارغ جبهه‌گیری تا دیروز تو رها بودی و دشمن مسلط بود و دست‌هایش بسته بود و تو با نفوذها و کارشکنی‌ها، می‌توانستی او را ضربه بزنی و حالا او می‌تواند ضربه بزند و از نقطه ضعف‌ها داخل شود و بحران ساز باشد.

**بحران ششم، بحران غرور و غفلت** توست که سرمست پیروزی باشی و به تقسیم غنائیم پرداززی و یا سر تقسیم درگیر شوی و متوجه دشمن بیرون و دشمنی‌های نهفته‌ی دوستان نباشی؛ چون دنیا و گندم ری، می‌تواند دل‌های عاشق و مهربان را هم به آتش بکشد و برادران را به جان یک‌دیگر بیندازد.

**بحران هفتم، بحران فرو رفتن در مراحل کار و چشم‌پوشی** از هدف‌ها و جهت‌هاست. حتی اگر گرفتار غنائیم نشدی و مشکل دنیا را

حل کردی، ولی چشم‌پوشی از نیازهای عمیق و قلّه‌های سرکش را داشتی، گرفتار می‌شوی؛ که فرو رفتن و به خائضین پیوستن، علامت بازیگری و از دست رفتن است؛ که خداوند می‌فرماید: «قُلِ اللَّهُ ثُمَّ دَرَّهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ»<sup>۱</sup>؛ خدا را مطرح کن، سپس آن‌ها را بگذار، آن‌ها را در فرو رفتن بگذار. این‌ها بازی می‌کنند. آنچه خائض و فائز را از یک‌دیگر جدا می‌کند، همین توجه به هدف و یا فرو رفتن و سرگرم شدن و به بازی نشستن است. فائز سر بر آورده و رهایی یافته است و خائض فرو رفته و گرفتار است. و کسی که در یک مرحله غرق بشود و فرو برود و از تمامی راه و از نهایت مقصد چشم‌پوشد، گرفتار بازی است. و همین بازیگری، بحران سنگینی است که چشم‌پوشی از نیازها و نیروهای کارآمد را و کوتاهی در جاسازی و جایگزینی آن‌ها را به دنبال خواهد آورد.

**بحران هشتم، بحران شتاب و بدعت** است. گاهی مقصد را فراموش نمی‌کنی، ولی برای رسیدن به مقصود، از هر وسیله‌ای استفاده می‌بری و حدود و اندازه‌ها را فراموش می‌نمایی و حقوق و آداب را رها می‌کنی و برای رسیدن به پیروزی، حتی ظلم و ستم روا می‌داری. آن‌جا که مالک برای ماندن سردارهای دنیاطلب، به امیرالمؤمنین پیشنهاد می‌دهد که از حقوق ما به این‌ها بده تا بمانند و به معاویه روی نیاورند؛ با سؤالی که از تازیانه سنگین‌تر است، روبرو می‌شود: «أَتَأْمُرُنِي أَنْ أَطْلُبَ النَّصْرَ بِالْجُورِ؟»<sup>۲</sup> آیا من پیروزی را - نه با ستم و ظلم - حتی با

۱- انعام، ۹۱.

۲- نهج البلاغه صبحی صالح، خطبه‌ی ۱۲۶ - ۱.

جور و جفا بخواهم؟ جور، در برابر قسط است و ظلم در برابر عدل. ظلم، به حقوق دیگران تجاوز کردن است و جور، حقوق را یکسان ندادن. و امام تو، حتی با جفا، طالب پیروزی نیست تا چه رسد به ظلم و بدعت و تبعیض و تفاوت‌ها؛ که آخر سر به اشرافیت و طبقه‌های متعدّد و فاصله‌های بسیار می‌انجامد؛ که در تاریخ هم دیدیم که چگونه تفاوت‌ها و تبعیض‌ها، به اشرافیت اموی و عباسی رسید. و امروز هم می‌بینیم که چگونه تفاوت‌ها و تبعیض‌ها، به دسته‌بندی‌ها و چپاول‌های گوناگون گره می‌خورد و چگونه الگوی مصرف را تغییر می‌دهد. و چگونه چپاول گسترده را با هزار عنوان به دنبال می‌آورد. برای جلوگیری از این دریای چپاول، نباید از آن تبعیض کوچک چشم پوشید؛ و نه ظلم و ستم، که جور و جفا را هم کنار گذاشت.

**استقلال خیر و استکثار شر؛ کم شمردن خوبی‌ها و زیاد حساب کردن بدی‌ها، از خصلت راه رفته‌هاست؛ چون خوبی‌های کم، تکثیر می‌شود و بدی‌های زیاد، مهار می‌گردد.** همان‌طور که خوبی‌های چشم‌گیر غرور می‌آورد و بدی‌های به حساب نیامده و به حقارت گرفته شده، باز می‌شود و گسترش می‌یابد.

عزیز دلم! این حرف‌های کم‌راه، دست‌کم نگیر. این‌ها، حاصل جمع تجربه‌های تاریخی و تاریخ تجربه‌هاست. راستی که به اندازه‌ی ارزش کارها و رفعت هدف‌ها، کارسازی شیطان و هجوم وسوسه‌ها، بی‌امان خواهد بود؛ که شیطان از گذشته و حزن‌های تو، که چرا فقیر بودیم و دست خالی بودیم و چه و چه نداشتیم، بر تو می‌تازد؛ همان‌طور که از آینده و ترس‌های تو، تو را به اسارت می‌کشد. این حزن و خوف، دو راه

اوست. در حالی که نفس و وسوسه‌ها و دنیا و زینت‌هایش، دو منفذ دیگر شیطان هستند، که در دل توفان می‌کند و در چشم زینت می‌دهد. همان‌طور که شیطان از تعلّق‌ها و وابستگی‌ها و از ترددها و تردیدهای همراه تو، تو را به دام می‌اندازد؛ که خودش فاش کرده: «لَا تَتَّبِعُهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ»<sup>۱</sup> می‌گوید: از گذشته و آینده؛ یعنی از حزن و خوف و از چپ و راست؛ یعنی از تعلّق‌های همراه و از ترددهای همراه، به سراغ آن‌ها خواهیم آمد؛ مگر این‌که این راه‌ها را بسته باشی و با عشق بزرگ‌تر، تعلّق‌ها را مهار کرده باشی؛ و با هدف روشن ترددها را برداشته باشی. و با توجه به او، از ترس رهیده باشی و با نسبت داده‌ها به بازدهی‌ها، دل خوش شده باشی؛ که اگر خدا در دل بزرگ شد، دیگران در چشم‌ها خوار می‌شوند و این دل به صاحب رسیده و این همت بزرگ، نه از علاقه‌های دیگر می‌لرزد و نه به کم قانع می‌شود؛ که اگر با بچه‌ها هم قاطی شد، دلباخته‌ی عروسک‌هاشان نیست و نگاه خودباخته‌ی طمعکار نیست.

بعضی چشم‌هاشان پر از دنیای دیگران است و زبان‌شان، زبان بدگویی و بی‌اعتنایی و حتی بچه‌های ساده، این برق نگاه‌گرفتار را می‌شناسند و از بدگویی زبان و بی‌اعتنایی بی‌حساب، گول نمی‌خورند؛ مگر این‌که مهره‌ها با هم، هم‌دست بشوند و شیطان‌ها همکاری کنند. ما چند نفر آرزو و بدجنس بودیم و کلاس سوّم را می‌گذرانیدیم. طبیعی بود که فقر و دست‌های خالی هم داشتیم؛ گرچه غرور و همت را

۱- اعراف، ۱۷.

با شیطننت و بازی‌گری، بدرقه می‌کردیم.

در مدرسه‌ی ما خانواده‌های ثروتمندی بودند. یکی از آن‌ها، بچه‌های مؤدب و اتوکشیده‌ای داشت که از آلمان و نمی‌دانم از کجا برایشان هدیه می‌فرستادند. یک روز صبح، ما ندید بدیده‌ها، شاهد بودیم که این کودک تمیز، نمی‌دانم چه نوع کاکائو و یک شکلاتی را با چوب و دسته‌ی رنگی و با چه بزرگی به دهان می‌کشد. دورش جمع شدیم و با نگاه‌هایی که گرفتاری خود را پنهان می‌کرد، زبان به بدگویی شیرینی‌های غیرطبیعی و آن‌جوری، باز کردیم. آن قدر گفتیم، که آن کودک ساده‌دل و ترسو، شکلاتش را انداخت و ما چند نفری او را بردیم و یکی از ما ماند و شکلات را برداشت و به زیرزمینی - که پاشیر آب انبار بود و انبار خاک اره‌ی زمستان هم در کنارش بود - آمدیم. و همه‌ی رنده‌های سینه چاک جمع شدیم و آن شکلات بد را شستیم و برای تقسیم آن نقشه کشیدیم. و قرار گذاشتیم که هر کس دهانش را باز کند و سپس روی هم بگذارد، اگر دهانش را می‌بست و با مکیدن، شکلات را می‌بلعید و بیرون می‌داد، دو مرتبه حساب می‌شد و رفت و برگشت آن، به حساب می‌آمد.

بابا جان! دقت را می‌بینی، که چگونه قرارها را دقیق می‌کرد و از تو چه پنهان که بارها، شکلات را با احترام زمین می‌گذاشتیم و یک‌دیگر را می‌زدیم و به قرار و مدار باز می‌گشتیم!

عزیز دل‌م! دل‌هایی که مشتاق شکلات فلانی هستند و با داستان زهد و ضرر، از دست دیگران، دنیاها را جمع‌آوری می‌کنند، نمی‌شود که تمامی دعوا و درگیری‌شان در زیر زمین و پاشیر مخفی بماند؛ که گاهی

آشکار می‌شود و با تمامی همکاری و هماهنگی، گاهی کارها خراب می‌شود و هنگام تقسیم غنایم، غافل‌گیر می‌شویم و همان صاحبان شیرینی و شکلات، بر سادگی خود و درگیری ما می‌خندند.

عزیز دل‌م! که خدا بیداری و بینایی و عشق و شیدایی را در تمامی وجود تو بارور کند و تو را از فریب‌ها و فریب‌کارها برهاند؛ می‌بینی که چقدر مشکل بر سر راه هست. و می‌بینی که چگونه باید از مشکلات رهید و نقطه ضعف‌ها را شناخت و راه‌های نفوذ شیطان را بست: «ثُمَّ الصَّبْرُ الصَّبْرُ وَالْوَرَعُ الْوَرَعُ».

این که شیطان چیست و کیست، آیا میکرب است؟ آیا یک مرحله از نفس است؟ آیا از جن است؟ و یا یک پدیده‌ی متفاوتی است که مثل خون در تو جریان دارد و به تو نزدیک است و تو وسوسه‌های او را در گوش خود، مثل صدای تلفن؛ و بازی‌های او را در ذهن خود و زینت‌ها و جلوه‌گری‌های او را در چشم خود می‌بینی و همان‌طور که گذشت، حضور مستمر او را و مبارزه‌ی سنگین و مداوم او را به هنگام ارزش‌های بزرگ و کارهای خوب و راه‌های میان‌بر بیش‌تر احساس می‌نمایی؛ که چگونه در دل تو، آرزوها زنده می‌کند و چگونه غضب و شهوت و ترس و هوس و غرور و کبر تو را تحریک می‌کند. و چگونه دنیا را و جلوه‌هایش را برایت رنگ می‌کند و چگونه حرف‌های مردم را برایت بزرگ می‌نماید. چگونه از تعلق‌ها و نقطه ضعف‌های تو، بر تو، مسلط می‌شود. در هر حال، مقصود من از شیطان، همین تجربه‌ی مکرری است که تو داری و با تو رابطه دارد و مثل رسول خدا، تو را

دعوت می‌کند و با تو حرف می‌زند و از راه‌های مختلف بر تو می‌شورد. و همین دعوت‌هاست که دل و چشم و گوش آدمی را پر می‌کند و با خود می‌برد. و در برابر همین دعوت‌هاست که باید نقطه ضعف‌ها و تعلق‌ها را شناخت و منفذها را گرفت و با معرفت و محبت و تمرین و با ذکر و توأسی و با امر به معروف و نهی از منکر و با جمع شدن‌ها و ملاقات‌ها و زیارت‌ها، راه را بر او بست و از مکرها و فریب‌ها، جان سالم به در برد؛ که با علم و عقل و حلم و با معرفت و سنجش و شکیبایی، می‌توان راه شیطان را بست و در برابر سیلاب تمایلات، سدّی محکم به پا داشت و به مهار آن‌ها دست یافت.

شاید من در این نامه‌ی خیلی کوتاه، به روش‌های شیطان و راه‌های نفوذ او پرداختم. ولی امیدوارم که با توجه و تأمل تو، این کم‌ها زیاد شود و گسترش یابد.

من همین‌طور روش برخورد با وسوسه‌ها و دعوت‌های شیطان را به اختصار آوردم؛ ولی با تأمل می‌یابی، که معرفت و محبت و تمرین و ذکر، کارهای تو هستند و توأسی و امر و نهی، کارهای همراهان مؤمن تو هستند و گذشته از این کارها و گفت‌وگوها، گاهی حتی جمع شدن و دیدار کردن، خستگی‌ها را می‌برد و وسوسه‌ها را می‌شکند. حضور و ملاقات دوستان الهی و بیدار، حتی بدون گفت‌وگو و دادوستد، سازنده و آرام‌بخش است. شاید گاهی در اوج خستگی، کنار جاری نهی و یا خنکای درختی و یا زمزمه‌ی شاخه‌ها و برگ‌هایی نشسته باشی و آرام و روشن و سرشار شده باشی؛ در حالی که درخت برای تو سفارشی و امر و نهی و گفت‌وگویی نداشته؛ ولی حضورها، سرشار کننده و تأثیر گذار هستند. و در روایات هست، از جمع همراهان فاصله نگیری، که

گوسفندهای تنها، خوراک گرگ‌ها هستند: «كَمَا أَنَّ الشَّاذَّ مِنَ الْغَنَمِ لِلذَّبِّ». <sup>۱</sup> تو ناچاری که در میان جمعی باشی و یا جمعی را بسازی و از برکت تجمع و ملاقات‌ها بهره‌مند باشی؛ که توأسی به حق و توأسی به صبر، از عوامل و روش‌هایی است که به شهادت سوره‌ی والعصر، آدمی را از خسارت می‌رهاند. در واقع با دستیابی به حق و ثبات، صبوری میسر می‌شود تا تکیه‌گاه محکمی از آگاهی و معرفت و از عشق و محبت و ایمان نداشته باشی، نمی‌توانی شکیبایی کنی و نمی‌توانی در برابر وسوسه‌ها و سختی‌ها و تکالیف استوار باشی.

بحران‌های عمل و سختی‌های عمل و مصیبت‌ها و گرفتاری‌های عمل، چنین صبوری و استواری ریشه‌داری را می‌خواهد. و این صبوری در آگاهی و در عشق ریشه دارد؛ «كَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا» <sup>۲</sup> چگونه صبوری می‌کنی بر آنچه که بر تمامی آن آگاهی و خبر نداری؟ کسانی که تمامی راه و تمامی مراحل آن را می‌دانند، آماده‌اند و با بلوغ به هر مرحله، شاداب هستند و با علامت‌ها سرخوش. اما بی‌خبری و محدودیت، آدمی را به یأس و خستگی می‌رساند؛ که آخر کی می‌رسیم؟ و مقصد در کجاست؟

پس احاطه و آگاهی، صبوری می‌زاید؛ همان‌طور که عشق و علاقه، پایداری می‌آفریند. در واقع، صبوری به اندازه‌ی عشق است. آدمی به اندازه‌ای که چیزی را می‌خواهد، بر آن پایدار می‌ماند و در راه آن سختی‌ها را تحمل می‌نماید و برای آن مقدمه می‌سازد و زمینه فراهم می‌آورد. و با اختصار گفتم که چگونه کارهای بنیادی و ریشه‌دار و

۱- نهج البلاغه‌ی صبحی صالح، خ ۱۲۷

۲- کشف، ۶۸.

کارهای آزاد و انتخابی، دیر به حاصل می‌نشیند و زود در معرض وسوسه‌ها و هجوم‌ها قرار می‌گیرد. کارهای طبیعی، کارهای عادی و کارهای غریزی، زمینه‌ی زیادی نمی‌خواهند و طبیعت و عادت و غریزه، کار آن را آسان ساخته. ولی انتخاب، آن‌هم در میان کارهای سنگین و غیرطبیعی و غیرعادی، که با غریزه و شهوت و غضب آدمی هم هماهنگ نیست، سخت است. و این بحران، بر مشکلات کار و بر سختی تکلیف و چشم‌پوشی از هوس‌ها، تکیه دارد. و این فریاد رسای امام، بر همین صبوری، صبوری و بر همین ورع و خشیت و حذر، تأکید دارد.

## نامه‌ی پنجم:

## نامه‌ی ناتمام

## مقدمه<sup>۱</sup>

### عزیز دلم، محموده جان من!

با آن که تو را ملیحه می خوانند، ولی تو همیشه، محموده‌ی منی.  
تو در ایام مبعث رسول خدا، در اواخر ماه رجب متولد شدی. من در سفر بودم و مادرت با رنج بسیار تا سرحد مرگ رفت و تو را آورد. تو را خدا، پس از شهادت محمد به من بخشید. و من نام تو را محموده گذاشتم؛ که در ایام نزدیک ولادت تو، این آیه‌ها در من، در گوش من، در دل من زمزمه می‌شد. این آیه‌ها در سوره‌ی اسراء، از آیه‌ی ۷۰ تا ۸۴ هستند؛ از بزرگداشت و تکریم انسان شروع می‌شود:

«وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ»؛ ما فرزندان آدم را کرامت دادیم.  
«وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبُرِّ وَالْبَحْرِ»؛ و آن‌ها را در خشکی و دریا برداشتیم.  
«وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ»؛ از خوبی‌ها، آن‌ها را روزی دادیم.  
«وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا»؛ و آن‌ها را بر بسیاری از آن‌ها که آفریده‌ایم، برتری بخشیدیم.



در روزی که هر دسته‌ای را با پیشوایشان می‌خوانیم، پس هر کس کتابش را به دست راست خویش بگیرد. پس این‌ها، کتابشان را می‌خوانند و هیچ ستمی بر آن‌ها نمی‌رود. و هرکس که در این دنیا نابینا باشد، پس او در آخرت نیز نابینا و گمراه‌تر است.

سپس از فتنه‌گری‌ها و فریب‌های دشمن می‌گوید و از استواری و پابرجایی رسول؛ و او را به نماز می‌خواند. به پیوند شب تا به زودی، او را به مقام محمود برانگیزد. آن‌گاه به رسول می‌گویند تا بخواهد، که شروع و نهایی‌تی درست و برابر داشته باشد و از حضور او و از نزد او، تسلط و نصرت را بردارد، که حق آمد و باطل رفت. به راستی باطل رفتنی است. ما از قرآن، آنچه شفاء و درمان و رحمت و مهربانی برای ایمان آورنده‌هاست، فرو می‌فرستیم؛ و همین برای ستمگران، جز زیان و خسارت نمی‌افزاید.

و در آخر، این آیه‌ها به رابطه‌ی انسان و نعمت‌ها بازمی‌گردد؛ که اعراض و غرور به هنگام دریافت نعمت و ناامیدی و یأس به هنگام گرفتاری است. «قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ»؛ بگو هر کس بر اساس بینش و انگیزه‌اش که او را شکل می‌دهد، عمل می‌نماید. و در هنگام محاسبه، شما باید به انگیزه‌های عمل توجه کنید و تنها عمل را در نظر نیاورید. پس پروردگار شما آگاه‌تر است به آن که راه‌یاب‌تر است: «فَرُبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَىٰ سَبِيلًا».

من به خلاصه‌ای از این زمزمه‌های شیرین اشاره کردم. زمزمه‌هایی که آدمی را از اول خلقت و هستی تا آخر دنیا و آخرت هستی، راه می‌بردند؛ و درگیری‌ها و اعراض و غرور و یأس آدمی را گوشزد می‌کردند. و او را از پرده‌ها و حجاب نعمت و از حجاب عمل، آزاد می‌نمودند و او را به شاکله و آنچه که آدمی و رفتار او را شکل می‌دهد، توجه می‌دادند تا آدمی در این مسیر پر از فتنه و سیاهی و درگیری، مغرور نعمت‌ها و سرمایه‌ها و گرفتار عمل و بازدهی زیاد و کم خود نباشد؛ که باید سعی را در نظر بگیرد و نسبت عمل با توانایی و نعمت را در نظر داشته باشد و باید نیت و شاکله را در نظر بگیرد. و این‌گونه، شفاء و درمان و رحمت و مهربانی خدا را دریافت نماید.

من با تأثیر این آیه‌ها، بخصوص با امید و دل‌خوشی به آیه‌ای که نام تو را از آن گرفتیم، از خداوند می‌خواهم، که به حق محمد مبعوث و به حق صاحب مقام محمود، تو را به مقام حمد برساند و در این مقام استوار دارد.

این بود که نام تو را محموده گذاشتم و تا امروز، در همه‌ی دعا‌های من و در همه‌ی لحظه‌هایی که با یاد تو هستم، تو با این نام هستی. گرچه برایت اسم ملیحه را انتخاب کرده‌اند و شناسنامه‌ات را با این نام

گرفته‌ایم، ولی تو همیشه، محموده‌ی منی. تو همیشه محموده‌ی منی: «عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا».<sup>۱</sup>

من امسال، هنگام جشن بلوغ تو نیستم. ولی همان طور که خواسته بودی و قول داده بودم، شب آخر ماه رجب را، از کاشمر تا حرم حضرت رضا آمده‌ام و به یاد تو هستم و از دور، پیشانی بلندت را می‌بوسم. با خودم یادداشتی آورده‌ام تا نامه‌ی تو را از همین بالای سر آغاز کنم. من از علی بن موسی الرضا - که همیشه سرشار محبت‌ها و بهره‌مند از عنایت‌هایش بوده‌ام و جام‌های پیاپی در حلقه‌ی عنایتش نوشیده‌ام - می‌خواهم که در ظلمات دنیا و موج دریا و خشکی راه‌ها و همراه همه‌ی نعمت‌ها و فضیلت‌ها، چراغ راه و سفینه‌ی نجات و ضامن کرامت تو باشد. و آن‌جا که راه رفته‌ها می‌مانند و زمین‌گیر می‌شوند، تو را بردارد و با سعی و سرعت و اعتدال، به مقصد برساند.

من جز این طلب و جز این جاری اشک‌هایم، دستاویزی ندارم. و با این همه تمنا و نیاز، جز کرامت و عنایت حق، بهانه‌ای را نمی‌شناسم؛ و این اوست که این بهانه را به دست من داده و سوگند خورده؛ که اگر به هر کس، به اندازه‌ی تمام خواسته‌های تمامی آن‌هایی که می‌خواهند، ببخشم، برای من نقصان و کاهش می‌نخواهد بود: «كَيْفَ يَنْقُصُ مُلْكُ اَنَا قِيَمَةٌ»؛ چگونه نقصان می‌پذیرد، آنچه من سرپرست آن هستم.<sup>۲</sup>

«لَا يَزِيدُهُ كَثْرَةُ الْعَطَاءِ إِلَّا جُودًا وَكَرَمًا إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الْوَهَّابُ»؛<sup>۳</sup> زیادی

۱- اسراء، ۷۹.

۲- اشاره به آیه‌ی ۷۰ از سوره‌ی اسراء که می‌فرماید: «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبُرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَىٰ كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا».

۳- بحارالانوار، ج ۷۱، ص ۱۳۰

۴- مفاتیح الجنان، دعای مکارم الاخلاق

بخشش و انبوه داده‌ها، جز جود و کرامت او را نمی‌افزاید. به راستی او عزیز است و وهّاب است. داده‌ها، از ملک و احاطه‌ی او بیرون نمی‌رود و بخشش‌های او، در برابر استحقاق و چیزی نیست؛ که او بر همه می‌بارد و بر همه می‌تابد و همه را می‌پروراند و همه را امداد می‌نماید: «كُلًّا نُمِدُّ هُوْلَاءِ وَهَؤُلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَ مَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا»؛<sup>۱</sup> همه را کمک می‌نماییم و بر همه می‌بخشم. این‌ها و آن‌ها، خوب‌ها و بد‌ها را از بخشش پروردگار تو، امداد می‌دهیم و مدد می‌کنیم؛ که هیچ‌گاه عطاء و بخشش پروردگار تو، محدود نبوده است و جلوگیری نداشته است...<sup>۲</sup>

۱- اسراء، ۲۰

۲- با وقوع سانحه‌ای در سحرگاه ۲۲ تیرماه ۱۳۷۸ و در راه زیارت امام علی بن موسی الرضا (ع)،

روح بلند «صفایی»، به آسمان پرکشید؛ و این نامه ناتمام ماند!

گزیده  
اشعار

تو به من آموختی...

تو، از فراز،

تو، از نهایت،

تو، از حضور،

تو، از متن ممهور آمدی...

از قله صبور و آرام آمدی، همچون نسیم کوهساران.

به دشت و دریا، به کوه و صحرا،

به همه بخشیدی، همچون ابر بهاران.

از آسمان آمدی، مهربان و بخشنده.

سینه‌ی شب را شکافتی،

گریبان صبح را گرفتی،

سوار بر خورشید، تا سرزمین مشتاق شتافتی.

استوار و بالنده.

دانه‌های منتظر

و شکوفه‌های آگاهی را،

به وسعت خالی دست‌های نسیم بخشیدی،

سرفراز و زاینده.

تو از پس کوچه‌های تنگ مدینه آمدی.  
 دیوارهای مزاحم  
 سقف‌های عصیان را، شکافتی.  
 و تولدی دیگر را به رحم‌های عقیم،  
 و دامن‌های محروم سپردی.

تو، از فراز،  
 تو، از نهایت،  
 تو از حضور،  
 تو، از متن ممه‌ور آمدی.  
 و جنین خفته‌ی دانش را که پنجاه ساله بود  
 به آغوش مادران مشتاق  
 به دامان پدران خسته، نشانندی  
 با آن که من دیر آمدم  
 و از پشت قرن‌ها، امروز، به زمین آمدم.  
 اما تو، آنقدر برایم،  
 در شکاف سینه‌های صبور  
 و در وسعت دست‌های امین، روزی گذاشتی  
 که تمامی مهمان‌های دور و نزدیکم را  
 می‌توانم سرشار کنم.  
 اگر از دیگران نمی‌گویم، ناسپاس نیستم.

من از آن‌ها، وامی ندارم.  
 بنام تو را، که این گونه به دورها بخشیدی.  
 و مرا وامدار هیچ کس نساختی.

در جشن غرور دانش،  
 گرچه مرا راه نمی‌دهند،  
 ولی هنگامی که به هدیه‌هاشان، نگاه می‌کنم،  
 شعله‌ی آرزویی، هر چند کوتاه  
 و شراره‌ی تمنایی، هر چند کم‌رنگ،  
 دلم را به آتش نمی‌کشد.  
 در وسعت آسمان سخاوت تو،  
 چه جای حسرت اندک شراره‌ای.

۱

در هنگامه‌ی بلوغ، که جبرها را برایم فرستاده بودند،  
 اگر درس تو نبود، به کدام سو می‌رفتم،  
 تو، جزیره‌ی آزادی را در میان قساوت جبرها، نشانم دادی.  
 با چشمی که تو در میان سینه‌ام گشودی،  
 خود را، در لایه‌های وراثت گم نمی‌کنم.  
 در میان رشته‌های تاریخ زنجیری نمی‌شوم.  
 در دست‌های خواهش و احساس،  
 در چنگال خشم و نفرت، به اسارت نمی‌روم.  
 من، همراه نوری، که تو به جام من ریختی

من، همراه عشقی، که تو در سینه‌ام افروختی،  
می‌توانم، حتی ترس‌هایم را به قدرت،  
و بخل‌هایم را به سخاوت بدهم.  
من از تو، قانون تبدیل را آموخته‌ام.  
چگونه می‌توانم تو را ستایش کنم؟

## ۲

تو مرا به مهمانی واقعه بردی،  
تو به من آموختی که با واقعه، در چه زاویه‌ای ملاقات کنم.  
از آن هنگام، مرا حسرت هیچ واقعه‌ای نمی‌سوزاند.

در غلغله‌ی تهاجم،  
از میان طوفان شبیه‌ها،  
تو به من فریاد زدی که با مهاجم عمود نشینم.  
به من که جسارت قیام را داشتم،  
تو بیچش را آموختی.  
این گونه تا قلعه‌های بلند راهی نیست.  
این گونه از سنگینی واقعه هراسی نیست.  
چگونه می‌توانم تو را ستایش کنم؟

## ۳

آن روزی که چاروق‌هایم را به پا کردم،  
تو به من آموختی که از رنج‌هایم مرکب بسازم.

و با سختی، راحت باشم،  
تو در من چشمی گشودی.  
تو در سینه‌ام وسعتی آوردی،  
که رنج‌های بزرگ را، بارها تحقیر کرده‌ام.  
تو مرا با «شاید» با «فردا» با «پایان شب» فریب ندادی.  
چگونه می‌توانم تو را ستایش کنم؟

## ۴

آن روز که تو را تنها دیدم، تنها و با شکوه،  
آن روز که از روی دست‌های بلند رسول، به کنار خانه افتادی،  
و سینه‌ی شکسته و صورت نیلی را،  
از میان شعله‌های سرکش، به خاطر سپردی،  
آن روز هم بمن آموختی: تا در پشت درهای بسته نمانم.  
و آموختی تا سردارانم را  
از دل دشمنانم بیرون بیاورم  
تو در آستانه‌ی تنهایی، راز «تولید» را برایم گشودی.  
و به شیخ قونیه،  
که با چراغ در جست و جوی «انسان» بود،  
آموختی که انسان ساختنی است.  
و آموختی تا در باغ دست‌هایش  
رویش جوانه‌ها را انتظار بکشد.  
من چگونه می‌توانم تو را ستایش کنم؟

## ۵

با هجوم سنگین قساوت، تو آرام ایستادی.  
 خوب‌های زاینده را به دامان گرفتی  
 بدهای بی آرام را به محاصره دادی  
 از بی تفاوت‌های عقیم، با حسرت گذشتی،  
 و در گوش مبهوت من سرودی:  
 این‌ها موج‌های حادثه هستند.  
 خوب‌های زاینده و بدهای بی آرام، تازیان‌های طوفانند.

## آن روز عصر

که چوپان‌های زنده‌ی تاریخ،  
 گوسفندان اندک خود را می‌شمرند  
 و نوح مهربان، بر روی دست موج، فرزند خود را نگاه می‌کرد،  
 تو که التهابِ نهصد و پنجاه سال را در نگاه من دیدی،  
 از گوسفندانی که با هر صدایی می‌رفتند  
 و با هر گرگی پیمان می‌بستند، دامن کشیدی،  
 و آهسته گفتی: اگر بخواهی همه را بدست بیاوری، همه را از دست  
 خواهی داد.

تو می‌توانی زمینه ساز باشی

این گونه، رنجی نخواهی داشت

از تنهایی و تاریکی نخواهی سوخت.

در بطن تاریکی، چراغ‌ها بارور می‌شوند

موسای تنها، در دامان فرعون سر بلند می‌کند.

من چگونه می‌توانم تو را ستایش کنم؟

## ۶

در دشت جنون، که سربداران ایستاده بودند،  
 در صحرای سرخ خون، که مردان ریشه دوانده بودند،  
 تو که به جاری خون‌ها، و رویش سبز سرها، نگاه می‌کردی،  
 به من که بغض سیاه در گلویم نشسته بود،  
 و اندام هزاران گیله مرد و ستار، در حلقه‌ی اشکم شکسته بود،  
 و تجربه‌ی کوه و جنگل و شهر و کارگاه، تار پود همتم را گسسته بود،  
 امیدوار و مهربان، آموختی،  
 کوچک‌ها، وقتی که در جایگاه خود نشستند،  
 قدرت‌ها را به صلیب مرگ بستند.  
 تنها کسی می‌ماند که می‌زاید.  
 کسی که با رنج انتظار به وسعت می‌رسد.  
 کسی که در دشت دشمن، فرزندان خود را می‌کارد،  
 می‌تواند خوشه‌های قیام خشم را، از زمین بردارد.  
 تو با صلابت افزودی، کوله بارت را زمین مگذار.  
 از همان جا که تو می‌نشینی، دشمن بر می‌خیزد.  
 چگونه می‌توانم تو را ستایش کنم؟

## ۷

به یاد دارم، هنوز به سرزمین جوانی نرسیده بودم

هنوز همراه سگ‌های ولگرد و بوف کور،

پا به دشت‌های سیاه داستان نگذاشته بودم،  
 که تو آمدی، و راز نگاه و رمز رابطه را برایم تفسیر کردی.  
 آنجا که زردشت دنیا را دو نیمه کرد: به خوبی و بدی بخشید،  
 آنجا که جوانی از مزینان، انسان را به روح و لجن سپرد،  
 تو آمدی. تو به انسان و دنیا، نگاهی دیگر انداختی.  
 تو به من آموختی که خوبی و بدی را در رابطه‌ها جست‌وجو کنم.  
 تو نشان دادی می‌توان از بدها، به خوبی بهره گرفت.  
 تو بمن آموختی تا در دنیایی که بت‌ها را می‌شکنند،  
 راحت‌تر از بت‌ها بگذرم.  
 تو زیبایی رنج‌ها را نشانم دادی.  
 انسان فرزند راه بود، و رنج، تازیانه‌ی سلوک.  
 من با نگاه تو زیبایی رنج‌ها را کشف کردم.  
 این‌گونه راز هفت شهر عشق، راز هفت بند هنر را، گشودم.  
 چگونه می‌توانم تو را ستایش کنم؟

## ۸

در دهلیز پیچ‌پیچ رابطه، آدمی سرگرفته‌ی ماتم بود.  
 با خود، با جز خود، با پدیده‌ها در هم تنیده بود.  
 کلاف رابطه در هم بود.  
 چشم غریزه نمی‌دید، چراغ علم نمی‌تابید.  
 و عقل خسته، سرگران ماتم بود.  
 هنوز بر دل شیدا، ردای حیرت بود...  
 که تو سوار بر خورشید، از متن ممهور آمدی.

بر حیرتم بخشیدی، آرام در تاریکیم درخشیدی.  
 تا عصر دیروز که به دیدار حکیم همه دان رفتیم.  
 حکیم، زنده‌ی بیدار را برایم ساخت.  
 و سفارش کرد تا آتش غضب را با نرمی شهوت مهار کنم.  
 اما تو صدا زدی، این‌ها با همند، در برابر هم نیستند.  
 و من آموختم که سروش زنده‌ی بیدار هم دروغ می‌گوید.  
 آن روز که از دروازه‌ی یونان گذشتم،  
 حکیمی نوشته بود، من پیامم را به دست منطق سپرده‌ام  
 تو در جزیره، امی‌ها را نشانم دادی،  
 که برای منطق، چاروق آموزش و آزادی، می‌دوختند.  
 مدت‌ها گذشت تا دانستم، امی‌ها از حضور، بهره می‌گیرند.  
 در این چشمه‌ی زلال، دست و روی علم و فلسفه را می‌شویند.

در کنار دجله،

در بازار بغداد، حکیمی از شک آغاز می‌کرد.  
 و تو خندیدی که شک، با دو سؤال آغاز می‌شود.  
 من امروز حضور را با سؤال آمیخته‌ام.  
 من از گرداب تردید رهیده‌ام.

در بازار مغرب،  
 عده‌ای متاع یقین می‌فروختند  
 کارشان رونقی نیافت.



به احتمال روی آوردند، دستاوردشان فزونی گرفت.  
 امروز، نامحتمل را جست و جو می‌کنند، شاید بیشتر به دست بیاورند،  
 در ساحل خون آلود بصره، تو به من آموختی،  
 قبض و بسط آگاهی، با شکر و کفر آدمی شکل می‌گیرد.  
 تو با اشاره گفتی،  
 تا حکیم و عارف و عالم، از کوره‌ی سرخ بلاء نگذرنند،  
 به وسعت زلال آگاهی، راهی نمی‌یابند.  
 تو درس تمحیص را به من آموختی،  
 من چگونه می‌توانم تو را ستایش کنم؟

۹

نمی‌دانم در دل خاموشم چه آتشی افروختی،  
 نمی‌دانم در شبستان سینه‌ام چه قندیلی آویختی،  
 نمی‌دانم چگونه مرا از معبر لحظه‌ها و قرن‌ها گذر دادی،  
 ولی می‌دانم بت‌هایی را که تا دیروز، در هزار لای دلم نگاه می‌داشتیم.  
 امروز با نگاه تو، با دست تو می‌شکنم.  
 آدم‌هایی که آسمان آبی غرور من بودند،  
 امروز حتی یادشان بر سینه‌ام سنگینی می‌کند.  
 نمی‌دانم چه شبی بود آن شب قدر،  
 چقدر شیرین بود آن دیدار.  
 تو مرا با ترازوی دیگر سنجیدی.  
 تو وسعت سهمگین دلم را نشان دادی.  
 آن شب با آتش سرکش تو، به جشن تبخیر، به جشن آزادی رسیدم

آن شب حصارها را به شهادت احساس کردم.  
 امروز من شوریده به وسعت ایمان آورده‌ام.  
 می‌بینی چگونه پوسته‌ی محبوب خود را می‌شکنم.  
 و حیاتی دیگر و روزی دیگر را می‌خواهم.  
 من به غیب ایمان آورده‌ام  
 می‌بینی بر دیوارها شوریده‌ام.  
 من خودم را باور کرده‌ام.  
 من جام عشق را نوشیده‌ام  
 می‌بینی: من مست مستم.  
 چگونه می‌توانم تو را ستایش کنم؟

۱۰

چه شبی بود، آن شب قدر  
 چقدر شیرین بود، آن دیدار.  
 تو مرا با قدر آشنا کردی، و من به استمرار خویش رسیدم.  
 این دل دریای ام را، تو به مهمانی «وسعت» و «کرامت» آوردی.  
 تا چشم‌هایم، دیدن،  
 و گوش‌هایم شنیدن را بیاموزند،  
 تو مرا به ضیافت سرشار رسول پرکشاندی.  
 در دنیای بیچایبج رابطه‌ها، تو راز نگاه را به من آموختی  
 فراست و اهمه، اشراق خیال، یقین اندیشه  
 و تمامی دلم را به باران هدایت رسول سپردی.  
 تو از رحمت،

تو از وسعت محمد «ص» به من بخشیدی.  
 آنقدر برایم در شکاف سینه‌های صبور  
 و در وسعت دست‌های امین، روزی گذاشتی  
 که تمامی مهمان‌های دور و نزدیکم را می‌توانم سرشار کنم.  
 اگر از دیگران نمی‌گویم، ناسپاس نیستم.  
 من از آن‌ها وامی ندارم.  
 بارها از مهمانی دست‌ها نشان گرسنه بازگشته‌ام.  
 با توقعی که تو در باغ دلم کاشتی، به پاییز آرزوهای کوچکشان  
 رسیده‌ام.  
 از روزی که تو عطش را به من هدیه دادی، دریای طوفانی آن‌ها،  
 در وسعت عطشناک دلم سرگردان است  
 دل دریایی‌ام، در دنیای بزرگ آن‌ها زندانی است.  
 آسمان بلند این‌ها سقق کوتاهی است که سرهای آرزو را بر زانوی ماتم  
 می‌نشانند.

من اگر در مدینه تازیانه خوردم،  
 اگر تا کوفه، در پس کوچه‌های عشق دویدم،  
 اگر تا امروز چشم انتظار، به راه نشاندم،،،  
 خوب می‌دانستم، که هیچ کس دنیای گسترده‌ی مرا نمی‌فهمد  
 و آرزوی دل شوریده‌ام را نمی‌سنجد  
 دل بزرگ‌تر از زندگی را چه کسی می‌فهمد؟  
 چه دانشی او را تجربه می‌کند؟  
 چه اندیشه‌ای او را می‌سنجد؟

دل دریاییم مهمان آسمان بزرگواری توست.  
 این شوریده را تو می‌شناسی.  
 من از جام تو نوشیدم.  
 و دیدم در آسمان آسمان، ابر ماتم می‌بارد و تو آرامی.  
 چگونه می‌توانم تو را ستایش کنم؟  
 چگونه می‌توانم تو را سپاس گویم...؟

## آغاز در نهایت

بال‌های آگاهی من

اقتدار پروازم، در وسعت بلاء، در هوای طوفانی عشق تو شکست.  
و باران چشم‌هایم را به آسمان و به دریا و به روح سبز جنگل، سپرد

اکنون در سینه‌ی خسته‌ی من، جوانه‌های تمنا شکفته است.

باور نمی‌کردم که در نهایت می‌توان آغاز شد.

راستی ای التهاب دل‌انگیز!

با دل‌های شکسته و اشک‌های سرشار چه می‌کنی؟

چقدر مهربان به من آموختی که پلاس کهنه‌ی رنج‌ها را راحت بپوشم.

و راحتی را از شاخه‌ی رنج‌های صمیمی بچینم

و خشنودی را با زبان درد مزمزه کنم و راه بیفتم.

در جنگل محبت تو، زشتی‌ها و رنج‌ها، زیبا رویده‌اند،

در آسمان عنایت تو، پرنده‌های عاجز به معراج اقتدار رفته‌اند.

در دریای طوفانی فیض، راستی چقدر آرامش گسترانیده‌اند

آیا در این ضیافت سرشار

مرا تنها و خالی می‌گذاری

۱۹ / ۱۲ / ۶۸ نیمه‌ی شعبان

## دیدار

در آن «شب سیاه»

که قلبم، در راه گلویم، ایستاده بود

به آن، جلوه‌ی روشنائی، رسیدم.

او

در گوش صبح‌دم، چنین گفت

تو هیچ‌گاه

به خودت نمی‌اندیشی.

اما به یک لیوان، بسیار!

او

در جلوه‌ی طلوع چنین گفت

تو

«خویشتن» را گم کرده‌ای.

گم‌شده‌ی تو، در «تو»، خلاصه می‌شود!

او در اوج نیم‌روز

هنگامی که از من جدا می‌شد

زمزمه کرد

تو خیال می‌کنی سراب‌ها تو را سرشار می‌کنند؟

بین، قلب تو

در راه گلویت ایستاده

بوی مرگ می‌دهد!

## وابسته

قورباغه‌ها، بی‌اعتنا به وسعت هستی  
 در کنار باتلاق‌ها  
 با دست‌های بلندشان، با کثافت‌ها پیمان بسته‌اند.  
 به گل‌ها و کرم‌ها قانع هستند.  
 سوسک‌ها برایشان ترانه می‌خوانند.

قورباغه‌های مست  
 سرشار از شادی و خیال  
 روی دو پا نشسته  
 شکسته، شکسته می‌خوانند.  
 این جا بهشت ماست.  
 این جا بهشت‌ترین است.

فروردین ۳۹

## کوچه‌ی «هستی»

اگر او را می‌خواهی  
 از کوچه‌ی «هستی» بگذر.

بیرون از این کوچه‌ی دردآلود  
 آن سوی «نیل» هوس‌آلود  
 آن، وادی «ایمن»  
 آن، قلّه‌ی مقصود است.

و در این وادی، تو بی‌پا  
 و بر این قلّه، تو بی‌هیچ.  
 تنها با او می‌آیی  
 و به سوی او می‌آیی.

و در این آمدن  
 از تو  
 در تو  
 نشانی نیست!

## من بی تو

من، بی تو  
 در «غروب» نشستیم.  
 من، بی تو  
 در «سکوت» نشستیم.  
 تا در «غروب من»، تو بتابی.  
 تا در «سکوت من»، تو بگویی.  
 من، با تو از «غروب» گذشتیم.  
 من، با تو از «سکوت» گذشتیم.  
 تا آن گه، از تو بمانم.  
 تا آن گه، از تو بگویم.

مرداد ۵۳

ای  
آخرین فریاد!

خدا  
 ای آخرین فریاد!  
 خدا  
 ای چشمه‌ی امیدها  
 ای پایگاه آرزوهایم  
 تو، آیا سینه‌ی شوق و امیدم را  
 به خاک یأس می‌سایی؟  
 تو، آیا شاخه‌ی بی‌برگ عمرم را  
 به روی شعله‌های مرگ، می‌سوزی؟  
 و با این آفتاب خشم، بر این سایه، می‌تازی؟

خدا  
 بر من مزن رنگ تباهی را.  
 بیا، تنها، تو با من باش.  
 که من را جز تو،  
 ای پروردگار آسمان‌ها، آشنایی نیست.

از آن هنگام،  
 کز این، تار و پود آلوده‌ی قلبم، رخت بربستی.  
 دلم تار است  
 چشمم، بی فروغ افتاده بر هستی.  
 و من بیگانه هستم

با خودم

با شوق

با هستی.

چه شد، از من سفر کردی؟

چه شد، این واحه‌ی تاریک قلبم را رها کردی؟

بیا

در من بسوز، ای آتش هستی.

که هستی، سخت، تاریک است.

خدا

ای آخرین فریاد!

بیا

من خواستار شور شب‌هایم

بیا

من تشنه‌ی شوق سحرهایم.

سحرهایی که چشمم سخت می‌جوشید.

و قلبم، هم‌چنان مرغان وحشی، بال و پر می‌زد.

سحرهایی که شوق تو

مرا، از هستی

از این جوّ جادویی، جدا می‌کرد.

مرا در عالم گل‌ها، رها می‌کرد.

و من بودم

تو، بودی

جلوه‌هایی شاد!

بهمین ۴۷

در دست‌های من

امشب، به یاد تو هستم، من.

امشب، در کنار تو هستم، من.

اما زبان تو خاموش است.

و شمع قلب تو، در سینه‌ات نمی‌لرزد.

و دست‌های تو، این آیه‌های قدرت و نیرو، شمشیر رانمی‌خواند.

که تو، در نگاه من، می‌گویی.

که تو، در سینه‌ی من، می‌جوشی.

که تو، در دست‌های من

در دست‌های من!

امشب، بانگ و خروشی نیست.

در وسعت مکدر این دشت سوگوار

تو

با آن شکوه پاک، همراه نسل‌ها رفتی.

با پروانه‌های سرخ

آن‌ها که سوختند، همراه یک شعله از چراغ رسالت.

امشب، دور از نینوای تو، در کنار تو هستم من.

و همان آتش بلند

آن آتشی که در دل پروانه‌ها فتاد.

دارد در دل من شعله می‌کشد.  
من هم، دارم در کنار تو می‌سوزم.

ای شمع  
ای شعله  
ای پاک‌تر، ز آب  
ای روشن‌تر از خورشید نینوا!

بهمن ۵۲ (محزم ۹۳)

### تصمیم

و من آخر  
در یک روز پاییزی  
همراه پرستوها  
به سوی چشمه‌های نور، می‌آیم.

و من، هم‌دستِ باران‌های حاصل‌خیز  
در یک روز توفانی  
از، این خواب  
از، این خواب خرگوشی  
می‌روبم، تمام پلک‌های سخت و سنگین را!

دی ۴۷

## فریاد

و اما مرگ، پایان نیست.  
 آغاز دویدن هاست.  
 در این سو، پای ما آماده می‌گردد، با رنج و فشار و درد.  
 در آن سو، سخت می‌تازیم. تا آن مقصد بی‌مرز.  
 درون سینه‌ام، یک چشم دیگر پلک وا کرد.  
 و در این چشم، هستی رنگ دیگر داشت.  
 سختی رنگ دیگر داشت.  
 و مرگ، آهنگ دیگر داشت.  
 و با این چشم، من، دیدم.  
 خدا در سینه‌ی من بود.  
 با من گرم نجوا بود.  
 دلم سرشار از او بود.  
 نه کمبودی برایم بود، نه اندوهی.  
 با این چشم، من، دیدم.  
 با او، این همه اندوه، شیرین است.  
 و بی او، زندگی تار است.  
 و بی او، زندگی پوچ و سیاه و سخت و غمگین است.

سرم می‌رفت.

چشمم سخت می‌جوشید.  
 و قلبم، هم‌چنان مرغان وحشی بال و پر می‌زد.  
 و «او»، این مرغ وحشی را صدا می‌زد.  
 و از هستی جدا می‌کرد.  
 تا در «بی‌نهایت» بال بگشاید.  
 در آن جا با سکوت، آواز می‌خواندند.  
 در آن جا با نگاه، فریاد می‌کردند.  
 در آن جا زندگی با رنگ دیگر بود، با رنگ سپید صبح.  
 اما مرگ، تنها آرزوی این دل آسوده‌ی من بود!  
 سرم می‌رفت.  
 چشمم سخت می‌جوشید.  
 و قلب عاشقم آرام می‌لرزید.  
 نگاهم در نگاه شیخ می‌پیچید.  
 و با او  
 در سکوت، آواز می‌خواندیم.  
 و با او  
 با نگاه، فریاد می‌کردیم!<sup>۱</sup>

۱- گزیده‌ای از شعر بلند «فریاد».



## فهرست محصولات فرهنگی انتشارات لیلة القدر آثار مکتوب استاد علی صفایی حائری

### روش‌ها:

۱. مسئولیت و سازندگی: روش تربیتی اسلام.
۲. انسان در دو فصل: روش تربیت اسلامی در دوره قبل و بعد از بلوغ.
۳. روش برداشت از قرآن: روش تفسیر قرآن.
۴. روش نقد (جلد اول): روش نقد هدف‌ها و مکتب‌ها.
۵. روش نقد (جلد دوم): روش نقد مکتب‌ها: آزادی.
۶. روش نقد (جلد سوم): روش نقد مکتب‌ها: آگاهی و عرفان.
۷. روش نقد (جلد چهارم): روش نقد مکتب‌ها: آرمان تکامل، مارکسیسم.
۸. روش نقد (جلد پنجم): روش نقد مکتب‌ها: آرمان تکامل، اگزیستانسیالیسم.
۹. روش برداشت از نهج البلاغه: ضرورت آشنایی با نهج البلاغه، روش برداشت از سنت.
۱۰. تربیت کودک: نقش معلم، روش تربیت، عوامل تربیت.
۱۱. خط انتقال معارف: روش تبلیغ و انتقال معارف بین نسل‌ها.

### اعتقادی کلامی:

۱۲. نامه‌های بلوغ: پنج نامه تربیتی، عرفانی، اخلاقی با توجه به بحران‌های انتخاب و معیارها.
۱۳. حرکت: ضرورت و جهت حرکت با توجه به شناخت انسان و قدر و اندازه و نیازهایش.
۱۴. اندیشه من: تحلیل و بررسی سه مذهب عاطفی، سنتی و اصیل.
۱۵. حیات برتر: معاد از منظر قرآن.
۱۶. نقدی بر هرمنوتیک: نقدی بر کتاب‌های (فلسفه دین) نوشته هاسپرز و (خدا در فلسفه) ترجمه خرماشاهی و (کتاب و سنت) نوشته مجتهد شبستری.
۱۷. از وحدت تا جدایی: درآمدی بر نقد آرا و اندیشه‌های دکتر عبدالکریم سروش.

### دیداری تازه با قرآن:

۱۸. رشد: تحلیلی از رشد و خسر انسان‌ها (نگرشی بر سوره عصر).
۱۹. صراط: سیر و سلوک، راه‌ها و... (نگرشی بر سوره حمد).

### تفسیر قرآن:

۲۰. تطهیر با جاری قرآن (جلد اول): تفسیر سوره‌های فلق، ناس، توحید، تبت و...  
۲۱. تطهیر با جاری قرآن (جلد دوم): تفسیر سوره بقره.
۲۲. تطهیر با جاری قرآن (جلد سوم): تفسیر سوره‌های مدثر، قدر، علق و...  
۲۳. تفسیر سوره قدر: شناخت قدر آدمی، طرح و برنامه‌ریزی با توجه به نعمت‌ها و...  
۲۴. تفسیر سوره توحید: طرح و تنظیم و تحلیل سؤال در رابطه با شناخت خدا، بررسی راه‌های قرآن و راه‌های دیگر.
۲۵. تفسیر سوره کوثر: نسبت موقعیت و موضع‌گیری، موفقیت و پیروزی.

### امامت و ولایت:

۲۶. غدیر: تبیین و تحلیل ولایت و ضرورت و هدف آن و گام‌های رسول (ص).
۲۷. تو می‌آیی: حقیقت، ریشه‌ها، ادب و اثر انتظار، جایگاه امامت و ضرورت امام و...

### نهج البلاغه:

۲۸. حکمت: توضیح کلام علی (ع) در شناخت قدر انسان (خطبه ۱۶ نهج البلاغه).
۲۹. روزگار ستمگر: شرح خطبه ۳۲ نهج البلاغه.

### عاشورا:

۳۰. عاشورا: بررسی تحلیل‌های مختلف در زمینه حرکت امام حسین (ع).
۳۱. وارثان عاشورا: اضطرار به حجت، حق و شبهه، احیای امر، وارثان عاشورا و...  
۳۲. چهل حدیث از امام حسین (ع): ترجمه و تفسیر چهل حدیث از اباعبدالله (ع).
۳۳. مروی بر زیارت عاشورا: بررسی ارتباط فرازهای زیارت عاشورا.
۳۴. ذکر مصیبت ثارالله: جایگاه مصیبت و بیان مصائب امام حسین (ع).

## اجتماعی:

۳۵. بررسی: بررسی آزادی، انقلاب، برده‌داری و...

۳۶. نگاهی به تاریخ معاصر ایران: نقد موفقیت و عدم موفقیت دولت‌ها در ایران از قاجار تا پهلوی.

۳۷. پاسخ به پیام نهضت آزادی: نقد و بررسی موازین نهضت آزادی.

۳۸. روابط متکامل زن و مرد: مباحث ازدواج، تساوی زن و مرد، حجاب و آزادی.

## حکومت دینی:

۳۹. از معرفت دینی تا حکومت دینی: سیر تشکیل حکومت دینی از خودآگاهی تا عبودیت تا جامعه و حکومت دینی.

۴۰. مشکلات حکومت دینی: در فرض انحراف و بدعت و در فرض حکومت معصوم (ع).

۴۱. اهداف حکومت دینی: بررسی اهداف حکومت‌های دینی و غیر دینی.

## درس‌هایی از انقلاب:

۴۲. دفتر اول: انتظار: بینش بنیادی، راه انبیا، انتظار، مدیریت و تشکل.

۴۳. دفتر دوم: تقیه: مفهوم، اهداف، ابعاد، آثار، فقه، موارد، احکام.

۴۴. دفتر سوم: قیام: مفهوم، فضیلت، آثار، انواع، مبانی، اهداف، موانع.

## اخلاق و سلوک:

۴۵. نظام اخلاقی اسلام: جایگاه نظام اخلاقی اسلام و تفاوت آن با نظام‌های اخلاقی دیگر.

۴۶. اخبات: آنچه انسان را به رحمت حق واصل می‌کند.

۴۷. فوز سالک: مبانی و مراحل و اهداف سلوک.

## مسائل اسلامی:

۴۸. حقیقت حج: تحلیلی از مناسک حج.

۴۹. فقر و انفاق: دیدگاه اسلام نسبت به فقر و انفاق.

## دعا:

۵۰. بشنو از نی: مروری بر دعای ابوحمزه ثمالی.

۵۱. روزهای فاطمه (س): شرح خطبه فدک حضرت زهرا (س) در مسجد مدینه.

۵۲. دعاهای روزانه حضرت زهرا (س): شرح دعاهای روزانه حضرت زهرا (س).

## حوزه:

۵۳. استاد و درس (صرف و نحو): روش تدریس حوزوی.

۵۴. استاد و درس (ادبیات، هنر، نقد): جریان هنر در هنرمند و تاریخ، نظریه‌ها و...

۵۵. درآمدی بر علم اصول: به ضمیمه جایگاه فقه و شئون فقیه.

۵۶. روحانیت و حوزه: رکود فقه، مشکلات و راهکارها.

## هنر و ادبیات:

۵۷. ذهنیت و زاویه دید: در نقد و نقد ادبیات داستانی: نقد رمان‌های سووشون،

کلیدر، رازهای سرزمین من و...

۵۸. با او نگاه فریاد می‌کردیم: مجموعه اشعار: و با او با نگاه فریاد می‌کردیم،

آرامش، تابوت و...

## یادها و خاطره‌ها:

۵۹. یادنامه: زندگی نامه، وصیت نامه و فهرست توصیفی آثار مرحوم صفایی.

۶۰. آیه‌های سبز: داستان‌های تربیتی برگرفته از کتاب‌های استاد.

## نرم افزارهای صوتی

۱. شناخت: روش شناخت هستی و انسان و روش نقد شناخت‌ها.
۲. حرکت: ضرورت و جهت حرکت با توجه به شناخت انسان و قدر و اندازه و نیازهایش.
۳. تعلیم و تربیت: سرمایه‌های انسان، تربیت انسان قبل و بعد از بلوغ، تولد و تولید...
۴. سیر و سلوک: فوز سالک، اخبات، عرفان.
۵. رشد و انحطاط: عوامل رشد و انحطاط و رکود و درمان آن در انسان.
۶. قرآن: روش برداشت از قرآن، تفسیر سوره‌های زمر، توحید و کوثر و...
۷. نهج البلاغه و روایات: شرح خطبه‌های امام علی (ع)، کیفیت مطرح کردن احادیث و...
۸. دعا و مناجات: شرح و تفسیر دعا‌های عرفه، کمیل، ابوحمره ثمالی، خمسة عشر و...
۹. تاریخ: روش تحقیق در تاریخ، فلسفه تاریخ، تاریخ اسلام و...
۱۰. مدیریت و سازماندهی: سازماندهی و تشکل و مدیریت اسلامی.
۱۱. اصول حاکم بر حرکت اباعبدالله (ع): روزگار ستمگر و زمانه ناسپاس و اصناف مردم (شرح خطبه ۳۲)، محرم و رمضان ۷۴ ه.ش.
۱۲. امام حسین (ع) و عاشورا: همراه با حسین (ع)، تصویری از شب عاشورا، زیارت عاشورا.
۱۳. ذکر مصیبت حسین (ع): روضه‌های شب‌های محرم.
۱۴. اضطرار به حجت: انتظار از حجت، انتظار برای حجت، بلا و تمحیص و... (محرم و رمضان ۱۳۷۳ ه.ش).
۱۵. احیای امر: ضرورت، مبانی، عوامل و آثار زنده کردن امر اهل بیت (محرم و رمضان ۱۳۷۷ ه.ش).
۱۶. ولایت و امامت: امامت، محبت ائمه اطهار، ولایت فقیه و...
۱۷. حکومت دینی: بررسی مبانی، طرح‌ها و شبهات حکومت دینی، آسیب‌شناسی و درمان (محرم و رمضان ۱۳۷۵ ه.ش).

۱۸. اهداف حکومت دینی: به انضمام بحث تبلیغ و خط انتقال معارف (محرم و رمضان ۱۳۷۶ ه.ش).

۱۹. مشکلات حکومت دینی: بررسی مشکلات حکومت دینی در فرض انحراف‌ها و شرح دعا‌های روزانه حضرت زهرا (س) و خطبه فدک، بیانات اباعبدالله (ع) از مدینه تا کربلا. (محرم ۱۳۸۷ ه.ش).

۲۰. نقد و بررسی: حجاب، فقر، انفاق، فرهنگ، مالکیت.

۲۱. درس و بحث: صرف، منطوق، اصول، و...

## نرم افزارهای تصویری

۱. مبانی تفسیر: بررسی روش ترجمه، تفسیر، تأویل قرآن با توجه به روح و نور آن.
۲. روابط متکامل زن و مرد: ثبات در دین و ارتباط آن با زندگی زن و مرد.
۳. جمع‌ها و حاصل جمع‌ها: تجمع‌ها و آثار و آفات آنها.
۴. ضرورت بعثت: رسالت، زمینه، اهداف و روش کار رسول (ص).
۵. روزگار ستمگر و زمانه ناسپاس: شرح خطبه ۳۲ نهج البلاغه.
۶. انسان در دو فصل: روش تربیت اسلامی در دو دوره قبل و بعد از بلوغ. (سخنرانی در تالار وحدت، سال ۱۳۶۰).
۷. عمل، زمینه‌ها، انگیزه‌ها و آثار عمل: مروری بر خود، برنامه ریزی، زمینه‌ها و انگیزه‌ها.
۸. عمل، تمامیت عمل، استقامت: علل ناتمامی و ناکامی کارها، اتمام، استقامت و سلامت اعمال.
۹. عمل، آفات و موانع عمل: نقطه ضعف‌ها و آسیب‌ها، نظارت‌ها و بحران‌های عمل.
۱۰. مشکلات حکومت دینی: مشکلات حکومت دینی در فرض انحراف‌ها و بدعت‌ها از دیدگاه امام علی (ع) در نهج البلاغه، شرح دعا‌های روزانه حضرت زهرا و شرح خطبه آن حضرت در مسجد مدینه، بیانات اباعبدالله (ع) در مسیر مدینه تا کربلا.
۱۱. عصر انتظار: سرّ احتیاج به خدا و اضطرار به حجت در نگاه انسان امروز.
۱۲. وداع صفایی: مراسم تشییع و تدفین استاد.

## آثار دیگر نویسندگان

۱. علی و جاری حکمت (جلد ۱ و ۲): هرکدام دربرگیرنده شرحی بر چهل حکمت از نهج البلاغه، به قلم سید عبدالمجید فلسفیان.
۲. علی و استمرار انسان: شرحی بر نامه ۳۱ نهج البلاغه، به قلم سید عبدالمجید فلسفیان.
۳. انسان جاری: (حدیث رویش و بالندگی انسان)، به قلم سید مسعود پور سید آقای.۳
۴. دین و نظام سازی: (در اندیشه استاد علی صفایی حائری)، به قلم سید مسعود پور سید آقای.
۵. مشهور آسمان: مجموعه خاطراتی از زنده یاد علی صفایی، به کوشش عزیز الله حیدری.
۶. اندیشه‌های پنهان: (رویکرد سیستمی به حیات معنوی انسان)، به قلم علاءالدین اسکندری.
۷. رد پای نور: خاطراتی از زنده یاد علی صفایی، به روایت سید عبدالرضا هاشمی ارسنجانی.
۸. رندان بلاکش: مقایسه و تطبیق عرفان حافظ و علی صفایی حائری، به قلم سید مجید سلیمان پناه.
۹. علم و دین: جهت یابی علوم از وحی، به ضمیمه بحثی در رابطه با تجربه دینی. (متن دو سخنرانی دکتر رضا حاجی ابراهیم در سالگرد استاد صفایی).
۱۰. بینش‌های قرآنی: برداشت‌های استاد صفایی از قرآن، به قلم سید عبدالمجید فلسفیان.
۱۱. تا چشمه صاف: نگرشی بر مکتب تفسیری استاد صفایی، به قلم سید عبدالمجید فلسفیان.

نشانی پستی مؤسسه تحقیقاتی - فرهنگ‌ی لیلۃ القدر

قم: خیابان طالقانی (نرسیده به سه راه بازار) / کوچه ۸۷ / کوچه شهید

حبیبی (شماره ۱۳) / پلاک ۱۹ - صندوق پستی: ۳۸۴ - ۳۷۱۸۵

تلفن‌های مرکز پخش:

۰۲۵۱ - ۷۷۱۲۳۲۸

۰۹۱۲۷۴۶۱۰۲۲

نمابر: ۰۲۵۱ - ۷۷۱۷۳۷۸

WEBSITE: [www.einsad.ir](http://www.einsad.ir)

EMAIL: [info@einsad.ir](mailto:info@einsad.ir)

انتشارات لیلۃ القدر در سراسر کشور نماینده فعال می‌پذیرد